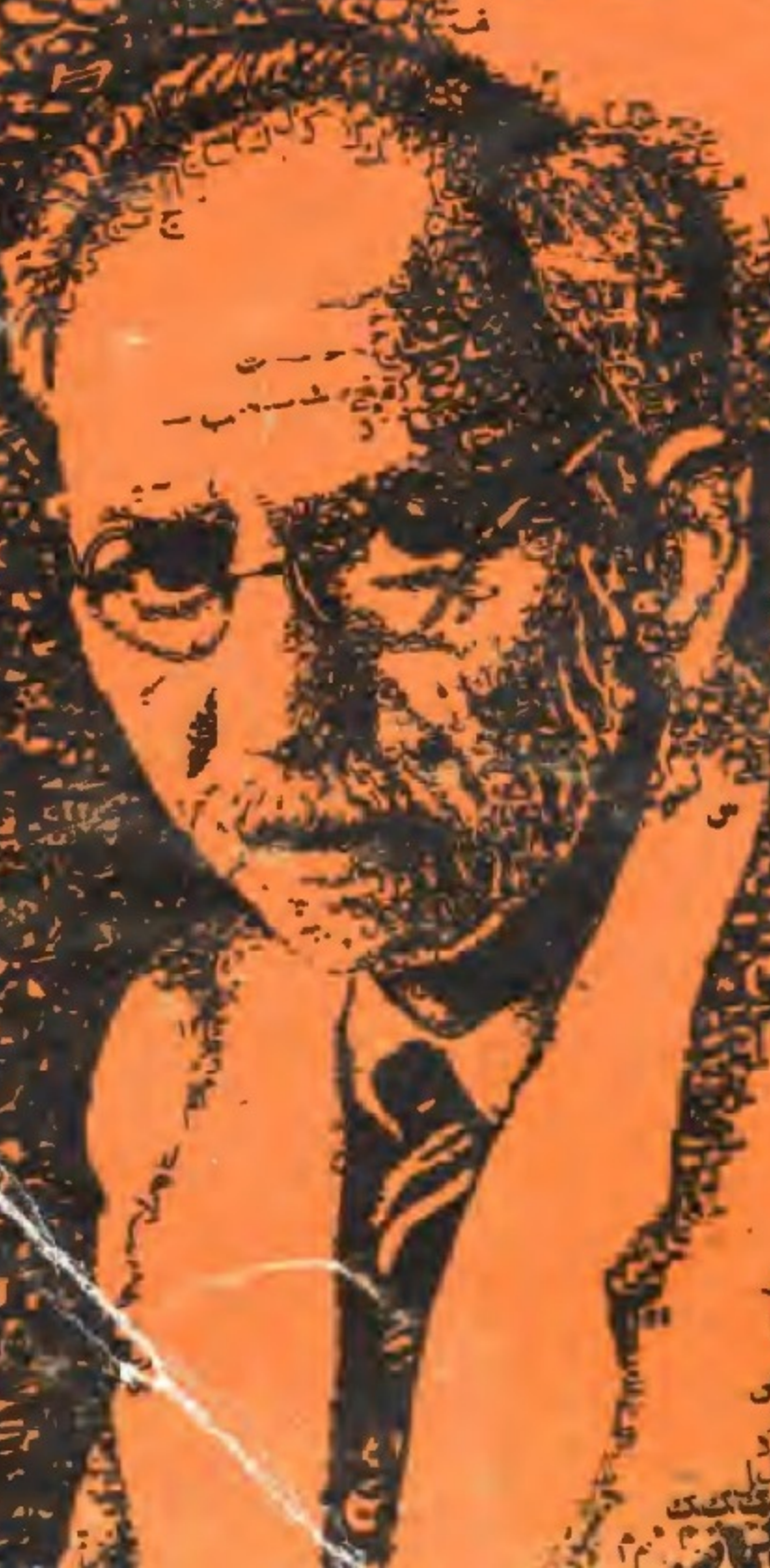


# دیوان ادهخدا



دیوان ادهخدا  
مجموعه اشعار  
تأليف ادهخدا  
مقدمه و شرح  
مؤلفان  
مطبعه  
تاریخ

تیراژه

تهران - خیابان انقلاب - شماره ۱۳۱۴ تلفن ۶۶۴۹۰۸

بها: ...



# دیوان دهخدا

بکوشش

دکتر سید محمد دبیرسیاقی

# تیراژه

دیوان دهخدا

دهخدا ، علی اکبر

بکوشش دکتر محمد دبیر سیاقی

چاپ اول ، ۱۳۶۰

چاپ دوم: ۱۳۶۱

تیراژ : ۳۳۰۰ جلد

چاپ و صحافی: مزدک ، تهران

حق چاپ محفوظ است



یادبود صد و پنجاه سال تولد علامه و بزرگوار

فهرست مندرجات کتاب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۹۹	شکم خالی ایمان	چهار-چهل و چهار	سراغاز
۱۰۸	نکند طاعت فقیر قبول	۱ ۴	چرند پرند- ادبیات روسا و ملت
۱۱۲	آفرین براولین شعر تو باد	۶ ۱۰	باد آرز شمع مرده شهسواری در این گرداست
۱۱۳	پژوهشنامه وطن	۱۳	چرند پرند- ادب امت ادبیات
۱۲۴	وطن پرستی	۱۶	وصف الحال لوطیانه
۱۲۵	حذر از جنگ	۱۸	ان شاء الله گربه است
۱۲۶	کارزار	۳۴	در چنگ دزدان
۱۲۷	شتر و بز	۴۴	دانم دانم
۱۲۸	زن		خیز و خرخرکشد
۱۲۹	وصیتنامه دهخدا	۵۶	به چشم بین
۱۳۰	خطاب به خدا	۶۰	قیاس دار سنب
۱۳۳	لیسک	۶۳	آب دندان بک
۱۳۴	شمارخانه با بازار	۸۳	شکوه پیر زال
۱۳۶	ناپدر است	۸۵	بابهیمه فرق تو
۱۳۹	ترک من	۹۸	دانی به چیست



<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>	<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۷۷	نقد روا		بشویم هرچه جزاو
۱۷۷	نرمایه		از جهان دست
۱۷۸	قافله مرغ	۱۴۱	فکاهی
۱۷۹	راز هستی	۱۴۵	سفر تاگور
۱۸۲	ویژه آموزگار		گذشته
۱۸۴	تاسفری گشت	۱۴۶	آن پای پا برجا
۱۸۵	بهترین کارخواجه		کجاست
۱۸۶	تومایه دار حسنی	۱۵۰	یاد باد
۱۸۸	امروز رحمتی کن	۱۵۱	مردم آزاده
۱۸۹	نیستی	۱۵۴	اقبال
۱۹۰	سلوک عارف	۱۵۷	بیدلان
	کیست او را بهتر	۱۵۸	گفت اگر
۱۹۲	از من زاوری	۱۶۰	چه بودی
۱۹۳	نو سفر سفری	۱۶۱	چهارزانو
	فیل خوابی و فیلیان	۱۶۲	بت دیر آشنا
۱۹۴	خوابی	۱۶۳	همت فقر
۱۹۵	باز سازی قطعه رودکی	۱۶۶	درد
۱۹۶	رباعیات	۱۶۷	نمی خواهم
۲۰۰	ابیات منفرد	۱۶۹	درد بی نام و نشان
۲۰۱	نوحه‌ی کوفیان	۱۷۲	از تن خویش داد دان
۲۰۲	ترانه‌ها - حراره‌ها	۱۷۲	مدد جان
۲۰۳	اشعار ترکی	۱۷۴	دم محرومان
		۱۷۵	

## بنام خداوند جان و خرد

گمنامی آدمی ز بد نامی به  
ناکامی ما باز ز خودکامی به  
برگاه سخن سوخته و گشته هبا  
صدبار ز ناپختگی و خامی به

سراغاز

کتابی که خوانندگان گرامی پیش روی دارند مجموعه اشعار استاد  
علامه، شادروان علی اکبر دهخداست که در صدمین سال زاده شدن آن بزرگمرد  
مقارن با فرخنده آیینی که انجمن ملی یونسکو به همین مناسبت در ایران و  
همه جهان به پا می دارد، طبع و نشر می گردد.

در سخن از مندرجات کتاب حاضر و کیفیت گردآوری مطالب و شرح دقائق  
آنها، بهتر می بیند که از زندگینامه سراینده آن، یعنی از احوال و افعال  
انسانی کوشا، و مردم دوستی مردمی خوی، و وطن پرستی نوع پرور، و  
آزاده ای حقیقت جوی، و آزادی خواهی بینا دل و باگذشت آغاز کند تا کتاب  
را سراغازی خوش و خواننده را فالی مبارک باشد و درک مضمین اشعار  
با توجه به حوادث حیات سراینده آسان شود.

در تحریر زندگینامه دهخدا هیچ سخن رساتر از آنچه خود وی در

چهار

یادداشتی قلمی کرده است، و ظاهراً " به حدود سال (۱۳۲۱ ه. ش. ) باز می‌گردد، نخواهد بود. مندرجات آن یادداشت چنین است:

" حالا نزدیک شصت و سه سال شمسی از عمر من می‌گذرد. پدر من خان‌باخان پسر آقاخان پسر مهرعلی خان پسر رستم خان (پسر قلیچ خان) (۱) پسر سیف‌الله خان است. مهرعلی خان سپاهی بوده است و سمت سرداری داشته و از او شمشیرها و چند عدد نیزه و سه خنجر با دسته عاج سنگ‌نشانده و پیراهنی که دوبار تمام قرآن در پشت و روی او نوشته بود برجای بود که من در طفولیت آنها را دیده بودم. پدر من که در اول با زن عموی خود ازدواج کرده بود از او فرزندی نداشت و در سن کهنوت مادر مرا به زنی گرفت و از او خدا بدو دختری عطا کرد که در دوسالگی بمرد و پس از آن من و بعد از من خواهری و بعد از آن برادرم یحیی خان و پس برادر دیگرم ابراهیم خان حَفَظَهُمُ اللهُ (۲) به وجود آمدیم.

مولد من در طهران در کوچه قاسمعلی خان به محلّه سَنَکَلَج بود، چه در این وقت پدرم دوده خود را یکی موسوم به " یا کند " و دیگر مُسَمّی به " گئی خنان " که در حدود چگینی (۳) بود فروخته و به قصد اقامت به طهران آمده بود.

در نه سالگی من پدرم رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ درگذشت و دو سال بعد پسر عموی او مرحوم میرزا یوسف خان رَحْمَةُ اللهِ تَعَالَى که از پیش پیشکار مرحوم آقا ابراهیم امین‌السلطان و وصی پدرم بود بمرد، و از او هفت دختر مانده بود و دامادهای او هر چه ما در نزد میرزا یوسف خان داشتیم انکار کردند و آنچه

۱- این نام از یادداشت دیگری که به خط مرحوم دهخدا است افزوده

شد.

۲- این زمان همه آنان به سرای باقی شتافته‌اند.

۳- مراد ناحیه ایل نشین چگینی است در بلوک قاقازان واقع در

شمال غربی و غرب قزوین.

برای ما ماند تنها یک خانه چهار صد ذرعی در جوار خانه مرحوم حاج شیخ هادی مجتهد نجم آبادی طاب ثراه و آثا الثبیت بود . مادر من رضوان الله علیها که مثل اعلائی مادری بود ما را در کنف تربیت خود گرفت . دروس قدیمه را نزد مرحوم شیخ غلامحسین بروجردی از صرف تا اصول فقه و کلام و حکمت خواندم . و در حدود ده سال هر روز از صبح تا شام در خدمت او بودم . حجره او مدرسی بود که از نیم ساعت پیش از زدن آفتاب تا نزدیک غروب همه رشته های علوم وقت را دسته های مختلفی از طلاب ، که در اوقات معینه روز نزد او می آمدند مجاناً درس می گفت ، و من گذشته از درس خاص خود آن دروس را نیز می شنیدم و در اواخر با اغلب آن دسته ها در دروس شرکت داشتم . این عالم از نگاه که پدر من رحمه الله علیه به رحمت ایزدی پیوست بر عسرت ما وقوف یافت ، از آن مختصر حق التدریسی نیز که از آن پیش به او می دادیم چشم پوشید . ارادت پدر من به مرحوم شیخ هادی به ارث به من رسید و با آنکه سن من مقتضی نبود در محضر او می رفتم و از افکار بدع و بکر او به قدر استعداد خود بهره ها بردم . و خلاصه اینکه مربی قلب و فواید یعنی وجدانیات من آن مادر بی عدیل ، و معلم دانشهای رسمی من آن دانشمند متألّه و تقویت عقل من از مرحوم شیخ هادی طاب ثراه بود ، و کم و بیش هر چه دارم از این سه وجود استثنائی است ، و برای کمتر کس این سه نعمت یکجا جمع شده است ، و قصورها از من است نه از نقص وسائل .

این است آنچه علی اکبر فرزند خانابای قزوینی با نام خانوادگی دهخدا و نامهای مستعار " دخو " " نخود همه آش " " خادم الفقراء دخو - علی " " برهنه خوشحال " " رئیس انجمن لات ولوتها " " خرمگس " " جغد " " دمدمی " از زندگی خود و به عبارت بهتر از دوران کودکی و نوجوانی خویش نوشته است و احتمالاً " یادادشت دنباله هم داشته است که مع الاسف در دست نداریم .

دهخدا پس از اتمام دوره تحصیلات دهساله علوم قدیمه وارد مدرسه

سیاسی شد و به آموختن زبان فرانسه همت گمارد و پس از اتمام دورهٔ مدرسهٔ مذکور به خدمت وزارت خارجه درآمد، و آنگاه که مرحوم معاون الدوله غفاری به سفارت دول بالکان<sup>(۱)</sup> می‌رفت دهخدا نیز با او همراه شد و مدت دو سال در اروپا و بیشتر در وین<sup>(۲)</sup> پایتخت اتریش اقامت کرد و معلومات خود را در زبان فرانسه کامل ساخت و دانشهای جدید آموخت و بر ترقیات جهان و راز پیشرفتهای علمی و هنری و گشادوبست زندگی آزاد و بی‌پیرایه دیده به ژرفی گشود و با اندوخته‌های فراوان معنوی به ایران بازگشت، اما نه چون کوه اندیشان که ظواهر فریبندهٔ مغرب زمین و تمدن غرب آسان دل از کفشان می‌رباید و از خود و سرزمین و نژاد و دین و آیین خویش یکباره بیگانه می‌شوند، و با مشتی کالای مصنوع و افکار پوچ و طرحهای ظاهر فریب به کشور باز می‌آیند، و بی‌درنگ به اصلاح امور برمی‌خیزند و فلک را سقف می‌شکافند و زمین را طرح نو می‌افکنند و می‌خواهند یکسببه ایران را فرنگ سازند، بلکه چون انسانی آگاه که زشت را از زیبا باز می‌شناسد و آنچه را سود معنوی در بردارد برمی‌گزیند و مسائل و اندیشه‌های دست و پا گیر و گمراه کننده را به یک سو می‌گذارد و کهن جامهٔ خویش پیراستن را بهتر از جامهٔ عاریتی رنگین خواستن می‌داند، و در هرکاری و اندیشه‌های همچنان در این اعتقاد ثابت قدم و استوار می‌ماند. در یادداشتی از او که اعتراض گونه‌ای است به مدعیان برتری تمدن غرب یا به عبارت بهتر به غربیان مدعی قیومت شرق چنین می‌خوانیم:

"اما تمدن، این کلمه که در فرهنگهای شما خیلی مبهم است در پیش ما

۱- مراد شبه جزیرهٔ بالکان در جنوب شرقی اروپاست که کشورهای بلغارستان و یوگسلاوی و یونان و آلبانی و قسمتی از اتریش و رومانی امروز را در بردارد.

۲- به نوشتهٔ مرحوم تقی‌زاده در مقدمهٔ لغتنامه دهخدا به بخارست پایتخت رومانی رفته است.

خیلی روشن و کمال مطلوب است که از زمانهای بسیار بسیار قدیم روبه‌آن می‌رویم و سکت و وقوف فقط وقتی است که دچار چنگیزها و تیمورها بشویم. تمدن را ما دو قسمت می‌کنیم: یکی تمدن معنوی و روحی؛ و یکی تمدن مکانیکی. از قسمت اول شما بهره‌ور نیستید و هیچ مددی هم به‌آن نکرده‌اید بلکه برای اختلاط و امتزاجی که با اقوام وحشی و آدمخوار در خون و اخلاق پیدا کرده‌اید قرن‌ها هرچه ممکن بود سیر تمدن را کندتر کردید. دیر یا زود او را مغرب باید از شرق اقتباس کند.

اما در تمدن مکانیکی کسی دست ما را نبسته است، مشغولیم و خیلی هم به سرعت...".

باری مراجعت دهخدا به ایران مقارن نهضت مشروطه خواهی بود (۱۳۲۳ ه. ق. ۱۲۸۴۰۰ ه. ش.) اما پیش از آنکه با معلومات و تجارب آموخته و اندوخته از این سفر، بر اثر تغییرات و تحولات سیاسی حکومت، به روزنامه‌نگاری روی آورد، با سمت "معاونت امور راجعه به شوسه خراسان" که آن راه درمقاطعه حاج حسین آقا آمین‌الضرب بود، به کار پرداخت و عنوان معاونت و مترجمی مسیو دوبوروک (دوبروک) مهندس بلژیکی را یافت، با ماهی سی تومان مقرری به اضافه مخارج راه در هنگام مسافرت (هزینه سفر). تاریخ شروع به این خدمت ظاهراً "۱۳ رمضان ۱۳۲۴ هجری قمری است" (۱).

در نامه‌ها یا گزارشها که مرحوم دهخدا از این مأموریت داده است خاصه در آن قسمت که اختلاف نظر مهندس بلژیکی را با مهندسان روسی در طرح جاده سازی و کیفیت تسطیح و تعریض راه و کار متصدیان بیان می‌کند با آنکه گزارش به مسائل رسمی و اداری مقصور است، نشانه‌های شوخ طبعی و طنز پردازی نویسنده جسته‌گریخته به چشم می‌آید، و آنجا می‌توان دید که این گزارشگر کار راه و راهسازی را با دیگر منشیان و ارباب قلم و محرران

---

۱- نامه‌های سیاسی دهخدا به‌کوشش ایرج افشار از انتشارات مؤسسه

دیوانی مثقالی هفتصد دینار تفاوت است .

پس از حدود شش ماه کار در اردارۀ راه‌شوسۀ خراسان دهخدا با عنوان نویسنده و سردبیر و مرحوم جهانگیرخان شیرازی با عنوان مدیر گرداننده امور و مرحوم میرزا قاسم خان صوراسرافیل با عنوان صاحب سرمایه و مدیر به تأسیس روزنامه‌ای به نام صوراسرافیل مبادرت می‌ورزند ، روزنامه‌ای که در دوران مشروطیت ایران مقامی پُر ارج داشت و در میان مطبوعات ما والائی و نمایانی خاص دارد؛ و هدفش " تکمیل معنی مشروطیت و حمایت مجلس شورای ملی و معاونت روستائیان و فقرا و مظلومین " (۱) بود . و به گواهی اهل اطلاع و بصیرت هنوز در زبان فارسی با آن جامعیت و هدف عالی و روش ابتکاری و قاطع نظیری نیافته است . دهخدا ی دل‌آگاه آزاده که از ستم بیدادگران آشفته حال ، و از ستم‌دیدگی و آزار بینی محرومان آزرده خاطر است ، مردی که درد شناس و درمان یاب است ، و قلم و قدم و دم را در خدمت اجتماع می‌پسندد ، بدین کوشش انسانی روی آورد و با سلاح قلم فاضلتر از تیغ (۲) به میدان زورگویان استبداد پیشه و جاهلان بی‌مایه و مایه‌داران از خدا و خلق بیگانه و بیگانگان دوست نمود و ستان ریائی و ریاکاران روی در مخلوق و مخلوق پرستان زر و سیم اندوز می‌آید . شماره اول این روزنامه هفتگی روز پنج‌شنبه هفدهم ربیع‌الآخر ۱۳۲۵ هجری قمری ، برابر دهم خرداد ماه ۱۲۸۶ هجری شمسی و ۳۰ مه ۱۹۰۷ میلادی در هشت صفحه در طهران منتشر می‌گردد و به گفته و نوشته گروهی نخستین روزنامه بوده است که در کوی و برزن به فروش می‌رسیده و غالباً اطفال فروشنده آن بوده‌اند و باز گفته‌اند که هر شماره آن در بیست و چهار هزار نسخه چاپ و نشر می‌شده است ، اما نگارنده بر درستی یا نادرستی این رقم سندی قاطع ندارد . از صوراسرافیل در فاصله چهارده ماه با تعطیل

(۱) - سرمقاله شماره اول صوراسرافیل (ص ۱) .

(۲) - "قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر" (فرخی سیستانی) .

و توقیفها که می بیند جمعا" سی و دوشماره منتشر می گردد که بازپسین آن تا ریخ بیستم جمادی الاول ۱۳۲۶ هـ . ق . دارد و سپس بسبب بمباردمان مجلس و دستگیر و کشته شدن میرزا جهانگیرخان و اختفا و تحصن و تبعید شدن دهخدا تعطیل می شود . دهخدا در هر شماره این روزنامه مقاله‌ای پرمغز در زمینه مسائل سیاسی و اقتصادی و نمودن سیر فکری جهان و بررسی وضع نابسامان داخلی و ستیزه با عفریت جهل و خرافه و بی سوادی و افشاء ستم عمال حاکمه در آغاز و نیز در پایان مقاله دیگری طنزآمیزی و انتقادی با عنوان "چرندپرنده" در نقد اعمال ستمگران و جاهلان و سرباران جامعه از هر طبقه و صنف و طائفه و مقام و مرتبه ، و روشن کردن ذهن مردم دور داشته شده از مدنیت و آزادی به امضای مستعار که اشاره کردیم با طرخی بسیار ماهرانه و عباراتی ساده در حد زبان مردم عامه و بافتی خاص تحریر می کند که این دسته اخیر از مقالات او - که بخشی از محتویات کتاب مقالات اورافرا گرفته است - گذشته از تأثیر عمیق در اجتماع ، سبک نگارشی دارد که در ادب فارسی بی سابقه است و مکتب جدیدی در روزنامه نویسی و نیز در نویسندگی و نثر معاصر ایران بنیاد نهاده است ، همچنانکه در طنزپردازی نیز به راهی نورفته که در گذشته مشابهی نداشته و پس از آن نیز تا کنون نظیری نیافته است .

در فاصله آغاز نشر صوراسرافیل تا تعطیل شدن آن بر دهخدا حوادثی گذشته است که شرح آن نیازمند بحثی دراز است و اهم آنها فهرست وار یکی تطمیع و تهدید از سوی محمد علی شاه است با فرستادن پول و قزاق به نام حمایت و به قصد فرمانبردار ساختن او و دیگر تهدید شدن به مرگ است به اشارت امیراعظم حاکم گیلان ، و اقدام آقا عزیز مراد وی ، به عاملیت پهلوان داود از لوطیان تهران و سرسپرده آقا عزیز که شرح آن را نگارنده در مجله نگین شماره اسفند ۱۳۵۸ هـ . ش . تحریر کرده است و دهخدا به زیرکی تمام از آن خطر خویشتن را رها ساخته . و واقعه دیگر استنباط ناروای گروهی متعصبان افراطی است از مندرجات صوراسرافیل که اتحادیه طلاب وقت را

به اعتراض بر مقالات دهخدا وا داشته و برخی قشریون را به دم از تکفیر نویسنده زدن کشانیده بود که موضوع در مجلس شورای ملی مطرح رسیدگی واقع می شود و در جلسات علنی و کلاموافق و مخالف در آن باره سخن می گویند و سرانجام پس از محاکمه دهخدا نسبت تکفیر به نویسنده مقاله رد می شود و مجلس نظر می دهد که روزنامه مدتی در توقیف بماند (۱).

باری دهخدا پس از مدتی نزدیک به یک ماه از بمبارد مان مجلس بهاروپا تبعید می شود. مصائب او را در دیار غربت از سختی معیشت و نگرانی از معاش مادر و خواهر و برادران خردسال و اقداماتی که بایاری دیگر ایرانیان در رساندن آوای مظلومیت مردم زیر فشار استبداد به گوش جهانیان کرده است همه را در نامه های سیاسی او و نیز در مقالات آقای ایرج افشار مندرج در شماره های خرداد تا مهر ۱۳۵۸ ه. ش. "مجله نگین" می توان دید مختصراً "آنکه آزاده مرد به سختی و ناداری افتاده در کشور بیگانه از گرسنگی نهراسید و از ناملایات نشکوهید و از تلاش و کوشش تن نزد، آستین به ادامه نوشتن برزد و دامن همت برای نشر روزنامه بر کمر استوار ساخت و با یاری علامه مرحوم محمد قزوینی و کمک مادی و معنوی مرحوم معاضد السلطنه پیرنیا سه شماره دیگر از روزنامه ضوراسرافیل را با همان قطع و شکل و سبک و روش در شهر ایوردن سویس تهیه و در پاریس به چاپ رسانید.

تاریخ اولین روزنامه دوره دوم غره محرم ۱۳۲۷ ه. ق. برابر با ۲۳ ژانویه ۱۹۰۹ م. و تاریخ سومین و آخرین شماره منتشر شده آن ۱۵ صفر ۱۳۲۷ ه. ق. برابر با ماه مارس ۱۹۰۹ م. است.

اینجا بی وجه نیست گفته شود دهخدا که سردبیری روزنامه روح القدس به مدیریت سلطان العلماء خراسانی را نیز داشته ظاهراً "یک یا دو شماره

۱ - شنبه ۱۹ شعبان ۱۳۲۵ در جلسه خصوصی و یک شنبه ۲۰ شعبان و نیز یک شنبه ۱۹ و چهارشنبه ۲۲ رمضان در جلسات علنی (مذاکرات مجلس شورای ملی ص (۳۳)).

از این روزنامه را در اروپا با همان اسلوب و طرح و شکل چاپ کرده است (۱).  
دهخدا از اروپا به استانبول می‌رود و آنجا با مساعدت گروهی از ایرانیان  
روزنامه‌های هفتگی به فارسی با نام "سروش" نشر می‌کند و مقالاتی در بسیاری  
از شماره‌های آن می‌نویسد. تاریخ اولین شماره سروش چهارشنبه دوازدهم  
جمادى الآخره ۱۳۲۷ هـ. ق. برابر با ۳۰ حزیران ۱۹۰۹ م. و تاریخ  
چهاردمین شماره منتشر شده آن دهم ذی‌قعدة ۱۳۲۷ هـ. ق. برابر با ۲۳  
شهرین ثانی ۱۹۰۹ م. است.

پس از فتح طهران به دست مجاهدان و خلع محمد علی شاه از سلطنت  
دهخدا از کرمان و طهران به نمایندگی دوره دوم مجلس شورای ملی انتخاب  
می‌شود و به استدعای احرار مشروطه به ایران باز می‌آید و روز یکشنبه  
یازدهم محرم ۱۳۲۸ هـ. ق. وارد طهران می‌شود.

در فاصله ورود به طهران تا آغاز جنگ جهانی اول دهخدا گذشته از  
سمت نمایندگی مجلس به تحریر مقالات سیاسی و انتقادی می‌پردازد؛  
در روزنامه "مجلس" به مدیری مرحوم طباطبائی؛ در روزنامه "آفتاب" به مدیریت  
سیدیحیی رشتی ملقب به ناصر الاسلام؛ در روزنامه "شوری" به مدیری ح.  
عبدالوهاب زاده؛ در ایران کنونی به مدیریت مرحوم مدبر الممالک؛ در "پیکار" به  
مدیریت کمالی و غیره. اینجا برای رفع شبهه به مطلبی باید اشاره بکنم و آن اینکه  
چند ماه پس از ورود دهخدا به طهران روزنامه‌های با نام "سروش" طهران که  
شماره اول آن تاریخ ۲۳ ذی‌قعدة ۱۳۲۸ هـ. ق. دارد، منتشر می‌شود که  
"اگر مرحوم دهخدا خود در ایجاد آن دخالت مستقیم و یا در نشر آن

۱ - مقاله آقای محمد گلبن، مجله آینده سال پنجم شماره‌های ۷ تا ۹  
(ص ۴۹۰ تا ۵۰۰) (سال ۱۳۵۸ هـ. ش.) با تذکر این نکته در تأیید و  
تکمیل آن مقاله که "میرزا علی اکبر خان قزوینی" همان دهخداست زیرا از  
شماره ۱۵ روزنامه صوراسرافیل دوره اول به بعد نیز همین عنوان را برای  
خود آورده است بدون کلمه دهخدا.

مسئولیتی برعهده نداشته بدون تردید عاملِ مهمِ ایجاد آن بوده و در آن نفوذ بسیاری داشته است (۱). در شماره هفتم این روزنامه به مشترکان خود بشارت می‌دهد که نامهٔ سروش از آن شماره به بعد دارای مقاله‌ای با عنوان "چرند پَرنده" برحسب اجازهٔ مُرشد خواهد بود. عنوان این مقالات یعنی "چرند پَرنده" سبب شده است که برخی آنها را از دهخدا بدانند، اما بی‌هیچ تردیدی و به قولِ معروف باضرسِ قاطع می‌توان نظر داد که مقالاتِ مذکور که در شماره‌های هفتم و هشتم و سیزدهم سروش طهران آمده است ریختهٔ قلم دهخدا نیست، زیرا گذشته از آنکه ذکرِ عبارتِ "به اذنِ مُرشد" در ذیلِ عنوانِ مقاله خود می‌رساند که نویسنده دهخدا نیست و نوشته از کسی است که دهخدا، مُبتکرِ مقالاتِ "چرند پَرنده" اصلی را، مُرشد و پیشوای خود می‌داند. اصولاً مقالاتِ دهخدا با فتنی و طرحی خاص و بکلی مُمتاز از نوشتهٔ دیگران دارد، با تاروپودی از طنز و مثل و لغات ادبی و عامیانه و همیشه هدفِ مُشخصی را در هر مقاله دنبال می‌کند، در حالیکه سه مقاله چرند پرنده مندرج در سروشِ طهران از چنین هنرها خالی است، عباراتش سست و طنزهایش خنک است، و نویسندهٔ آن نیز بی‌شک نوحاسته و نوپاست، و اگر سخن به درازا کشیده نمی‌آمد تمام یا قسمتی از مقاله‌ای را درج می‌کردیم تا خوانندگان گرامی خود در یابند که تفاوت میان سخن این نویسنده با دهخدا از زمین تا آسمان است. نویسندهٔ این مقالات را از منابع دیگر نتوانستیم بشناسیم که کیست اما هر که هست نخستین کس است که در مقام پیروی از روشِ دهخدا برآمده است همچنانکه در دورانِ پس از جنگ جهانی دوم مرحوم رضا گنجهای در روزنامهٔ "با شامل" بر همین راه رفته است و با فروتنی در سر مقالهٔ شمارهٔ نخستین خود به پیش‌کسوتی و مُرشدیتِ دهخدا اشارت کرده و به حق‌کاری با ارچتر از مقالاتِ سروشِ طهران در طنزپردازی صورت داده است.

---

۱- مقالهٔ آقای دکتر رضوانی استاد دانشگاه تهران مجلهٔ آینده سال

چندی بعد از نشرِ سروش روزنامه دیگری در طهران به مدیریت مرحوم **مَدَبَرُ الْمَمَالِكِ هَرَنْدِي** منتشر می‌شود با نام "ایران کنونی" (۱) نخستین شماره این روزنامه تاریخ سه‌شنبه ۲۸ محرم ۱۳۳۱ ه.ق. برابر ۱۷ جدی ۱۲۹۰ ه.ش. و ۷ ژانویه ۱۹۱۳ م. دارد و دهخدا از شماره چهارم به بعد در آن دارای مقالاتی پرمغز و عمیق است با همان عنوان **مَعهُودِ "چَرَنْدِپَرَنْد"**. در مقاله شماره پنجم عنوان فرعی "یتیم شادکنک" را افزوده است. در شماره ششم مقاله‌ای ندارد اما از شماره هفتم (یا هشتم) به بعد تحت همان عنوان اصلی "چَرَنْدِپَرَنْد" طرح سلسله مقالاتی را با عنوان فرعی "مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ دَخُو" ریخته است بر مبنای امثال فارسی، بدین توضیح که آغاز هر مثلی را که مطلوب بوده نقل کرده و دنباله آن را به عباراتی طنزآمیز متضمن نقدِ اعمالِ ناروای زورمندان و بازگفتنِ رنج‌های دردمندان و رسوا کردنِ غاصبان و بیدار ساختنِ محرومان مُبَدَّل گردانیده است. این سلسله مقالات نوآوری دیگری دارد که از میان آثار انتقادی و طنزآلود دهخدا با این صفت ممتاز شده است. این مقالات در شماره هفتم (یا هشتم) و نهم و احتمالاً دهم و یازدهم و و باز احتمالاً در شماره دوازدهم ایران کنونی دنبال شده است. (۲)

مقالات مندرج در روزنامه ایران کنونی بار دیگر در شماره‌های اول تا

۱- این روزنامه را با روزنامه "ایران کنونی" به مدیریت مرحوم "یغی کیان" نباید اشتباه کرد. مرحوم صدرهاشمی در تاریخ جراید و مجلات ایران به این روزنامه اشاره نکرده است.

۲- شماره‌های هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم را نگارنده در اختیار ندارد و جایی نیز سراغ نکرده است. شماره‌های اول تا ششم آن را دوست دانشمند آقای دکتر رضوانی دارند و شماره‌های نهم و یازدهم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و اطلاع نگارنده بر بودن دنباله مقالات در شماره‌هایی که نداریم از راه روزنامه شفق سرخ قدیم است.

پنجم و هفتم و هشتم روزنامه شفق سرخ قدیم که به ترتیب تاریخ نشر آنها پنجشنبه یازدهم و یکشنبه چهاردهم و سه شنبه شانزدهم و یکشنبه بیست و یکشنبه بیست و هفتم و هشتم و سهشنبه سیام حوت ۱۳۰۰ ه. ش. (برابر با ۲ تا ۲۱ رجب ۱۳۴۰ ه. ق. و ۳۰ فوریه تا ۲۱ مارس ۱۹۲۲ میلادی) است چاپ شده است و ظاهراً این تکرارها-که خوشبختانه مارابه قسمتی از مجمع الأمثال دخو دسترسی می دهد- از آن سبب صورت گرفته است که مقامات حاکم وقت که تأثیر عمیق مقالات چرندپرنده و سخنان از جان نویسنده برخاسته و با جان مردم محروم آمیخته را خود به چشم دیده یا به گوش شنیده بودند از نویسنده آن خواسته بودند که تحریر آن سنخ مقالات را از سرگیرد (۱)، و دهخدا که هرگز چیزی جز به پیروی از نیت انسانی و خواست دل خویش در این گونه مسائل ننوشته بوده، خاصه با توجه به محیط جدید سیاسی-که تناسب و اقتضائی در آن برای خلق مضامین جدید و دقایق تازه نمی دیده- از تحریر مقالات نو تن زده و با تجدید مقالات قدیم خواسته- است از خود رفع تکلیف کرده باشد. (۲)

در آیام جنگ جهانی اول و مهاجرت آزادخواهان، دهخدا، در یکی از قرای بختیاری منزوی می گردد و آنجاست که پایه تهیه مطالب کتاب "امثال و حکم دهخدا" و نیز لغات "لغتنامه دهخدا" را می ریزد و چون جنگ به پایان می رسد و به تهران باز می گردد به مطالعه متون منظوم و منثور فارسی و استخراج امثال و لغات می پردازد و به شرحی که در مقدمه کتاب "گزیده امثال و حکم"، که همین روزها نشر شده است، گفته ایم چهار مجلد کتاب مذکور را در فاصله سالهای ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ ه. ش. در ۲۰۷۶ صفحه متن

۱- اطلاع بر این نکته را مرهون دوست دانشمند آقای دکتر اسماعیل

رضوانی هستم.

۲- چند نمونه از "مجمع الأمثال دخو" در منتخبات مرحوم ضیاء

هشترودی نقل شده است ظاهراً "از شفق سرخ قدیم".

و ۱۸۰ صفحه فهرس با تقریباً " سی هزار عنوان مثلی و حکمی و زبانزدی و اصطلاحی و کنایه‌ای و نزدیک ده هزار مثل و حکمت و کنایه و اصطلاح که به عنوان نظیر و مرادف آمده و با حدود دوازده هزار مورد استنادی به شعر شاعران یا نوشته نویسندگان معتبر فارسی، تدوین و طبع و نشر می‌کند و یاد داشته‌های لغتنامه و لغات استخراج شده از متون را که مقارن و به دنبال این کار خود با یاری برخی از فضلاء کشور تهیه دیده بود آماده تنظیم و تألیف می‌سازد، که پس از تصویب قانونی از مجلس شورای ملی دایره به لزوم چاپ آن (۱۳۲۴ ه. ش.) توسط خود مجلس، قسمتی از آن در حیات خود دهخدا یعنی در فاصله سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۴ ه. ش. تنظیم و چاپ می‌شود و بقیه را همکاران و دستیاران ایشان بر طبق وصیتی که کرده بود در سالهای بعد تألیف و تنظیم و طبع کرده‌اند و هم اکنون لغتنامه دهخدا این اثر جاودانه زبان فارسی پس از شاهنامه فردوسی در بیش از بیست و شش هزار صفحه به قطع رحلی سه‌ستونی، پشتوانه قوی زبان و سرمایه عظیم فرهنگ ماست.

کارهای جنبی دهخدا که همراه و همزمان استخراج مطالب و لغات امثال و حکم و لغتنامه و تدوین و طبع آنها صورت گرفته است همچون تصحیح دیوانهای ناصر خسرو و منوچهری و فرخی و سید حسن غزنوی و سوزنی، و ترجمه آثاری از زبان فرانسه به فارسی و تهیه لغتنامه‌های "فرانسه به فارسی" با معادلها و مترادفات بسیار، و یافتن صورت صحیح بسیاری از واژه‌ها در متون ادبی با آن ذوق سرشار و شم قوی، که گاه نامی جز الهام و اعجاز ندارد، و تصحیح کتابهای لغت چون لغتنامه اُسدی و صحاح الفُرس، و تحریر حاشیه و توضیح بر بسیاری از کتب منظوم و منثور فارسی و عربی، خود جلوه‌های دیگری از فضل و فضیلت و کار و کوشش خالصانه دهخدا به شمار توان آمد که به اختصار از آنها یاد کردیم.

پیش از بیان احوال سالهای اخیر عمر دهخدا ذکر این نکته را لازم می بیند که غالب کسانی که زندگینامه دهخدا را تحریر کرده اند حتی یاران و همکاران ایشان، از روی ظاهر امر و نوع کار نوشتماند که دهخدا پس از اتمام جنگ جهانی اول و بازگشت از بختیاری به طهران از سیاست کناره گرفت و به تحقیق و تتبع پرداخت. به گمان من اگر در معرفی دهخدا و برشمردن صفات زشت و زیبا و اعمال نیک و بد وی جایی باشد که نویسنده یا نویسندگان آن کوتاه آمده اند و از سر مطلب سرسری گذشته، همین جاست، چه دهخدا فردی سازنده است، جامعه ساز است، مردم و مردمی پرور است، و این صفات وقتی ملکه و خوی کسی شد انقطاع نمی پذیرد. بسیار بوده اند و هستند کسانی که احوال جامعه مردم آن را نقد می کنند و متجاوزان را می کوبند و فجایع را افشا می کنند و خائنان را رسوا می سازند و زشتیها را نمایان می سازند اما به جای آنچه ویران می سازند و می کوبند و بر باد می دهند چیزی به پانمی کنند، قدرت سازندگی ندارند. شاید غالب ایرانیان نقادانی استاد باشند و مسائل را خوب تجزیه و تحلیل کنند اما با آنکه عیبها و نقصها را نیک آشکار می سازند قدرت رفع نقص و هنر ساختن و پشتکار و همت پی ریزی بنای درست و مداومت در کار ندارند. اما دهخدا در همه کار و حال سازنده نیز هست تا زیان تنبیه او چوب گل معلم است، سخنان نیشدار وی درس محبت است، طنزهای پر طعش از بیراه به راه کشاننده است. هیچ جا کار را به ویرانی نمی کشاند مگر آنکه طرح آباد کردن آن را از پیش آماده داشته باشد، دهخدای نویسنده چرند پرند و مجمع الامثال و مقالات سیاسی و سراینده اشعار انتقادی، از زندگی مردم الهام می گیرد و سرمایه دم و قلمش حکمت و معارف مردم عامه است، قلمش با زبان مردم سخن می گوید و شعرش با کلمات عامه بر محرومان و دردمندان می گیرد و ناله می کند. پس وقتی به جمع آوری امثال یعنی سرمایه مردم از زبان و تداول مردم بر می خیزد یا این گنجینهها را از میان عبارات و ابیات کتب منثور و منظوم بیرون می کشد و بدانها نظم منطقی می دهد و به نسل معاصر و نسلهای آینده تقدیم می کند، باز دهخدای نویسنده چرند پرند

یعنی "دخو" است که این نوبت منحصرًا "سازندگی دارد. در لغتنامه نیز حال بدین منوال است زیرا لغت ابزارِ نطق و وسیلهٔ تفهیم و تفاهم مردم است، هر چه اطلاع مردم بر این وسیله بیشتر باشد و این ابزار آسان تر به خدمتشان درآید، بدیهی است که وسعت اندیشه و قدرت عملشان بیشتر خواهد بود، و دهخدا این ابزارها را طی سالیان از زبان مردم و از دیگر آثار منظوم و منثور فارسی بیرون کشیده و دسته‌های گلِ دماغ پرور از آنها ترتیب داده و گلستان همیشه خوشی جامعهٔ فارسی‌دان فارسی‌گوی فارسی‌خوان را فراهم آورده است. پس کارهای عظیم به ظاهر تحقیقی و علمی او جز دنبالهٔ کار انسانی وی، یعنی نقد و بررسی افکار مردم کشور و ساختن بنای نو با اسلوب تازه و آسایش طلبی برای همهٔ افراد جامعه نیست. خلاصه سخن آنکه کارهای تحقیقی دهخدا جلوهٔ دیگری از همان نیات انسانی و انسانیت و وطن پرستی و مردم دوستی است. کاری که به اقتضای محیط از "واچیدن" به "چیدن" گراییده است و بس.

دهخدا در سالهای ۱۳۰۰ تا جنگ جهانی دوم نخست ریاست کابینه وزارت معارف را داشته و سپس به ریاست مدرسهٔ علوم سیاسی، که خود در آن دانش اندوخته بود، رسیده و پس از تبدیل آن مدرسه به دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی تا سال ۱۳۲۰ ه. ش. ریاست آن دانشکده را تصدی کرده است اما سالهای اخیر ریاست را بیشتر در منزل به استخراج لغات از راه مطالعهٔ متون و تصحیح و تحشیهٔ کتب گذرانیده و در حقیقت شغل دیوانی او و حقوق آن برای امکان زیست و تحمل کار مداوم شبانروزی و به اصطلاح خودش داشتن بخور و نمیری بوده است.

پس از اشغال ایران از جانب روس و انگلیس و آمریکا متعاقب بروز جنگ جهانی دوم دهخدا از کار دیوانی بازنشسته شد و یکسره به کار لغتنامه پرداخت و با تصویب قانون چاپ آن از طرف مجلس شورای ملی، چنانکه اشاره کردیم، به تنظیم یادداشتها و تألیف و مقابله و طبع آن نظمی و سرعتی دیگر داد و دستیارانی نو گرفت و کار را تا سه ماه قبل از درگذشت خود

بی‌وقفه پی‌گیری کرد. در این فاصله سفری به عتبات عالیات هم کرده است. در فاصله تحریر مقالات در ایران کنونی تا آغاز حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق یعنی قریب چهل سال کار دهخدا در نویسندگی غیر تحقیقی منحصر است به تکرار چاپ همان مقالات ایران کنونی در روزنامه شفق سرخ، و گهگاهی شعر سرائی و نیز چند مقاله ادبی در مباحث لغوی در مجله مهر و یغما و همچنین مقاله‌ای راجع به مرحوم اِعتِصامُ الْمُلْک در مجله بهار. به عبارت بهتر دهخدا دیگر مستقیماً "راهی را که در صورت سرافیل و سروش و ایران کنونی می‌رفته دنبال نکرده است، تنها در یادداشتی از مقاله‌ای فکاهی که در روزنامه مجلس نوشته و نیز مقاله‌ای در روزنامه آفتاب خبر می‌دهد، اما با تجسسی که در آن دو روزنامه شد چیزی بدست نیامد. تنها میان اوراق باز مانده از آن مرحوم پیش‌نویس مقاله‌ای طنزآلود و فکاهی گونه دیده شد که در کتاب مقالات چاپ کرده است و اگر قبلاً در روزنامه یا مجله‌ای چاپ شده باشد نگازنده از آن بی‌خبر است.

در نخستین کنگره نویسندگان ایران (تیرماه ۱۳۲۵ ه. ش. ۰) دهخدا جزء هیأت رئیسه شرکت داشت و با کارهای سترگ و نوآوری‌های خودپشتوانه و سرمایه نویسندگی و مایه مباحث نویسندگان شمرده می‌شد.

در سال‌های مقارن حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق (حدود سال ۱۳۲۸ ه. ش. تا پایان حیات دهخدا "۱۳۳۴ ه. ش. ۰) بار دیگر آتش پر فروغ و گرمی بخش وطنپرستی و انسان دوستی و نوع پروری دهخدا از زیر خاکستر زمان و کارهای تحقیقی و علمی زبانه می‌کشد جان‌مشتاقان و کالبدفسرده شیفتگان قلم و راه خود رازندگی و گرمی می‌بخشد. این مرد تشنه آزادی و آزادی‌از این جنبش و جهش جانی و نیرویی تازه می‌یابد و بی‌آنکه دامن تحقیق و مطالعه را از کف رها سازد در دفاع از آزادی و ستیز با استبدادینو و دفاع از حق محرومان و حمایت از حکومت ملی، مقالات و اشعار و مصاحبه‌های رادیویی و مطبوعاتی مؤثر و متین ترتیب می‌دهد، تند و بی‌پروا و پُر هیجان اما به ادب تمام و دور از هر غرض و هوس، زیرا چنانکه می‌دانیم شرمگنی از خصوصیات بارز

دهخداست در شعر و نثر - تا آنجا که در لغتنامه، و امثال و حکم او نیز، که گاه از نقل هزل و شوخی و ناسزا و دشنام به عنوان لغت یا مثل‌گزینی و گزیری نیست، دهخدا استادانه و لطیف به آن موارد صورتی ملایم داده و تعبیری آمیخته به ادب کرده است.

از کارهای نمایان وی در این اوان تأسیس جمعیت مبارزه با بیسوادی است در اوایل اسفندماه ۱۳۲۹ ه. ش. که اعلامیه ساده و پراز حقیقت آن در اردیبهشت ۱۳۳۰ ه. ش. صادر شده است و دهخدا از زبان جمعیت می‌گوید که: هیچ مقصود و منظور سیاسی ندارد و دست استعانت و توسل به سوی هر ایرانی شهری، ده‌نشین، و آخسار پرور که خواندن و نوشتن می‌داند، دراز و از او تمنا می‌کند که در هر مسلک و دین و مذهب که هست هفته‌ای یک یا چند ساعت وقت خود را صرف تعلیم بی‌سوادان کند. و جالب آنکه در مصاحبه‌ای که در همین باره با وی کرده و از امکان دریافت کمک از دولت پرسیده‌اند به پاسخ گفته است:

"بہتر است دولت دخالت نداشته باشد. اگر پای دولت را در این کار باز کنیم راه تازه‌ای برای دزدان، از خزانه ملت، باز می‌شود"، و عجبا که اقدامات بعدی که در مسأله مبارزه و پیکار با بی‌سوادی بعدها دیگران کردند نشان داد که هزینه کار همیشه قطعی اما حاصل آن ناچیز بوده است.

دهخدا چنانکه گفتیم در سالهای پایان زندگی به حکومت ملی شادروان دکتر محمد مصدق دل داد و او را با قلم و قدم یاری کرد و کوشید تا عواملی را که ممکن بود در راه آن حکومت سدی و بندی ایجاد کنند از میان بردارد و بدین نیت ملاقاتها با رئیس دولت و رئیس مملکت به اقتضای حوادث داشت تا احتمالاً از تندرویها و تصمیمات نامساعد هر یک با خردمندی و تدبیر جلوگیری شود. و از همین رهگذر بود که پس از کودتای بیست و هشتم مرداد ماه ۱۳۳۲ ه. ش. و سقوط حکومت ملی، وی را متهم به مخالفت با دستگاه سلطنت و گام زدن در راه احراز مقاماتی عالی کردند و نوبتی نیز

سرآغاز

بیست و یک

دادستان وقت ارتش به منزل ایشان رفت و به دوزانوی ادب در آمد و سؤالاتی کرد و پاسخهای استوار شنید و بازگشت، اما چون نصفت حکومت نداشت نوبت دیگر در ۲۵ مهر ۳۲ او را به دادستانی دعوت کردند و پس از ساعتها درنگ و پاسخگویی به سؤالات مکرر نیمه شب مانده و رنجور به منزل برگردانند و در هشتی و دالان منزل رها کردند. پیر فرسوده از حال برفته بی آگاهی اهل خانه ساعتها نقش بر زمین بماند، تا خادمی که برای ادای فریضه صبح برخاسته بود، کالبد فرسوده اش را به درون نقل کرده و اهل خانه را آگاه ساخته بود تا تیمارداری وی کنند.

دهخدا از پس برافتادن حکومت مرحوم دکتر محمد مصدق تحمل گردش ناملاپیم و خلاف مراد از زمانه نتوانست کرد، چه اعتقاد او این بود که: "ما از شاه تا گدامهمانهای چند روزه یا چند ساله این مملکتیم. تنها خداوند متعال جاویدان است، این مملکت مال اخلاف ماست، همانطور که اجداد ما به ما سپرده اند، باید به اخلاف خود بسپاریم. برای چند روزه کامرانی خود نباید راضی شویم که مورد نفرت معاصرین و نفرت و لعن فرزندان خود شویم". اما برخلاف این اعتقاد کشور را از پس آن حکومت در راهی می دید که عمری آن راه را ناروا و نا درست می دانست.

دهخدایی که در مورد تلقی خارجیان از ایرانیان می نوشت: " فکر اروپا کهنه شده است و هنوز افکار کهنه در آنها نسبت به شرق جای دارد". دهخدایی که معتقد بود " برای ایرانی خارجی همه یکسان است، از رفتن کشور کورکورانه به سوی بیگانه و نیندیشیدن از نفرین مردم آینده بر خویش می لرزید و چون دیگر قلم را مجال جولان، و قدم را یارای حرکت و دم را در مستهجان نامومن بی اثر می یافت، چون برف برابر آفتاب تموز بگذاخت و با آنکه تا نزدیک سه ماه پیش از مرگ کار تحقیق و تصحیح و تألیف را رها نکرد، شمع وجودش را این تندباد حادثه فرو میراند و ساعت شش و نیم روز شنبه هفتم اسفند ۱۳۳۴ ه.ش. رخت به جوار رحمت خداوند برد و نام پرآوازه خود را زیب کارنامه مردان بزرگ جهان و کارهای پرمایه و

ثمربخش و عظیم خویش را پُشتوانهٔ هِنگفتِ فرهنگِ ایران، خاصه ادب و زبانِ فارسی و بِالْأَخْصِ نویسنده‌گی و نوآوری در شعر و نثر گردانید .  
روانش شاد و بهشتی باد .



از خصوصیاتِ اخلاقیِ دهخدا نیز کلمه‌ای چند بگوییم تا داوریه‌ها که در حق او خواهد شد از اعتدال به یکسو نگراید . نظری به زندگینامهٔ دهخدا نشان می‌دهد که وی از خردسالی تا واپسین روزهای حیاتِ حوادثِ نرم و درشت بسیار دیده و رنج و راحت به یک اندازه نداشته است : رفتنِ سایهٔ پدر از سر به خردی ، تیمارداریِ مادر بینا و مهربان ، مُراقبت و راهبریِ استادانِ دلسوز و دل‌آگاه ، و یک‌زمان از آموختن نیاسودن ، سفر به جوانی روز و کار و تلاش در آغازِ شباب برای گذران و معاشِ خانوادهٔ تحت تکفل ، رو آوردن به نویسنده‌گیِ اجتماعی ، و در افتادن با زورمندانِ استبداد پیشه ، محاکمه و تطمیع و تهدید و تبعید شدن ، و به تلخیِ در غمِ عزیزانِ بی‌نان آور و مردمِ محروم وطن در دیار غربت سرکردن ، و پس از بازگشت ، هنوز از گزندِ حوادثِ دمی نیاسودن باز مُتواری شدن و مهاجرت کردن ، این همه نیمی از عمر دهخداست پُرفراز و نشیب و ناآرام و گاه هول‌انگیز . اما نیمِ دیگر آن که به ظاهر در آرامش است با تلاش و کوشش و کوششِ دائمِ درونی همراه است در راهِ ساختنِ بناهای استوار فرهنگی و ترویجِ فضل و فضیلتِ قومی و اعتقاداتِ راستین و بنگهداریِ سُنن و سرمایه‌هایِ معنویِ مصروف . قلمِ کوبنده و دل‌تپنده و اندیشهٔ یابنده و تجاربِ و معلوماتِ و اطلاعاتِ دهخدا این بار از افشا کردنِ جورها و بازگفتنِ رنجهایِ مردمِ جامعه و کوفتنِ تازیانهٔ عبرت بر پیکرِ ستمگرانِ از حق بی‌خبر و جاهلانِ به خوابِ غفلت فرو شده ، یکباره به خدمتِ فرهنگ و جامعه‌سازی و گرد کردنِ سرمایه‌هایِ معنوی و حکمتِ توده و ابزارِ تفکر و وسیلهٔ تفهیم و تفاهم مردمِ پارسیگویِ پارسی خوانِ پارسی‌دان در می‌آید .

دهخدا در این نیمه عمر دردی دیگر دارد صعبتر و شکیبی دارد کمتر، اما مصمم به یافتن درمان این درد است تا واپسین دم.

این دو نیمه زندگی دهخدا را چنین خلاصه توان کرد:

نتیجه یتیمی و ناداری و سختی‌کشی و نا ملایم بینی و تلاش پی‌گیر و درگیری مدام از خردسالی تا جوانی او: قناعت است و شک و دلسوزی و ایثار و نوعی انزوا طلبی و گاهی تندى. و حاصل تجارب و اندوخته‌های او: پختگی و استوار قدمی و متانت و ثبات عقیده است و انسان دوستی و انسانی اندیشیدن.

دهخدا در زندگی مادی که وسعتی زیاده نداشت گشاده دست و بی‌تکلف بود و گاه بخشش تا حد ایثار داشت. اما باد دست نبود. در سال دوم حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق مختصر ذخیره بازمانده از فروش خانه خود را برای کمک به بودجه کشور به عنوان رانِ ملخ تقدیم کرد. اما چون رئیس دولت آن را با تشکر بازگردانید به مصرف خرید اوراق قرضه ملی رسانید. در وصیتنامه‌اش دیده شد که خادم و خادمه و یکی دو فرد وابسته را چون دیگر افراد خانواده از مرده ریگ لاغریهای خود سهمی معین داشته است. با این حال گاه نوعی رفتار اشراف‌منشانه نیز در زندگی داشت که همانند تندبها و درشتیهای گاه‌گاهی تضادی را در خوی و طبیعت وی نشان می‌داد.

شک را بزرگترین حربه‌ای می‌دانست که خداوند به بشر داده است. معتقد بود که در همه چیز و همه کار نخست باید شک کرد و تردید به کار بُرد تا به حقیقت رسید. می‌گفت: هر چیز که در آن "اگر مگر" و شک به کار رود از حقیقت خالی است زیرا جایی که حقیقت باشد در آن تردید و "اگر مگر" راهی ندارد. از شک به حقیقت رسیدن هنر دهخدا بود در کارهای تحقیقی، اما باید اذعان کرد که گاه این شک به وسواس و احياناً به سوءظن می‌کشید و دامنه‌اش گذشته از مطالب تحقیقی دامن افراد را نیز می‌گرفت تا آنجا که بر کتابهای خود وی نیز سایه افکن گشت بدین توضیح که لغتنامه و امثال و حکم وی با وجود انبوهی یادداشت مفید که برای تحریر مقدمه هر کدام تدارک دیده بود، هردو خالی از مقدمه نشر شد، و سبب آن جز تردید و شک در

نارسابودن احتمالی مطالب گردآمده برای مقدمه نبود. برای تفصیل تردید در نوشتن مقدمه برای امثال و حکم رجوع کنید به مقدمه کتاب گزیده امثال و حکم از نگارنده.

دهخدا سخنران نبود و شاید در همه عمر شمار سخنرانیهایش از عده انگشتان یک دست نگذشت، اما محضری گرم و آموزنده و پرهیمنه داشت که از تجارب و خواننده‌ها به کمک حافظه قومی مستهجان و حاضران را سرمستی می‌داد و فیض می‌بخشید. در نویسندگی تا حد امکان ادب‌رأعایت می‌کرد و چنانکه اشاره کردیم از آوردن سخنان ناروا و زشت تن می‌زد و به جای لغات غیرعفیف مترادفاتی آمیخته به شرم به کار می‌برد.

دهخدا در حفظ سنن و رسوم ملی خاصه در اعتقادات راسخ بود و این رسوخ را از خانواده و موطن آنان یعنی قزوین میراث می‌برد که مردمش در این باره سختکوش‌اند و دهخدا غالباً "متذکر این صفت همشهریان خود بود و آنان را با ملتهای سنت‌گرای جهان و محافظان در امور همه وقت مقایسه می‌کرد. در خوش‌طبعی فراخ‌مزاح نبود. طعن‌های لطیف و کوتاه و طنز آلود بود، چنانکه من باب مثال نقل کرده‌اند که چون انتخاب نام خانوادگی معمول شد، یکی ادعا کرد که نخستین کس است که نام خانوادگی مختوم به "زاده" برگزیده است (مثلاً "حسن‌زاده" یا "آخوندزاده" یا "تقی‌زاده") و دهخدا که این سخن شنیده بود گفته بود که ادعایش درست نیست، در قدیم نیز بوده است. و چون پرسیده بودند: چه بوده است؟ با ظرافت گفته بود: "حلالزاده"، "حرامزاده".

دهخدا بنیهای نسبتاً قوی داشت. روی زمین به دو زانو و کمی پیکبری می‌نشست و در نوشتن دست‌چپ‌را که صفحه‌کاغذ را در خود نگاه می‌داشت بر بیرون سوی زانوی راست تکیه می‌داد. در مطالعه سریع و تیزبین و نکته‌یاب بود. در استخراج لغات و ترکیبات و امثال فراخ‌حوصله بود و از مکرر نویسی عبارات و اشعار، که لازمه این کار است، مانده و ملول نمی‌شد. کار تحقیق و مطالعه و نوشتن تا چهارده ساعت در شبانروز تا سال آخر حیاتش ادامه

سرآغاز بیست و پنج داشت . در یادداشتی که مربوط به مقدمه لغتنامه است نوشته است : " کار فحص و تَتَّبِعُ بیش از بیست و اند سال بکشید پیوسته و بی هیچ فصل و قطعی ، حتی نوروز و عیدین و عاشورا ، بیرون از دوبار بیماری صعب چند روزه ، و دو روز هنگام رحلتِ مادرم رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا که این شغل تعطیل شد ، و دقایقی چند که برای ضروریات حیات در روز . . . . . بسیار شبها از بستر برمی خاستم و پلیته بر می کردم و چیزی می نوشتم " .

حرکت کمتر داشت و سیگار بسیار می کشید و غالبا بدون عینک به خواندن کتابها حتی لاروس کوچک قادر بود . می گفت پزشکان از سه کار من در حیرت اند : یکی بیش از سی سال بر زمین نشستن و نوشتن و حرکت کافی نداشتن ؛ دوم سیگار بیش از حد کشیدن ؛ و سوم بدون عینک قادر به خواندن هر نوع کتابی بودن . در نوشیدن قهوه نیز افراط داشت و معتقد بود که با هر فنجان که می نوشد برای کار نیرویی تازه می یابد بی آنکه در خوابش تأثیر بگذارد .

حوادث پس از برافتادن حکومت ملی ، مرد هفتاد و چند ساله تافته کوره حوادث را یکباره از پای درآورد و بیش از دو سال مجال مقاومت نداد . دهخدا بیش از هفتاد سال دائم آموخت و بیشتر از پنجاه سال اندیشید و قلم زد و آموخته و اندوخته را در راه سربلندی ایران و ایرانی و غنای فرهنگ دیرینه آن با طرحی متین و نوبه کار برد . بر همت بلندش آفرین باد که راهنما و مشوقی بهتر از او و کارهای ارزنده اش برای جوانان این مرزوبوم نتوان یافت ، بخردانه و انسانی ، و پر از عشق و اعتقاد و ایمان .

اشعار حاضر همانند مقالات او بهتر از هر کار علمی و تحقیقی اجتماعی و سیاسی دهخدا ، نماینده شخصیت و انسانیت و نوع دوستی و اندیشه های بلند و بینش تیز اوست . می دانیم دهخدا باز بسته خانواده متوسط الحال جامعه است ، طبقه ای که همه وقت در میان دو انتهای مُفْرَط و مُفْرَط جامعه ، حافظ فرهنگ و سُنن و حامل امانت دین و اعتقاد بوده است و این حال خود یکی از پایه های استوار اندیشه و کار دهخداست . دل دادن به زمزمه های

مَحَبَّتِ آمیزِ مادر و استاد در مکتب و مدرسه ، و آموختنِ علومِ قدیم و جدید و تکمیلِ معلومات ، کسبِ تجاربِ در دیارِ مغرب و چشمِ گشودن بر رازهایِ ترقیِ ملل ، با استعدادیِ خداداد و حافظهٔ قوی و هوشِ سرشار برایِ طرحِ مسائلِ منطقی ، در نویسندگیِ قدرتیِ تمام بدو بخشیده و سخن او را بر معلوماتِ کهن و نو مَتکی ساخته و اندیشهٔ او را از این رهگذر بلندیِ پرواز ، و دید او را وسعت بسیار داده است . واقعهٔ پُر تأثیرِ مرگِ پدر در خردسالی ، ضعفِ بُنیهٔ مالیِ خانواده در ایامِ کودکی و نوجوانی ، و تلاش برایِ معاش در جوانی ، دهخدا را بر وضعِ طبقاتِ فرو دست و حالِ تباهِ آنان و دردمندیهایشان نیک و آفاق ساخته و سِنخیت و تربیتش او را با آنان همدلی داده است . اما کم مایگیِ مال و منال چنان نیست که عُقدهایِ ایجاد کند و به تند روی و مال اندوزی بکشاند ، چه خردمندی و همتِ بلند و اندیشهٔ ژرفِ وی لگامِ توسنِ زیاده طلبی را همه وقت کشیده داشته و طبیعتِ سرکش را رام و به راهِ بخشش و ایثار و بلند نظری و غم دیگران خوردن در آورده است . آن توجه زیرکانهٔ دهخدا " به مثل " و دریافتنِ رازگیرائیِ آن از خردسالی ، چون بختِ مساعد بر همهٔ آثار او سایه افکنی دارد ، و دهخدا با هشیاریِ تمام از این عامل - یعنی از سرمایهٔ مردم و حکمت توده که در سینه ها گنج آسا جایگاه آرام داشته و حفظ شده و چون قدح دست به دست و چون سبو دوش به دوش از پدر به پسر نقل شده است - سودها در هر موقعِ مناسب برده و نوشته ها و اشعارِ خود را به مثل هایِ سایر انباشته است تا آنجا که برای سلسله مقالات " مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ دَخُو " و " هَذِیَانِهَیْ مِنْ " و " یاد داشته هایِ پراکندهٔ خود " مستقیماً از آنها تکیه گاه هایِ قوی ساخته و طرحی نودر نویسندگیِ انتقادی در افکنده است . گردآوری همهٔ اَمْثال و حِکَم و اصطلاحات و کنایات در مُجَلَّدَاتِ چهارگانهٔ کتابِ اَمْثال و حِکَم از زبانِ مردم و از خِلالِ کُتُبِ نِظْم و نثر نیز نمایندهٔ کمالِ توجّهِ اوست به این سِنخ از سخن .

در پرنیانِ نثرِ دهخدا ، همچنانکه در پرندهٔ شعرِ او ، " مثل " چون تارها به باریکی و ظرافت تمام به رَدّه ایستاده ، وطنز ، دیگر عاملِ مُشَخَّصِ نوشتهٔ او ، چون پودهایِ لطیف ، بافتِ این تافتهٔ جدا بافته را کمال بخشیده است .

ابتکارات و نوآوریها، چهرهٔ این جامه را زیبایی و نقش‌بخشیده و کلمات سادهٔ عامیانهٔ نرم در کنار لغات تراش‌خوردهٔ زیبای ادبی خطوط و انحناهای خیال‌انگیز آن را تدارک دیده است. سخن دهخدا معجونی از شهید "مثل" و چاشنی "طنز" و مرکبی مفرح از لغات مردم کوی و برزن و کلمات گوشنواز اهل ادب است، مثل با تمام اجزاء و ارکانش و طنز با همهٔ ظرافت و هنرهایش و لغت با تمام استواری و روانی و سادگیش بی زرق و برق و صنعت و فن. مضامین اشعار و مطالب مقالات طرحی دقیق دارد که با هشیاری و ظرافت تمام ریخته شده است و هر مقاله را مقدمهٔ جالب ابتکاری و ابداعی است در موضوعات مختلف و خالی از تکرار و ابتدال و پراز گریز و پرهیز بجا و حمله و هجوم، و همگی در مسائل روز جامعه که غالباً از زبان خود مردم تقریر و جای جای در خلال مطالب متنوع طرح گردیده است. رندانه‌اما با متانت تمام، فساد و تجاوز و اعتقادات خرافی و جهل و بیخبری و کارهای ناروا به باد انتقاد گرفته شده است. در لغات ظرافتها و طعنهای مسیبان عقب‌افتادگی و نادانی و سیه‌روزی فرودستان و محرومان گاه صریح و زمانی به کنایه معرفی و رسوا گردیده‌اند، اما درهمهٔ این احوال، چنانکه گفتیم تدبیر برافتادن جهل و فساد و چارهٔ دفع مفسد و مغرض هیچگاه از دیدهٔ تیزبین او دور نمانده و ساختن همیشه رکنی از مقصود اصلی او در شعر و مقاله است چه دهخدا با طبع جامعه و طبیعت مردم زمانهٔ خود آشنائی نزدیک و نشست و خاست دارد، زشتیها و نابسامانیها و کمبودها را آسان و خوب تشخیص می‌دهد، آنجا که نیشی بجا می‌زند، مرهمی بموقع نیز می‌نهد. دهخدا نیک آموختمای خوب آموزنده است، چاره‌ها و راه‌رهائیها در نوشته‌هایش همیشه همراه نشان دادن رنجها و دردهاست.

برخلاف بسیاری منتقدان و خورده‌گیران که تنها به ویران کردن بنیادهای فساد و برانداختن نارواها و نشان دادن زشتیها بسنده می‌کنند، و راه‌نما نیستند، دهخدا معتقدی است سازنده و خورده‌گیری راه‌نماینده و به عبارت بهتر ویران‌سازیست که از پیش تدارک استوار ساختن بنیادهای نو را دیده —

است . این خصوصیت را در تمام آثارِ قلمیِ دهخدا از اجتماعی و تحقیقی و در سخنانِ منظوم او می‌توانید دید . طرح و نقشه کار او چنان است که از لابلای طنزها و گوشه و کنایه‌ها و خُرده‌گیریها و طعن‌ها و ظرافت‌ها ، راه‌به‌راه آمدن و سرخوردن و مُتنبّه شدن و هشیار گشتنِ بیراهان و بیخبران و گرانان و متجاوزان را می‌توان به وضوح دید و سِرّ تأثیرِ سخنان او و رازِ تازه ماندن و کهنگی نگرفتنِ مقالات و اشعارش را با آنکه بستگی بسیار به محیط و زمانِ ایرانِ مقارنِ نهضتِ مشروطیت دارد در همین مسئله می‌توان یافت . نوآوری و ابداع و آموزنده و سازنده بودن و برای مردم و از زبانِ حالِ مردم سخن گفتن و لطیف و روان با چاشنی طنز و طعنه بیان کردنِ مطالب و همدلی و همداستانی کردن با محرومان و ستمزدگان ، مقامی شامخ به صاحبِ سخن و امتیازی خاص به طنزپردازیِ ممتاز او داده است که تا ادبِ فارسی به جاست پایگاهِ بلندِ خود را نگاه خواهد داشت .

شعر دهخدا خود جلوه‌ پر فروغ دیگری است از چهره تابان او ، کلامی است آهنگین با بافتی ویژه همانند مقالاتِ طنزآمیزش که در آن جوهرِ سیالِ خیال و اندیشه‌های باریک‌انسانی به لطافت و نرمی می‌تراود و همچون جویباری زلال که گاه در مسیری هموار سیر دارد و زمانی در خم و پیچِ سنگهای سربزرگده از فرازها برنشیبها می‌لغزد و پیش می‌رود ، از مضامینِ کلماتِ ساده بر لغاتِ عامه می‌غلتد و از درونِ عباراتِ فصیحِ ادبی به مثلها و اصطلاحاتِ مردمِ کوچه و بازار نقل می‌کند و همانند کاروانیان که شب‌هنگام به راهنماییِ ستارگان و روزها بر حسبِ غریزه و تجربه بی‌هیچ‌نشانه و علامتی درست و راست به منزلِ مقصود فرود می‌آیند ، وی از این ناهمسانیه‌های ظاهرِ کلمات و تعبیراتِ بیگانه نما استادانه و با آهنگی مطلوب و نیتی خیر به هدفِ انسانی خویش می‌رسد . شعرِ دهخدا چون نثرِ وی با تازگی و نوی همراه و با خیالهای باریک و مضامینِ لطیف دست در گردن و به حکمتِ توده یعنی مثل انباشته است ، و سرمشقِ قافله پیمایندگان راه نو در شعر و شاعری است . این سروده‌ها که همپای مقالاتِ وی در سراسر زندگی‌ش هستی گرفته‌اند ،

سرآغاز

بیست و نه

از دل آگاه و اندیشه بلند برخاسته و از پست و بلند زندگی نابرابر طبقات  
مایه گرفته و مژده سرايندگان بعد از وی در نوپردازی اصیل گشته اند .

دهخدا چنانکه سابقاً " گفته ایم مکتبی والا دارد آموزنده و راهنما و  
پُر سود که از هر مکتبی در وطن پرستی و انسان دوستی و کمال جوئی و  
اعتقاد و ایمان داری بهتر و با شکوهتر است .

دهخدا همه عمر به ایران با عظمت و مردم آن با همه معتقداتشان  
اندیشیده و استقلال آن را خواسته است ، حرمت این نیت پاک را بر جوانان  
وطن است که از این راه در آیند و در وادی استقلال که او اندیشه است  
گام زنند و بر پی آن بزرگمرد به آزادی ، نه به تقلید ، بپویند تا خود و  
هم میهنان و میهن خود را به رستگاری برسانند .

خدای یار و یاور چنین جوانان باد .

ما روزه ها ، گداهان خنده روزها ،  
از این مملکت این مملکت ال هند ما

بناظر که با سیره ابرار باجه

بیاورم . کلمه صبح کاروان

خنده روزه صبح در سفر شوم که  
مردان نوبت صبح در

نفرین دلم فرزند ان صفت شوم .

درباره اشعار دهخدا و زشت و زیبایی این رشته از تراوشاتِ قلمی او بهتر است نظر خود او را بجوئیم، هرچند که سراینده این اشعار درباره سروده‌هایش جز در یکی دو مورد، آن‌هم به کوتاهی تمام، سخن نگفته است اما همان مواردِ معدود ارزنده است و گویایی خاص دارد.

قدیمتر جا در نامه‌ای است خطاب به مرحوم مُعَاذُ السَّلْطَنَه پیرنیا در مورد شعر معروفی که در رثای میرزا جهانگیر خانِ مَقْتُول یکی از دو مدیرِ روزنامه صوراسرافیل ساخته است با مطلع:

ای مرغِ سحر چو این شبِ تار بگذاشت ز شب سیاهکاری

نوشته است: " وَصِيَّتِ مَرْحُومِ مِيرْزَا جَهَانْگِيرْخَانِ رَا كِه بِنَا بُوْد بَه شَعْرِ بَسَاژِمِ تَمَامِ كَرْدِه اَم، حَاضِرِ اسْت، بَه نَظَرِ خُودِمِ تَقْرِيْباً دَر رَدِيْفِ اَوَّلِ شَعْرَهَايِ اَرْوِپَايِي اسْت، اِگْرَچِه دَخْتَرِي رَا كِه نَنْشِ تَعْرِيْفِ كَنْدِ بَرَايِ دَايِيشِ خُوبِ اسْت ". (۱)

مورد دیگر اظهار ایشان است به مرحومِ دَكْتَرِ مُعِينِ بَدِيْنِ شَرَح: " مَن گَاهِي تَفَنَّنِ رَا شَعْرِي سَاخْتَه وَ بَرَايِ دُوسْتَانِ خُوانْدَه اَم . دُوسْتَانِ مَن اَز نَظَرِ حَجَبِ يَا بَه مَلَاخِظَاتِي نَخُواسْتَه اَنْدِ دَر بَارَه كِيْفِيَّتِ اَيْنِ اشْعَارِ اِظْهَارِ نَظَرِ كَنْنَنْد . مَن خُودِ نِيْزِ نَمِي دَانَمِ كِه اَيْنِ گُفْتَه هَا شَعْرِ اسْت يَا نَظْمِ ، قِضَاوَتِ اَيْنِ اَمْرِ بَا خُوانَنْدِگَانِ اسْت ". (۲)

۱- از مقاله آقای ایرج افشار در مجله نگین شماره ۱۵۸ تیرماه ۱۳۵۸.

۲- از مقدمه مرحوم دکتَر معین بر مجموعه اشعار دهخدا چاپ سال

مورد سوم آن است که دو سه سالی به پایانِ عمر مانده، روزی پس از خواندنِ یکی از قطعاتِ تازه سرودهٔ خود برای نگارنده، گفتند: "اگر به‌کارِ شاعری بیش می‌پرداختم حالا شاعرکی می‌بودم".

سخنِ نخستینِ دهخدا حقیقتی است انکار ناپذیر زیرا همهٔ مُنتقدانِ تازه، حتّی اَدبایِ کهنِ پسند از آن شعر تمجید کرده و آن را اثری جاودانه دانسته‌اند. اما گفتهٔ اخیر او انصاف او را در کمیت و کیفیتِ سروده‌ها معلوم می‌دارد، چه دریایِ پهناور ادبِ منظوم فارسی با آنهمه گوهرهای پَر ارج و مَضمینِ باریک و بدیع و تصوّراتِ خیال‌انگیز که دارد. و بیشتر آنها هم از دیدهٔ دهخدا دور نمانده و هر یک به‌کرشمه‌ای خاطر او را به خود کشیده داشته. است - بیش سبب می‌گردد که سخنِ متواضعانهٔ او به انصاف نزدیکتر آید، در حالیکه دهخدا با همین مایه سروده‌ها، خود در این خوانِ رنگارنگِ پهن - گستردهٔ شعر فارسی، سهمی بسزا و مقامی نمایان دارد و در رشتهٔ دُرّی اشعار پارسی گوهری تابان است.

اینکه قضاوتِ نظم یا شعر بودن سخنانش را به خوانندگان گذارده است خود انصاف دیگری است که داده است و خواسته است آنجا که در برخی سروده‌ها لغاتِ کهنه و مثلها و گونه‌گون تعبیرها بر مضمینِ باریک و تصوّراتِ شاعرانه و خیالهای لطیفِ بیش‌وپیشی گرفته است و شعر به آستانهٔ نظم گرایش یافته، خواننده به آسانی نَوَسانِ کلام را دریابد و بتواند در چنین مواردی داوریِ بحق و نقدِ صحیح را بر پایهٔ غرضِ اصلیِ سراینده قرار دهد و دریابد که شاعر زیرکانه و با قصدِ خاصِ انسانی و نیز در مقامِ تأکیدِ مطلب

با چنان عبارات و مضامین مختلف انشاء مطلب کرده است و آن همه را از مقوله فضل فروشی یا اطناب مهمل به شمار نیاورد.

اما اینکه گفته است گاهی تفنن را شعری ساخته‌ام، با آنکه کمیت اشعار او دلیل بر گهگاهی بودن سراینده‌گی اوست، حقیقت آن است که باید در معنای لغتی که در این مورد برای بیان مقصود خود به کار برده است بیش تأمل کرد، چه لغت "تفنن" در تداول امروزین به معنی وقت گذرانی و بازی کردن و کردن کاری است از روی هوس، درحالیکه معنی اصلی کلمه گونه گونه سخن گفتن و از هرگونه سخن گفتن و تنوع است در فنون چیزی و می دانیم که دهخدا لغوی است و کلمه را در مقام و معنای درست و به جای خود به کار می برد. وقت گذرانی و بازی و هوسکاری شیوه و پیشه او نیست، و در تمامی عمر نیز در هیچ حال نبوده است، تا معیار کلام او و رساننده مقام و حد و سهم وی در شاعری باشد. و اینکه یکی از منتقدان معاصر، با توجه به معنی متداول امروزی کلمه تفنن، بر به کار رفتن این لغت در نظریه دهخدا ایراد کرده و گفته است که شعر او از روی تفنن سروده نشده بلکه با آگاهی و هشیاری بسیار هستی و انسجام گرفته است، اعتراضی از لحاظ اصل موضوع درست، اما از لحاظ عدم عنایت به معنی تفنن شتاب آلوده است و دقیق نیست. دهخدا گونه گونه سخن گفته است نه به بازی، و از هر نوع سخن گفته است نه به هوس، و با هوشیاری و آگاهی و به قصد تربیت و وظیفه انسانی و رسالت فرهنگی طرح مقال کرده است، نه برای وقت گذرانی. در مضامین قطعات قدیمتر وی و در مثنویهایش هدف عالی انسانی که در مقالات او

خاصه مقالاتِ طنز آمیزش وجود دارد، به نر می تمام با الفاظی تراش خورده و مفیدِ معنیِ مقصود دست در گردن آمده است و دیدِ روشن و بینشِ عمیق و صفایِ عقیدت و وظیفه‌شناسی و مردم دوستی و میهن پرستی را در آن قطعات و مثنویها و از آن جمله در قطعه‌ کم مانند "رُوسا وِ مِلّت" با آن نیشهای انتقادی و زبانِ گُست و لحنِ تند به خوبی می‌توان دید.

در سببِ آنند کمایگیِ شعر دهخدا، با داشتن توانائی بسیار در خلق آثار ارزنده در هر سبک و هر نوع سخن، آن هم با استادی و ظرافت، سخنی را که برای یکی از یاران خود گفته است و ایشان آن را در مقالتی نقل و در یکی از مجلات (۱) نشر کرده‌اند می‌آوریم؛

"گاهی مشتاقانه از ایشان می‌پرسیدم که چرا با آن همه توفیق که در اوایلِ مشروطیت در روزنامه صورِ اسرافیل نصیبِ شما شد و نام شمارا در ایران و خارج از ایران مشهور ساخت، دیگر شعری و نثری، به سبکی که در آن روزنامه مراعات می‌کردید، نمی‌سرایید و نمی‌نویسید؟ دهخدا یا از جواب دادن طفره می‌رفت و یا در جواب می‌گفت: "در این زمان بسیارند کسانی که حاضرند وقت و نیروی فکری خود را صرفِ گفتن شعر و نوشتن مقاله و طبع و نشر در روزنامه و مجلات کنند، ولی شاید کمتر کسی باشد که بخواهد و بتواند زحماتِ شبانه‌روزی را برای جمع‌آوری لغاتِ ادبی و عامیانه فارسی و شواهد آنها از دیوانها و کتابها و زبانِ مردم، که در ظاهر کاری ساده و در معنی وظیفه‌ای

دشوار و خسته‌کننده و طاقت‌فرسا، اما واجب است، به آسانی تحمل کند<sup>۴</sup> حتی روزی در برابر پافشاری و پرسشهای مکرر من فرمود: «امروز در این کشور عده‌کسانی که حقاً یا به ناحق مثلاً "مدعی گلکاری و باغبانی و به عبارت دیگر شاعری و نویسندگی هستند فراوان و روزافزون است، اما اکثر آنها از قبول زحمتِ شخم و شیار و کشت و ورز و آماده‌کردن و آبیاری زمین، که سابقاً" مستعد و حاصلخیز بوده ولی در نتیجه کم‌حوصلگی و سهل‌انگاری فرزندان این مرز و بوم در کار تبدیل به سنگستانها و سنگلاخهاست، تا هر چه دانه و ریشه در درون دارد بخشکد و بپوسد، شانه خالی می‌کنند، و به بیان دیگر کار جمع‌آوری لغات و شواهد و مستندات آنها را دون شأن خود می‌دانند.» نکته مسلم دیگر این است که در نقد و بررسی سخن هر سراینده و ارزشیابی کلام او به یکی از مسائلی که در درجه نخست باید توجه کرد زندگینامه اوست، و در دهخدا این توجه ضروری‌تر است، زیرا دهخدا در تمام عمر با دستیاری قلم توانا و حافظه وسیع و ذهن نکته‌یاب و شناخت عمیق به احوال جامعه خود، به اعمالی که همه در جهت نفع عامه و اعتلای فرهنگ و برافتادن نارواییها و روشن شدن ذهنها بوده‌است پرداخته و در هیچ حال از این مأموریت خدائی خود در راه انسانیت روی برناتافته‌است. همدمی با محرومان و تاختن بر ستم پیشگان و درافتادن با پتیاره خرافه و دیو جهل و ساختن بناهای استوار ارکان بر ویرانه‌های بیداد و بی‌خبری، در هر عبارتی از دهخدا، به شعر یا به نثر نهفته‌است، همه منطقی و آموزنده و پر نکته و لطیفه. اطلاع منتقد بر زندگی دهخدا موجب می‌شود که بر سرچشمه این نکات و

دقایق و عوامل سلسله جنبان این نیت خیر و آموزشهای سودمند و پرورشهای منطقی واقف شود، و بر وسعت مطالعه او در ادب پهنای فارسی و نکته سنجی و قدرت استباط او و هنر باریک شدنش در مضامین و دقایق کلام گذشتگان و گذراندن این همه از پرویز نقد و تحلیل، و سردادن آنها از مرحله شک تا مرحله یقین که این اخیر خصومت اخلاقی بارز او بود آگاه گردد و متذکر کمال آشنائی او نسبت به روحیات و احوال مردم جامعه اش بشود، حتی تندبها و درشتیهای گهگاهی او را در احوال و گفتار روزانه و کیفیت زیستنش را در فراخی و حشمت یا تنگی معیشت بداند؛ تا کارش در انتقاد آسان و نظرش منطقی و داوریش دور از هر حُب و بُغض گردد و از این جهت است که زندگانی وی را به تفصیل نوشته ایم زیرا آن آگاهی وسیع را برای تحلیل و نقد علمی و صحیح کلام دهخدا، خاصه شعر او لازم دیده ایم، نقدهای خام و گمراه کننده که گاه نوحاستگانی در مجلات نشر داده اند مؤید نظری بوده است که در این باره داشته ایم و ذکر یکی از آن خامیها (۱) خالی از تفریح نیست:

نوحاسته‌ای مضمون بیت زیرین را دستاویز حمله بر سستی و بی‌مایگی کلام دهخدا ساخته بود. بیت این است ..

چشمهای وحش از هردو کران همجوی طیاره شب نورافکنان

نوشته بود وحش مفرد است و ارجاع ضمیر جمع چشمها بدان درست

نیست، معنی "زی" را ظاهراً در نیافته و از آن گذشته بود و بالنتیجه دو کلمه

"طیاره" "شب" را کلمه مرکبی گمان برده و از به کار رفتن ترکیب "طیاره شب" اظهار شگفتی کرده بود در حالیکه به گفته نظامی عروضی فصحا دانند و بلغا شناسند که در فارسی بیش از یکی جمع است و هر انسان یا حیوانی بیش از یک چشم دارد و جمع آمدن چشم برای جانداران خاصه وحش، که خود اسم جمع است، نادرست نیست و معنی "زی" سوی و طرف است و ما حصل معنی بیت تشبیه نور ساطع از دو چشم دگان در تیرگی شب به نور افکنهاست که شب هنگام به سوی طیاره‌ای تابیده شده باشد، تشبیهی که خالی از نوی و تازگی نیست.

این نقد ناروا گذشته از بی مایگی ناقد، بی اطلاعی او را از احوال سراینده بخوبی نشان می‌دهد. نکته دیگر آنکه نقد و تحلیل سخن دهخدا گذشته از اطلاع بر احوال و آثار و زندگینامه وی و گذشته از لزوم داشتن ذوق سلیم و آگاهی از یغیارهای علمی و صحیح انتقاد، ممارست و مطالعه بسیار در آثار فارسی می‌خواهد و کاری سرسری و برهازی نیست. شعر دهخدا را نباید تنها بخشی و نوعی از کلام و برابر سخن منشور قرار داد که انواعی از قصیده و غزل و رباعی و دوبیتی و مسمط و مثنوی و جز آن داشته باشد، در شعر دهخدا چند عامل دیگر نهفته است و غرض شاعر نیز بیشتر نشان دادن آن عوامل است، عواملی که از نیت انسانی و اعتقادی او جان می‌گیرد و جمال و زیبائی می‌یابد و مسائلی چون آزادی و فضیلت و دستگیری ممنوع و برانداختن خرافه و جهل و بیداد و ستم را تعلیم می‌کند. به این عوامل اشارتی می‌کنیم تا بیش مورد توجه واقع گردد، با این حال اگر به شعر دهخدا منحصرأً به عنوان کلامی منظوم هم بنگریم باز با همه اندکی به طور عام این مزیت را در آن

می‌یابیم که با یکایک سخنوران سترگ کهن پهلو می‌تواند بزند و به طور خاص نیز در وسعت اطلاع و نیرومندی اندیشه و نقل و انعکاس اندوخته‌های ذهنی در خلال کلام به عنوان استشهاد، همانند مولوی در مثنوی؛ و در عفت بیان و فراچیدگی دامن کلام از آلودگیها، همپایه استاد پطوس فردوسی؛ و در طنز ملایم و انتقاد و نیش‌نوش آلود، همسنگ عبیدزاکانی؛ و در وارستگی و آزادگی، قرین ناصر خسرو می‌تواند شمرده شود، ولی چنانکه گفتیم شعرِ دهخدا را تنها از یک یا دو زاویه نباید دید و مهمتر آنکه نوآوری و ابداع او را که همگان از آن سخن گفته‌اند و نمونه‌های زیبا از آن ارائه کرده‌اند، بر قدرت سخنوری او باید افزود و از عواملِ برابریش با خداوندانِ نظمِ فارسی محسوب داشت.

منظره‌سازی و تجسم بخشی به حالات و حرکات مردم و رنگارنگی صحنه‌ها از جمله خصوصیات شعر اوست، مثلاً "تصویری که از حلزون یا لیسک و کیفیت حرکت او به باریکی تمام ترسیم کرده‌است، گذشته از همسنگی با قطعه پوپک رودکی، مزیت ابداع و کمال کلام تخیلی را جاودانه به همراه دارد.

از جمله عواملی که اشاره کردیم و در شعر دهخدا باید ملحوظ بشود یکی هم ترصیع است، البته ترصیع نه به اصطلاح خاص آن، که صنعتی است در کلام، بلکه به معنای لغوی آن که جواهر نشانیدن و گوهر آموذن باشد، همان هنری که خود مرحوم دهخدا در شعر حافظ نشان می‌داد و می‌گفت در غزل‌های لسان الغیب شیراز کلمات چون گوهرهای تابان و یکدست کنار هم به استادی تمام جای گرفته و نقشی بدیع و زیبا از این هماهنگی تا م پدید آورده است

که در کلامِ دیگر شاعران بدین وسعت و قدرت و صفت نتوان یافت. البته مُرَّصَع بودنِ شعرِ دهخدا همانند حافظ نیست چه کلماتِ شعرِ حافظ همه یکدست و فصیح و مُتعالی است در حالیکه الفاظِ دهخدا از دو گونه است؛ فصیحترین کلماتِ دَری است، همدوش با عامیانه‌ترین کلماتِ متداولِ میان مردمِ کوچه و بازار، و مصالحِ این ترصیع هم دو چیز است: گوهرهاست و شبّه‌ها، دُرهای گرانبهاست و ساده‌سنگهای زیبا، و پیدا است که مرادِ دهخدا از آوردنِ این دو گونه الفاظ دو چیز بوده است؛ یکی آنکه حقِ مردمِ فرودست را با آوردنِ کلماتِ زبانه‌زد روزانه ایشان بگزارد؛ دوم آنکه پیامی را که در این الفاظ نهفته دارد با زبان و کلماتی از سِنخِ کلماتِ متداولِ میانِ خودِ بَرزنیان و بازاریان به گوشِ آنان برساند. در این میانه دهخدا با زبردستی عنصرِ دیگری را، که عاملِ دیگر ممتازکنندهٔ شعر و نثر او نیز هست، یعنی مثل‌ها را، از یاد نبرده و به فراوانی، این سرمایهٔ توده و حکمتِ عامّه و گنجینهٔ دانشِ فرودستان را رُکنِ استوارِ بنیادِ شعرِ خود ساخته است. رُکنی که در بافتِ شعر و نثر او همانندِ پودهاست که در تارهای طنز، یعنی عاملِ ممتازکنندهٔ دیگرِ سخن او به هم در افتاده است. و اما طنزِ خصوصیتِ بارزِ دیگرِ سخن و اندیشهٔ دهخدا و یکی از جلوه‌های تابانِ چهرهٔ این هنری مرد آزاده است.

دربارهٔ طنزِ دهخدا خاصه در شعر او این نکته را باید یادآور شد که کسانی بر مقدماتی که دهخدا برای بیانِ آن طنز ترتیب داده است و غالباً " طولانی است، خُرده می‌گیرند و آن مقدماتِ دراز را در برابرِ طنزِ کوتاه، فرعِ زائدِ بر اصل می‌شمارند و بخصوص در قیاسِ با طنزِ عبیدِ زاکانی درجهٔ نازلی

برای آن قائل می‌شوند .

به‌گمان من آن‌قسمت از سخن عبید که طنز است نه‌هزل بی‌شک شاهکار جاودانه ادب ایران بلکه جهان است، اما در قیاس با کار دهخدا دقیقه و نکته جالبی در میان دارد و آن اینکه جان کلام عبید همه طنز اوست و طنز همه سخن او است مثلاً " وقتی می‌گوید :

" درویشی گیوه در پا نماز می‌کرد ، دزدی طمع در گیوه اوبست و گفت :

با گیوه نماز نباشد . گفت : اگر نماز نباشد گیوه باشد . " یا " قزوینی تابستان از بغداد می‌آمد ، گفتند : آنجا چه می‌کردی ؟ گفت : عرق " . تمام الفاظ این دو کلام بلیغ و شیرین و لطیف ، تمامی طنز و طنز تمامی محتوای این دو لطیفه است ، و نکته و پیام دیگری در آن نهفته نیست ، جز شادمانه ساختن و انبساط خاطر دادن به خواننده . در حالیکه طنز دهخدا همه سخن دهخدا و پیام انسانی و نظر ارشادی او در هر مورد نیست ، اصل کلام و مقصود نهایی او همان مقدمات دور و دراز است که به طنز پایان می‌گیرد ، یا طنزی با خود دارد . و به عبارت بهتر آن مقدمات که غالباً " از مثلی ناشی است سنگ زیربنای طرح مسائلی اجتماعی و رهنمونی برای افراد و مایه سازندگیهای ذهنی آنان است که به صورت مقدمه با تصویرهای گوناگون و تجلیات جالب و آموزنده و آگاهی بخش هستی گرفته است ، و طنز پایانی حکم جرعه آبی را دارد که پس از دارویی تلخ و گسست به بیمار دهند تا دهان را بشوید و اثر تلخی داروی شفا بخش را از ذائقه خود ببرد .

اشاره کردیم که اشعار دهخدا هر کدام نقد و تجزیه و تحلیل جداگانه

شعاردهخدا

چهل

می‌خواهد که این مقدمه دراز تاب آنرا ندارد و نگارنده نیز مایه آن را، اینجا بی‌مناسبت نیست که به مقاله آرزنده آقای دکتر رعدی آذرخی استاد دانشگاه ( در مجله آینده سال پنجم شماره دوم ) اشاره کنیم که در این مقصود نمونه‌ای جالب و آموزنده است .



درباره گردآوری این مجموعه و محتوای آن نیز سخن بگوئیم: از اشعار دهخدا نخست قطعه‌ای چند در روزنامه صوراسرافیل و به‌مباشرت خود آن مرحوم چاپ شده است و سپس طی سالیان دراز و گهگاه در مجله مهر قدیم و برخی روزنامه‌های محلی و مجله یغما و در خلال کتاب امثال و حکم و بعضی کتابهای درسی ابتدائی قطعات دیگری نیز نشر یافته است . این قطعات را ابتدا کتابخانه طهوری تهران گردآورد در مجموعه‌ای به‌قطع کوچک با مقدمه کوتاهی در احوال دهخدا و تحت عنوان " منتخبی از اشعار دهخدا " در آبان ۱۳۳۳ ه. ش. منتشر ساخت و سپس مرحوم دکتر محمد معین مقارن آخرین سال حیات آن بزرگمرد از آن اشعار چاپ شده و برخی قطعات چاپ نشده که مرحوم دهخدا در اختیار ایشان نهاد مجموعه‌ای ترتیب داد که مقدمه‌ای در احوال و آثار دهخدا در آغاز دارد و بوسیله کتابفروشی زوار در آبان ۱۳۳۴ ه. ش. نشر شده است .

نگارنده طی ده سال همکاری با مرحوم دهخدا در کار تنظیم و چاپ لغتنامه

ایشان و نیز پس از درگذشت آن مرحوم تا این تاریخ که به موجب وصیت ایشان در تنظیم و طبع بقیه لغتنامه با دیگر همکاران ارجمند کوششی دارد نگاه در خلال یادداشتهای لغت و نیز در امثال و حکم و همچنین بر پشت اوراق داخل برخی

کتابهای کتابخانه آن مرحوم به اشعاری از ایشان بر می خورد که در مجموعه اشعار مورد اشاره نبود و آن همراه به روزگاران جمع می آورد و نگاه که قرار شد به مناسبت صدمین سال تولد دهخدا مراسمی انجام و آثاری از ایشان نشر گردد، اشعار یادداشت کرده را به آنچه در میان اوراق خانوادگی بازمانده از آن مرحوم - که به همین نیت بازماندگان ایشان در اختیار نگارنده نهادند - منضم ساخت و مجموعه حاضر را فراهم کرد. لازم به یادآوری است که اشعار پراکنده در اوراق آن مرحوم غالباً " با مِداد تحریر شده بود و قلم خوردگی بسیار داشت و نشان می داد که هنوز از سواد به بیاض نرفته است. نگارنده با دقت کوشید که حتی المقدور چیزی از تراویده های طبع استاد دهخدا از میان نرود و از این روست که جز چند رباعی نیمه تمام که چاپ آنها فایده ای نداشت و دو قطعه که جنبه شخصی داشت و سود نشرش عام نبود، بقیه را تنظیم کرد و به چاپ رسانید. در ترتیب قطعات کوشش شد که اشعار بر ترتیب تاریخ سروده شدن مرتب گردد، اما بسبب معلوم نبودن تاریخ سرایش برخی قطعات این منظور عملی نگردید و ناگزیر ترتیب حاضر برگزیده شد که به ترتیب قطعات: مخمس یا مسقط گونه و مثنویها و غزلها و قطعات و رباعیات و ابیات منفرد و اشعار ترکی آورده شده و در هر قسمت هم ترتیب الفبائی قوافی رعایت گردیده است. برای قطعاتی که عنوان نداشتند از متن اشعار عنوانی برگزید و از مجموع عناوین فهرستی تهیه کرد که در آغاز مجموعه جای داده است. لغات و ترکیبات را تا آنجا که لازم دانست شرح و تفسیر کرد و در پای صفحات جای داد. توضیحات ذیل صفحات را دو بخش کرد؛ بخش اول را به شرح لغات

اختصاص داد و بخش دوم را مخصوص اختلاف ضبط کلمات ( نسخه بدل ) گردانید ( اختلاف ضبط کلمات از آنجاست که این اشعار صورت نهائی نیافته بوده است تا شاعر صورتهای دیگر را مَحْو کند ) . نقد یا توضیحاتی را که بر اشعار دهخدا در مجلات و کتابها به کوتاهی نوشته بودند در همین بخش دوم پاورقیها هریک را در جای خود نقل کرد و منابع نقل اشعار را نیز در همین بخش دوم آورد و نیز ذیل بسیاری از اشعار از نمونه خط دهخدا بیت یا ابیاتی جای داد . متن اشعار را ابتدا حروفچینی و غلطگیری و در چند نسخه معدود چاپ کرد و سپس کلمات نمونه چاپ شده را زیر و زبر نهاد تا خواندن اشعار آسان گردد و بعد با عکسبرداری کتاب را به طریقه اُفتست به چاپ رسانید .

باز پسین نکته قابل ذکر آن است که در روزنامه نسیم شمال رشت مورخ چهارشنبه ، غره صفر سال ۱۳۲۶ هـ . ق . شعری در یازده بیت با عنوان " مکتوب قزوین " به امضای " دَخو " آمده است بدین مطلع :

به عرش می رسد امروز آلمانِ دَخو بسوخت از غم مشروطه استخوانِ دَخو  
 که برخی و از آن جمله ادوار ذیرا و ن در کتاب تاریخ مطبوعات ایران آنرا از مرحوم  
 دهخدا دانسته اند و مُحَقِّقان از نبودن این شعر در مجموعه اشعار دهخدا ،  
 که مرحوم دکتر معین چاپ کرده است ، اظهار تعجب کرده اند ، در حالیکه این  
 شعر با مضامینی که دارد قطعاً از دهخدا نیست و ظاهراً سُروده یکی از  
 مردم قزوین یا خود مرحوم اَشْرَف الدّین حُسینی قزوینی مُدیر نسیم شمال  
 باشد و عنوان آن هم تقلیدی است از برخی مقالاتِ صوراسرافیل ، و چون  
 مرحوم دکتر معین مجموعه اشعار دهخدا را زیر نظر خود دهخدا چاپ کرده

است شاید از خود دهخدا شنیده باشد که شعر از وی نیست و نیز نوشته‌های ادوارد براون را مرحوم دکتر معین دیده و از آن در همان مجموعه نقلِ مطلب کرده است و نمی‌توان تصور کرد که چاپِ آن قطعه را در آن حال از یاد برده باشد. شعر دیگری نیز در شماره ۴۹ همان روزنامه هفتگی به تاریخ ۲۰ رجب سال ۱۳۲۷ ه.ق. در شانزده بیت آمده است با عنوان "معما" به مطلع:

کیست آن پیری که غافل تیر خورد      تیرِ غیبی را بلا تأخیر خورد

که آن هم قطعاً از دهخدا نیست خاصه که پس از تبعید به اروپا و در این تاریخ مقیم استانبول بوده و آنجا روزنامه سروش را نشر می‌داده است.

از بازماندگانِ مرحوم دهخدا خاصه آقای دکتر ستار آل‌بویه و خانم تپ‌تپ آل‌بویه و آقای فرهاد دهخدا که اوراق بازمانده از مرحوم دهخدا و عکسهائی را برای تکمیل این کار در اختیار نهادند و نیز از دوستانی که مرا در این کار یاری دادند از جمله دوست فاضل آقای درودیان سپاسگزاری

تهران تجریش اسفندماه ۱۳۵۸ هجری شمسی.

دکتر سید محمد دبیرسیاقی.

بقامی رسیده ام که میرس  
 در دشتی کشیده ام که میرس  
 زهر بگری چشیده ام که میرس  
 گشته ام در جهان و آخر کار  
 دلسری برگزیده ام که میرس  
 اپنجان در هوای خاک درش  
 میرو و آب دیده ام که میرس  
 من بگوش خود از دمانش دوش  
 سخنانی شنیده ام که میرس  
 سوی من لب چه میگری که گوی  
 لب لعلی گزیده ام که میرس  
 بی تو در کلبه گدائی خویش  
 زنجمانی کشیده ام که میرس

همچو حافظ غریب در ره عشق

بقامی رسیده ام که میرس

مرحوم دهخدا به حافظ و سخن او اعتقادی تمام داشت  
 و کلمات شعرا و را پربها گوهرهای کنار هم نشانده با معانی بلند  
 ربیع می دانست .

این غزل را در واپسین روزهای زندگی خواسته بود که

بر او بخوانند و خود نیز گوشیده بود که کلماتی از آن را زیر لب

تکرار کند . روان هر دو بزرگمرد استاد باد .



دهخدا (رئیس دانشکده حقوق) و تاگور شاعر و فیلسوف هندی  
و استادان و دانشجویان دانشکده حقوق - اردیبهشت ۱۳۱۱



علی اکبر دهنخدا - هنگام سردبیری صور اسرافیل

## چَرَنَد پَرَنَد

(ادبیات) (۱)

مردودِ خدا رانده هر بنده آکبَلای<sup>۱</sup> !

از دَلَقْكَ معروف نماینده آکبَلای !

با شوخی و با مسخره و خنده آکبَلای !

نر مُرده گذشتی و نه از زنده آکبَلای !

هستی تُوچه یك پهلو و یك دَنده آکبَلای !

نه بیم ز کَف بین<sup>(۲)</sup> و نه چنگیر و نه رَمال

نه خَوْف ز درویش و نه از جَذَبَه ، نه از حال

نه ترس ز تَکفیر و نه از پِیشتو<sup>۲</sup> شاپْشال<sup>۲</sup>

مُشکل پِیبری گور سر زنده آکبَلای !

هستی تُوچه یك پهلو و یك دَنده آکبَلای !

---

۱- آکبَلای ، آکر بلائی .

۲- پِیشتو، ششلول . هفت تیر .

۳- شاپْشال یك یهودی باغچه سرائی (کریمه‌ای) بود که مانند علی یك

قفقازی طرف شور محمد علی شاه بود و وقتی با رُولُورِ خود به مُحَقِّقِ الدَّوْلَه حمله کرده بود .

---

(۱) از شماره ۱۷ روزنامه صور اسرافیل (پنجشنبه ۱۴ شوال ۱۳۲۵ هـ . ق .)

با امضاء مُستعار «برهنه خوشحال» .

(۲) در صور اسرافیل : کَتْ بین .

صد بار نگفتم که خیالِ تو مُحال است  
تا نیمی از این طایفه محبوسِ جوال است  
ظاهر شود اسلام در این قوم ، خیال است  
هئِ باز بزن حرفِ پراکنده آکبَلای !  
هستی تو چه يك پهلو و يك دنده آکبَلای !

گاهی به پَر و پاچه درویش پَریدی  
گه پَرده کاغذ لُق<sup>۱</sup> آخوند دریدی  
آسرارِ نهان را همه در صور<sup>۲</sup> دمیدی  
رو در باپسی یعنی چه؟ پوستِ کنده آکبَلای !  
هستی تو چه يك پهلو و يك دنده آکبَلای !

از گرسنگی مُرد رَعِبَتَ به جَهَنم  
ور نیست در این قوم مَعِيتَ به جَهَنم  
تَرِيَاكُ مُبْرِيدُ عِرْقِ حَمِيَّتَ به جَهَنم  
خوش باش تو با مُطرب و سازنده<sup>۳</sup> آکبَلای !  
هستی تو چه يك پهلو و يك دنده آکبَلای !

---

۱ - کاغذ لُق ، در و پنجره چوبی که به جای شیشه بر آن کاغذ چرب  
چسبانند.

۲ - صور ، اشاره است به روزنامه صور اسرافیل، و نیز به صوری که  
فرشته موسوم به اسرافیل به گاه رستاخیز در آن دمدم، ایهام دارد .

۳ - سازنده، نوازنده. عَمَلَةُ طَرَب.

تو منتظری رُشوَه در ایران رود از یاد ؟  
 آخوند زقانون و زعدلیه شود شاد ؟  
 اسلام زرمال و ز مُرشد شود آزاد ؟  
 يك دفعه بگو مُرده شود زنده آكبلاي !  
 هستی توجه يك پهلو و يك دنده آكبلاي ! (۱)

(شماره ۲۰) (عنوان تصویر: دهر من (حدث من ربه) بسلوت) (صفحه ۱)



<p>عنوان مراملات          مرزا جهانگیرخان شیرازی و          میرزا قاسم خان تبریزی          طهران خیابان ناصری کتبخانه تربیت          مجتهد غمزه حادی اولی ۱۳۲۵ هجری</p>	<p>فاذا عجز فی الصور فلا انساب ینتم          هتاکه بناسی تاریخ اخلاق: مقالات و لوایحی          که موافقت با ممالک داد استه بان با... پذیرفت</p>	<p>حقیقت اشتراک سالبه          طهران دوازده (۱۲) قران          سایر بلاد ایران هفتده (۱۷) قران          محاسن خارجه دو (۲) تومان          قیمت تک نسخه          طهران چهار (۴) شاهی</p>
---	---	---

۱- ادوارد براون در کتاب «مطبوعات و شعر در ایران جدید» متن مخمسین فوق را با ترجمه انگلیسی و مقدمه‌ای در باب آن آورده است.

Browne, The Presse and Poetry of Modern  
 Persia. P.179-182.

# چَرَنَد پَرَنَد

ادبیات

## رُؤْسا و مَلَّتْ (۱)

خاک پد سرم بچه به هوش آمده

بخواب ننه یک سردو گوش آمده

گریه نکن لولو می آد، می خوره

گرگه می آد بُزبزی رُ می بره

اِه! اِه! (۲) - ننه، آخر چته؟ - گشنمه

- بترکی، این همه خوردی گمه؟!

چغ چغ سگه، نازی پیشی پیش پیش

لالای جونم گدم باشی، کیش کیش<sup>۱</sup>

از گشنگی ننه دارم جون میدم

گریه نکن فردا بهت نون میدم

---

۱- بُزبزی رُ ، بُزبزی را .

۲- کیش کیش ، آوازیست مادران را گاه خوابانیدن کودک.

---

(۱) از شماره ۲۴ روزنامه صور اسرافیل (پنجشنبه ۲۴ محرم ۱۳۲۶ ه.ق.)

(۲) در صور اسرافیل: گربه .

(۳) در صور اسرافیل: اِه اِه -

ای وای ننه! جونم داره در می ره  
 - گریه نکن دیزی داره سر می ره<sup>۱</sup>  
 دستم آخس<sup>۲</sup> بین چطو<sup>۳</sup> یخ شده  
 - تف تف جونم بین ممه آخ شده  
 سرم چرا انقده<sup>۴</sup> چرخ می زنه  
 - توی سرت شی پیشه<sup>۵</sup> چاه می کنه  
 خخ، خخ... - جونم چت شد؟ - هاق هاق...  
 وای خاله! چشماش چرا افتاد به طاق؟  
 آخ تنشم بیا بین سرد شده  
 رنگش چرا، خاک به سرم، زرد شده؟  
 وای بجهم رفت زکف، رود! رود!<sup>۶</sup>  
 ماند به من آه و آسف، رود! رود!

عینی آرخ انک، ای مریه، موی درون عکفر، بیبه و خدیو  
 ایران

- ۱ - می ره، می رود.
  - ۲ - آخس، اسم صوت است که هنگام اظهار تألم و درد گفته شود.
  - ۳ - چطو، چه طور.
  - ۴ - انقده، این قدر.
  - ۵ - شی پیش، شیش.
  - ۶ - چاه، چاه.
- ۷ - رود، فرزند؛ رودا رودا (مادر یا پدر در نوحه گری بر مرگ

## یاد آر ز شمع مرده، یاد آر!

وصیتنامه دوست یگانه من هدیه برادری بیوفا به پیشگاه آن روح اقدس اعلی: "در روز ۲۲ جمادی الاولی ۱۳۲۶ قمری مرحوم میرزا جهانگیرخان شیرازی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، یکی از دو مدیر «صُورِ اسرافیل» را فزاقهای مُحَمَّد عَلی شاه دستگیر کرده به باغ شاه بردند و در ۲۴ همان ماه در همانجا او را به طناب خفه کردند.

بیست و هفت و هشت روز دیگر<sup>(۱)</sup> چندتن از آزادیخواهان و از جمله مرا از ایران تبعید کردند و پس از چندماه با خرج مرحوم مبرور ابوالحسن خان مُعَاوِدُ السُّلْطَنَةُ پیرنیا بنا شد در «ایورژدن» سویس روزنامه صُورِ اسرافیل طبع شود.

در همان اوقات شبی مرحوم میرزا جهانگیرخان را به خواب دیدم در جامه سپید (که عادتاً در طهران در بر داشت) و به من گفت: «چرا نگفتی او جوان افتاد!». من از این عبارت چنین فهمیدم که می گوید: چرا مرگ مرا در جایی نگفته یا نوشته ای؟ و بلافاصله در خواب این جمله به خاطر من آمد: «یاد آر ز شمع مرده، یاد آر!» در این حال بیدار شدم و چراغ را روشن کردم و تا نزدیک صبح صه قطعه از مَسْمَطِ ذیل را ساختم، و فردا گفته های شب را تسحیح کرده و دو قطعه دیگر بر آن افزودم و در شماره اول «صُورِ اسرافیل» مُنْطَبِعَةُ «ایورژدن سویس»<sup>(۲)</sup> چاپ شد. ع . ا . دهخدا

(۱) روز جمعه ۱۹ جمادی الاخره (۱۳۲۶ هـ . ق .)

(۲) به تاریخ اول مُحَرَّم ۱۳۲۷ هـ . ق (۲۳ ژانویه ۱۹۰۹ م .)

۱

ای مُرغِ سَحَرَا چو این شبِ تار

بگذاشت ز سر سیاهکاری،

وز نَفْحَهٗ<sup>۱</sup> روحبخشِ اَسْحَارِ<sup>۲</sup>

رفت از سرِ خُفَنگانِ عُماری،

بگشود گره ز زلفِ زَرِ تارِ<sup>۳</sup>مَحْبُوبَهٗ نیلگونِ عِمَارِی<sup>۴</sup>،

یزدان به کمال شد پدیدار

وَأَهْرَبِمَنْ زَشْتَخُو حِصَارِی<sup>۵</sup>

باد آرزو زشمع مرده! باد آرا

۲

ای مُونِسِ یُوسُفِ اندر این بند!

تعبیرِ عیان چو شد ترا خواب،

۱- نَفْحَهٗ، بوی خوش.

۲- اَسْحَار، جِ سَحَر، سپیده دمان.

۳- زُلفِ زَرِ تار، کنایه است از شعاعهای زرین خورشید.

۴- مَحْبُوبَهٗ نیلگونِ عِمَارِی، خورشید.

۵- حِصَارِی، شهر بندشده. در پناهِ قلعه و حِصَارِ رفته.

دل پُر ز شَعَف، لب از شکرخند  
 مَحْسُودِ عَدُو، به کامِ اَصْحَاب،  
 رفتی برِ بار و خویش و پیوند  
 آزادتر از نَسیم و مهتاب،  
 زان کوهمه شام با تو یک چند  
 در آرزویِ وصالِ اَحْبَاب،  
 آختر به سَحَر شمرده<sup>۱</sup>، یاد آرا!

۳

چون باغ شود دو باره خُحْرَم  
 ای بَلْبَلِ مَسْتَمَنَدِ مِسْکینِ!  
 وز سُنْبِلِ و سُورِی<sup>۲</sup> و سِپَرِغَمِ<sup>۳</sup>  
 آفاقِ نِگارخانَه چین،  
 گلِ سُرْخِ و به رخِ عَرَقِ ز شَبْنَمِ  
 تو داده ز کفِ زِمَامِ تَمْکینِ،  
 زان نوگلِ پِیشَرَسِ که در غمِ  
 ناداده به نارِ شوقِ تَسْکینِ،  
 از سردیِ دَیِ فَسُودِه، یاد آرا!

۴

ای همره تِپِه<sup>۴</sup> پورِ عِمران<sup>۵</sup>  
 بگذشت چو این سِنینِ مَعْدُودِ،

۱- اختر به سحر...، تا سپیده ستاره شمرده. بیدار مانده. نخواییده.

۲- سوری، گل سرخ. ۳- سپرغم، ریحان. ۴- تپه، وادی ویابانی که بنی اسرائیل پس از خروج از مصر چهل سال آنجا سرگردان ماندند و جز تنی چند همگی هلاک شدند و موسی علیه السلام نیز. ۵- پور عمران، موسی کلیم الله.

وان شاهدِ نغزِ بزمِ عرفان

بنمود چو وَعْدِ خویسِ مشهود،

وز مَذْبَحِ زرا چو شد به کیوان،

هر صَبْحِ شَمِیمِ<sup>۲</sup> عَنبر و عود،

زان کو به گناه قومِ نادان،

در حسرتِ رویِ اَرْضِ مَوْعُودِ<sup>۳</sup>،

بر بادیه جان سپرده،<sup>۴</sup> یاد آر!

### ۵

چون گشت ز نو زمانه آباد

ای کُودِکِ دورهٔ طلائی

وز طاعتِ بندگانِ خود شاد

بگرفت ز سر خدا خدائی

نه رَسْمِ اِرَمِ<sup>۵</sup>، نه اِسْمِ شَدَّادِ<sup>۶</sup>

کُلِّ بستِ زبانِ ژاژِ خائی<sup>۷</sup>،

زان کس که ز نوکِ تیغِ جَلَّادِ

مآخوذ به جُرمِ حَقِّ ستائی،

تَسْنِیمِ<sup>۸</sup> وصالِ خورده،<sup>۹</sup> یاد آر!

۱- مَذْبَحِ زرا، محراب و قربانگاهِ زرین ۲- شَمِیم، بوی خوش. خوشبو.

۳- اَرْضِ مَوْعُودِ، سرزمین وعده شده. کنعان که موسی بنی اسرائیل را وعده بازگشت بدانجا داده بود. ۴- مراد موسی عَلَيْهِ السَّلَام است که در تیه و بادیه مُرد

و به زمینِ مَوْعُودِ نرسید. ۵- اِرَم، بهشت شَدَّاد. ۶- شَدَّاد، از شاهانِ قومِ عاد به یَمَن و سازندهٔ باغِ اِرَم با کاخهایِ مُجَلَّلِ آن. ۷- ژاژخائی، بیهوده گوئی.

۸- تَسْنِیم، چشمه‌ای در بهشت؛ آبِ آن چشمه. ۹- مراد میرزا جهانگیر خان شیرازی است.

## شهسواری در این گرد است

نَمَزْمَه      غَمَز دَا      داری  
داری      نَكَهَتِ      جَانفَزَا  
لِیك      قَصِدِ      جَفَا      داری  
داری      رَاهِی      اَرُ      بَا      خدَا      داری

بس کن از این جفاکاری



نَا    بَه    كُئِ    اِیْن    جَگَر    خورْدَن    ؟  
چند از این کینه پروردن؟  
در    سَنَم    پَای    بَفَشَرْدَن    ؟  
بوسه بر دوست بشمردن؟ (۱)  
خستگان را دل آزرْدَن ؟



---

(۱) اشاره است به این مصراع فرخی سیستانی :  
نَبُوْدَ عَیْشِ چومعشوقه بود بوسه شَمَر.

دَر بر أَحباب بستن چیست ؟  
با رَقیبان نشستن چیست ؟  
از حَبیبان گُسْتَن چیست ؟  
عَهد بستن شکستن چیست ؟  
بَسْتَه خویش خَسْتن چیست ؟



این نه مو ، لَشکَرِ زَنگ است  
این نه رو ، نَقشِ اَرْتَنگ<sup>۱</sup> است  
این نه بو ، گُل به فَرَسَنگ است  
این نه رَنگ است ، نیرنگ است  
وین نه دل، کَاهَن و سَنگ است



بر چمن ابر دُر بار است  
باغ را گُل به خروار است  
حُسن را روزِ بازار است  
عشق را کار پَرگار است  
این چه هنگام پیکار است ؟



---

۱- اَرْتَنگ، کتابِ مانی است که گویند پُر نقش و نگار بوده است.

چهرهٔ مردمی زرد است  
 مهر را دیگدان سرد<sup>۱</sup> است  
 این نه غوغای ناورد<sup>۲</sup> است  
 داند آن کِش به دل درد است  
 شہسواری در این گرد است  
 بهمن ۱۳۲۱ هجری شمسی .



در بر اجا بلبی -  
 ز زبیب گ ستن حید  
 بیست و نوبت غنبت  
 عینین  
 دینا

---

۱ - دیگدان سرد بودن، بی آتش و فروغ بودن؛ امساک و بخل داشتن.  
 ۲ - ناورد؛ جنگ، نبرد.

## چَرَنَد پَرَنَد

ادبیات (۱)

(گنسرت ایرانی که دختران قوچان در قهوه‌خانه آواز (کافه شانتان) بفلبس به خواهش روسها و ترکنها به وزن تصنیف «ای خدا لیلی یار ما نیست» داده‌اند).

دخترها هم آواز:

بزرگان جملگی مستِ غرورند

خدا کسی فکرِ ما نیست

زانصاف و مروت سخت دورند

خدا کسی فکرِ ما نیست

رعیت بی سواد و گنگ و کورند

خدا کسی فکرِ ما نیست

هفده و هجده و نوزده و بیست

ای خدا کسی فکرِ ما نیست

فلک دیدی به ما آخر چه‌ها کرد

خدا کسی فکرِ ما نیست

زخویش و اقربا ما را جدا کرد

خدا کسی فکرِ ما نیست

جفا بیند، که با ما این جفا کرد

خدا کسی فکرِ ما نیست

هفده و هجده و نوزده و بیست

ای خدا کسی فکرِ ما نیست

---

(۱) از شماره ۴ روزنامه صور اسرافیل (پنج‌شنبه ۸ جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ ه. ق.)

(ص ۸۹۷) و این نخستین سخن منظوم از مرحوم دهخداست که در دست است.

گر از کویِ وطن مهجور ماندیم  
 خدا کسی فکرِ ما نیست  
 وگر از هجر او رنجور ماندیم  
 خدا کسی فکرِ ما نیست  
 نپنداری ز عشقش دور ماندیم  
 خدا کسی فکرِ ما نیست  
 هفده و هجده و نوزده و بیست  
 ای خدا کسی فکرِ ما نیست  
 يك دختر دوازده ساله تنها:  
 نفس در سینه ساکت شو که گوئی  
 خدا کسی فکرِ ما نیست  
 نسیم از کوی ما آورده بوئی  
 خدا کسی فکرِ ما نیست  
 چه بوئی دلکش آنهم از چه گوئی  
 خدا کسی فکرِ ما نیست  
 هفده و هجده و نوزده و بیست  
 ای خدا کسی فکرِ ما نیست  
 دخترها هم آواز:  
 نسیم بوم ما بس جانفزا بود  
 خدا کسی فکرِ ما نیست  
 هوایش روحبخش و غمزدا بود  
 خدا کسی فکرِ ما نیست  
 ولی دردا که هجرش در قفا بود  
 خدا کسی فکرِ ما نیست  
 هفده و هجده و نوزده و بیست  
 ای خدا کسی فکرِ ما نیست

مگر مردانِ ما را خواب بُرده  
خدا کسی فکرِ ما نیست  
غیورانِ وطن را آب بُرده  
خدا کسی فکرِ ما نیست  
که آغیاز آب از احباب بُرده  
خدا کسی فکرِ ما نیست

هفده و هجده و نوزده و بیست

ای خدا کسی فکرِ ما نیست

دختر دوازده ساله تنها :

که خواهد بُرد تا مجلس پیامم؟

خدا کسی فکرِ ما نیست

که ای دل بُرده ناداده کام!

خدا کسی فکرِ ما نیست

چرا شد مَحو از یادِ تو نامم؟

خدا کسی فکرِ ما نیست

هفده و هجده و نوزده و بیست

ای خدا کسی فکرِ ما نیست

( جفد ) .

تماشاچیان به هیئتِ اجتماع .

هورا هورا هورا

اسلاوا رگراتسی وزنیم دویت سام پرسی!

اسلاوا آصفُ الدَّوْلَه!

اسلاوا مینسترست و ویروسی!

باشاسون ایران گُزَلِ رَقزَلری!

باشاسون آصفُ الدَّوْلَه!

باشاسون مِلّتِ وزیرلری!

## ادبیات (۱)

### وصف الحال لوطیانه

۱

مشتی اسمال به علی کار و بار ازار شده  
تو بمیری پاطوق ما بچه بازار شده  
هر کسی واسه خود یکه میاندار شده  
علی زهتاب در این ملک پاطوقدار شده

و کیل مجلس ما جخت آقا سردار شده

۲

مشتی اسمال نمیدونی چه کشیدیم به حق  
چقده واسه مشروطه دویدیم به حق  
پاهامان پینه زد و پاک بُریدیم به حق  
یه جوون پروها قرس ندیدیم به حق

همه از پیرو جوون ورمال و وردار شده

ادب‌مخس وصف الحال لوطیانه با عنوان ادبیات در نامه « هفتگی جنگل » سال اول شماره سوم به تاریخ سه شنبه ۶ رمضان ۱۳۳۵ هجری قمری چاپ شده و در آغاز آن نوشته‌اند: « اثر طبع نقاد ادیب سخنور آقا میرزا علی اکبرخان (دخو) قزوینی که خدمات ایشان به عالم معارف و تصرفاتش در ادبیات ایران عظیم‌النظیر است و اینک جزو مهاجرین ایران در زوایای وطن متواری است و در دارالشورای کبری سمت وکالت داشته و از سران آزادیخواهان بشمار می‌رود. ما آن وجود مبارک را از حیث اشتهار مستغنی از معرفی می‌دانیم. چون در انتشار بیانات فصیح، آبدارش بی‌اختیاریم محض آنکه قارئین کرام بار دیگر آن وجود محترم را به یاد آرند ما زائیده طبع او را که نشر و نظماً از نوادر زمان است زینت بخش صفحات جریده جنگل می‌نمائیم:»

۳

بعد از این بر سر ماها چه بلاها برسه  
چه بلاها که از این خلق به ماها برسه  
به گوش ما و تو فردا چه صداها برسه  
کار این ملک از اینجا به کجاها برسه

تقی نجار پی پا اوستای معمار شده

۴

هیچ کس واسه ما يك پاپاسی کار نکرد  
یه از این خوش غیر تا ذره ای کردار نکرد  
چه خیانتها که آن بی رگه دیندار نکرد  
تا سوار خر خود شد خر شو بار نکرد

باز بگو مشروطه از ما چرا بیزار شده

۵

مشتی اسمال به اون جفت سیلات قسمه  
لوطی حق و حساب دان به خدا خیلی کمه  
هر کسی را که به بچرش بروی اهل نیمه  
مار به اینها بزنه و آلاه بر مار ستمه

سراسر راسته ما معدن اطوار شده

۶

مشتی اسمال به علی این بچه ها گشت لشتند  
بلا نسبت بلا نسبت همگی لاف کشند  
خلق بی امت و دون و کینس و بد کنشند  
به سر یه لش مرده همه در کشمکشند

چون سگ و گرگ پی خوردن مردار شده

۷

جلتا فکر تلکه به دو صد شیوه و رنگ  
ما همه لول و پاتیلیم ز آفیون و ز بنگ  
از ممد جنی گرفته تا به کل مهدی پلنگ  
صاف در خور خور خوایم همه مست و ملنگ

کی می گه ملت ابرون همه بیدار شده!  
(دخو)

## اِنْ شَاءَ اللهُ گَرَبِه است<sup>(۱)</sup>

دیر بامی امامِ ده به مسجد می‌رفت، جامه‌اش به سگی باران دیده بسایید. امام چشم بر هم نهاده گفت: «اِنْ شَاءَ اللهُ گَرَبِه است». حکایتِ مظلومِ ذیل مأخوذ از این مثل است:

گردن و سینه در شکم مُدْغَم

پای تا سر چو خُم تمام شکم

هیچ نه جز عمامه و شکمی

کَلَمی ضَخْم<sup>۲</sup> بر فرازِ خُمی

قُوزِ سالوسیش<sup>۳</sup> به پشتِ چو بُوز

معنی صِدْقِ قُوزِ بالا قُوز<sup>۴</sup>

بر زبانِ ذِکْرِ و خاتمش<sup>۵</sup> به یَمین<sup>۶</sup>

سُبْحَه در دست و پینه بار جَبین<sup>۷</sup>

---

۱- مُدْغَم، درهم رفته. درهم آمیخته. ۲- ضَخْم، سَنَبَر. درشت. ۳- سالوسی، ریائی، مُزَوَّرانه، ۴- «قوزبالاقوز» مثل است به معنی رنجی و تَعَبی بر رنجی و تَعَبی. ۵- خاتَم، انگشتری. ۶- یَمین، دست راست. ۷- جَبین، پیشانی، (جَبینِ پینه‌بار، پیشانی‌پینه بسته بر اثر قرار گرفتن بسیار بر مهرنماز. جامه‌ردار).

---

(۱) این مثنوی در مجلدهٔ اول کتابِ اَمثال و حِکَمِ دِهخدا (ص ۳۰۰ تا ص ۳۰۴) (سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ هـ. ش.) زیرِ مَثَل «اِنْ شَاءَ اللهُ گَرَبِه است» و سپس در مجلّهٔ مهرسال اول (۱۳۱۲ هـ. ش.) چاپ شده است. و ادوارد براون مستشرق معروفِ انگلیسی متنِ فوق را با ترجمهٔ فصیح آن به انگلیسی در کتاب «مطبوعات و شعر ایران جدید» طبع کرده است.

Edward G. Browne, The Press and Poetry of Modern Persia. Cambridge 1914. P. 200—204

ریشِ آنبوه پُر ز اِشپِش و كَك  
 زیر او اوفتاده تحتِ حنك  
 همچو آن توبره كَه آكنده  
 بند بر كَلگى در افكنده  
 چون جُهودانه<sup>۲</sup> چرب و چیل<sup>۳</sup> و درشت  
 هر كفى را چهار پنج انگشت  
 ناخنان پُر ز چربى بِنِ مو  
 بسكه تَخْلِيلِ لِحْيَه<sup>۴</sup> گاهِ وُضو  
 از دو سو ، گرد و خاكِ رَه بیزان  
 شال و بِنْدِ اِزارِ آویزان  
 پیرهن شوخگن<sup>۵</sup> قبا ناپاك  
 آستینها گشاده و بَقَه چاك  
 نه رنگِ حنا به ریشِ دو مو<sup>۶</sup>  
 كوهها در میان و دور از رو<sup>۷</sup>

۱- تحتِ حنك، دنبالهٔ عمامه كه فقها از زیر زَنخ گذرانند و به جانبِ دیگر  
 عمامه بند کنند . ۲- جُهودانه، چرب روده كه درونِ آن با گوشت و مَصالح پُر  
 شده باشد (saucisson).

۳- چیل یا چیلی از اتباعِ چرب است .

۴- تَخْلِيلِ لِحْيَه، لِحْيَه به معنی ریش است و تَخْلِيل، انگشتان در میان ریش کردن  
 برای رسانیدنِ آب به بِنِ موها و این عمل از مُسْتَحَبَّاتِ وُضو است چنانكه تَقْلِيمِ اِظْفارِ  
 مُسْتَحَبِّ دیگرى است . ۵- شوخگن ، چركین . ۶- دو مو ، سیاه و سپید .

۷- « كوهها در میان » و نیز « دور از او » دو جملهٔ مَثَلِ گونه است در تداول  
 عامه كه پیش از ادایِ مطلبی دور از ادب ادا کنند .

فلفل و زرد چوبه روی نمک  
 بر نسبیج چهار<sup>۱</sup> فضلۀ کک  
 خفیش<sup>۲</sup> ذکر و کسکسه<sup>۳</sup> سینش  
 رفته از درب چین به سقسینش<sup>۴</sup>  
 بس که چالشگری<sup>۵</sup> به قصد ثواب  
 در هم آمیخته خل<sup>۶</sup> و زفکاب<sup>۷</sup>  
 ز آستین گشاد و پاچه باز  
 بغل و کش عیان چو چرم گراز  
 ( دیده باشی اگر چو من ، این نوع  
 نزره عنف ، بل به رغبت و طوع  
 کنی اذعان که تاکنون بی شک  
 کفش کس را نگفتم کفشک<sup>۸</sup>  
 در شهوار یا شبه<sup>۹</sup> ستم  
 راستی هر چه بود آن گفتم

---

۱- نسبیج چهار، بافته دورنگ. ۲- خفی، آهسته. ۳- کسکه الحاق کافِعُونَت  
 به سین به هنگام وقف است مانند «بکس» و «اکرمُنکس» در «بک» و «اکرمُنک»  
 و آن لغت قبیلۀ تمیم است؛ و اینجا آوازی است که از تلفظ «سین» شنیده  
 می شود. ۴- سقسین، ولایتی از ترکستان. ۵- چالشگری، تلاش؛ اینجا  
 آرمیدن با زن. ۶- خل، خلطی که از بینی برمی آید. ۷- زفکاب، آب و چرکی  
 که در گوشه چشم جمع شود. ۸- یعنی در هیچ حال در صد کوچک و حقیر  
 شمردن کسی نبوده ام. ۹- شبه، سنگ سیاه که از آن انگشتری سازند و در بها  
 کمتر از گوهرهای دیگر است. مراد بیت آنکه ممکن است سخنان نغز باشد یا  
 بیهوده اما حقیقت است و بی خلاف.

لیک مُغرضِ چو بر غرضِ آشت  
 غرضِ کور را چه آری گفت ؟  
 نیک دانی که این ز حق دوران  
 وز می عجب<sup>۱</sup> و کبرِ مخموران،  
 پُر ز باد و هوی، فخور<sup>۲</sup> و مَرِح<sup>۳</sup>،  
 پیشوایانِ دینِ سهل و سَمِح<sup>۴</sup>،  
 کف چو از خونِ بیگنه شویند،  
 سپس «این سگ چه کرده بُد؟» گویند<sup>۵</sup>



شیخی این سان که ذکرِ خیرش رفت  
 بود وقتی امامِ مسجدِ شَفْت<sup>۶</sup>  
 دوش بهرِ ثوابِ پاسی و نیم  
 قصرها ساخته به باغِ نَعیم<sup>۷</sup>

---

۱- عجب، کبر. خودخواهی. ۲- فخور، بسیار نازنده. افتخار کننده.  
 ۳- مَرِح بسیارشادمان. مُتَبَخَّر. سرخوش. ۴- سهل، آسان. ۵- طَلَّابِ عُلُومِ دِیْنِیَه  
 را رسمی کهن است که چون یکی از آنان با غیرِ طالبِ علمی به جنگ و ستیز  
 برخیزد، دیگران پیش از آنکه ظالم را از مظلوم بشناسند تعصّب را به حمایت  
 همکار برخیزند، بدان حد که در زمانِ سلطنتِ ناصرالدین شاه در تبریز بیگناهی  
 را بدین صورت کشتند. ۶- شَفْت، بخشی در شهرستان رشت (گیلان).  
 ۷- درخبر آمده است که هر بار که مرد با حَلِیْلَه خود بیارآمد او را در بهشت  
 قصری عطا کنند.

بامدادان به خواب ماند دراز  
 دیو کابوس<sup>۱</sup> را سرایان راز  
 وز دگرسو کشید مؤذن صوت :  
 وَعَجَلُوا بِالصَّلَاةِ قَبْلَ الْفَوْتِ،<sup>۲</sup>  
 به رهش مانده چشم مامومان<sup>۳</sup>  
 چون غسَق<sup>۴</sup> جوی دیده بومان<sup>۵</sup>  
 مسجد از سرفه، عطسه، خمیازه  
 پر هلالوش<sup>۶</sup> و بانگ و آوازه  
 زن و مرد، از دو صف، به نوبت بنان<sup>۷</sup>  
 عانه<sup>۸</sup> خاران و ریش شانه کنان  
 این به فکر که و نواله خر  
 وان به تدبیر زرع<sup>۹</sup> حب بقر<sup>۱۰</sup>  
 بَلَلِ شُبُهَةَ<sup>۱۱</sup> این به گر شویان  
 ذِکْرِ زَوْجِنِي حُورِ عَيْنٍ،<sup>۱۲</sup> گویان

- 
- ۱- کابوس، بختک. خواب پریشان. ۲- یعنی: بشتابید برای نماز پیش از آنکه  
 بیگانه شود و وقت بگذرد. ۳- مأموم، آنکه پشت سر امام نماز گزارد.  
 ۴- غسق، تاریکی. ۵- بوم، جغد. ۶- هلالوش، شوروغوغا. ۷- بنان، سرانگشت.  
 ۸- عانه، زیر ناف. زهار. ۹- زرع، کشت. کاشتن. ۱۰- حب بقر، گاودانه. گرشنه.  
 ۱۱- بَلَلِ شُبُهَةَ، رطوبت مشتبه و مورد شبهه که در زیر جامه نائم دیده شود.  
 ۱۲- یعنی: پیوند زناشوئی ده مرا با حور بهشتی.

وان دگر خوابنامه اندر پیش  
زانکه در خواب دیده لِحْيَهُ خویش  
زَرِنَابَش فند به کف بی شک<sup>۱</sup>  
بِخَرْد تُوْبَرَه برای ایشک<sup>۲</sup>

شیخ غلطی زد و ز بالِش شیخ  
نوکِ پَری بداد مالش شیخ  
نوکِ پَر بر سرش خلید<sup>۳</sup> و بخست<sup>۴</sup>  
شیخ اسپند سان ز بستر جست  
دید دیرست تا که صبحِ دُوم<sup>۵</sup>  
بردمیده ست و گرگ آخته دُم<sup>۶</sup>  
گفت: آوِخ که خفتنِ بیگاه  
مَدَحِ من قَدَحِ کرد و جاهم چاه<sup>۷</sup>  
دانم این مُردگانِ زنده به تن  
این زمان چون گمان برند به من:

---

۱- در خطاب به ریش کسی که آن را در خواب دیده است شاعر گوید:

بینند چو مُفلسان به خوابت      تعبیر کنند زَرِّ نابت.

- ۲- ایشک، خَر (کلمه ترکی است). ۳- خلیدن، فروشدن. ۴- نخستن، مجروح کردن. ۵- صبح دوم، سپیده صادق. ۶- گرگ آخته دُم، یعنی آن سپیده دراز راست بالا، پیش از آنکه بر افق بپراکند و خورشید سرزند، دمیده است. ۷- مراد آنکه نکوئی های مرا به زشتی بدل ساخت.

«شیخ خورده‌ست چرب و شیرین دوش  
 سیمساقی فشرده در آغوش»  
 «صبح در خواب زُرف مانده به‌ناز  
 کی‌تواند به مسجد آمد باز»<sup>۱</sup>  
 «وین بتر کم به بضع<sup>۲</sup> هم‌خوابه  
 نیز باید شدن به گرمابه.  
 گفت این جمله جُست از جا چُست<sup>۳</sup>  
 شد به حَمّام و تن به چُستی شُست  
 نوز<sup>۴</sup> سر پر ز غنج<sup>۵</sup> و ناز خدیش  
 راه مسجد روان گرفت به پیش  
 تا امامت کند به عامی چند  
 همچو خود ریش‌گاو خامی چند  
 گاورا خواندگان خدا، ز خری،  
 مُنکِرِ نوح در پیامبری»<sup>۸</sup>

- 
- ۱- این دو بیت مضمون پندارِ مأمومان در حق شیخ پیشماز است.  
 ۲- بضع، آرمیدن بازن. ۳- چُست، تَنَد. سَرِیع. ۴- نوز، هنوز. ۵- غنج،  
 ناز و کِرِشمه. ۶- خدیش، کدبانوی خانه. ۷- ریش‌گاو، احمق. نادان.  
 ۸- یادآور مضمون این بیت سنائی است:

گاورا دارند باور در خدائی عامیان

نوح را باور ندارند از پی پیغمبری.

از خدا با خرافه ساختگان،  
 عقل بر نطعِ وَ هُمِ باختگان،  
 پیروان هر مجاز و واهی را،  
 به مَلاهی دَهانِ الهی را،  
 نا شناسندگانِ سَد ز سَداد<sup>۱</sup>،  
 قَشْر<sup>۲</sup> بِطِیخ<sup>۳</sup> دیده از بغداد<sup>۴</sup>،  
 خَرَد و مغزِ آن گُروهِ غوی<sup>۵</sup>،  
 رَبَض<sup>۶</sup> کوفه مردمِ اُموی<sup>۷</sup>،  
 دین به بازار آن عَشیرتِ دون،  
 همچو بوبکرِ سبزواری زبون<sup>۸</sup>،  
 گاه در خوابِ مرگ و گاه به جوش،  
 به تَفی<sup>۹</sup> روشن، از پُفی خاموش،

---

۱- سَداد، اُستواری. ۲- قِشْر، پوست. ۳- بِطِیخ، خربزه. ۴- یادآور  
 این آیاتِ مولوی است:

گاو در بغداد آید ناگهان      بگذرد از این سران تا آن سران  
 زان همه عیش و خوشیها و مزه      او نبیند غیرِ قِشْرِ خَرُبْزَه

۵- غوی، گمراه. ۶- رَبَض، گرداگردِ شارستان و شهر. حومه شهر.  
 ۷- اشاره است به مثل: اَذَلَّ مِنْ اُمَوِيٍّ بِالْكَوْفَةِ فِي يَوْمِ الْعَاشُورَاءِ، خوارتر از مردی  
 از بنی اُمیّه به کوفه در روزِ عاشوراء. نظیر: بوبکرِ سبزواری. (امثال و حکم دهخدا).  
 ۸- رجوع به مثنویِ مولوی (چاپ علاءالدوله ص ۲۵۱) شود.  
 ۹- تَف، حرارت و گرمی.

شاد با ظَنّ و از یَقین به سُتوه  
 کوه را کاه دیده ، کَه را کوه ،  
 شَك نیاوردگانِ کرده یَقین ،  
 «ان» و «کو» شان به جای رایِ رَزین<sup>۲</sup> ،  
 همچو سنگی به جای پاینده ،  
 نه فزاینده و نه زاینده ،  
 غولِ عادات را به بیگاری ،  
 خواجه تاشان<sup>۳</sup> گاوِ عَصاری<sup>۴</sup> ،  
 بام تا شام در مَشَقَّتِ راه ،  
 شب همانجا که بامدادِ پگاه ،  
 بس کنم قِصّه ، وقت بیگانه است  
 شیخ را چشمِ عامه در راه است .



در خلابی<sup>۵</sup> کنارِ جاده درون  
 از قضا بُد سگی فتاده درون

---

۱- ان، اگر؛ کو، هر گاه. ۲- رَزین، اُستوار. مُحکم. ۳- خواجه تاشان،  
 غلامانِ یک صاحب و نوکرانِ یک آقا. ۴- گاوِ عَصاری، گاوی که برای روغن کشی  
 به کار دارند و او چشم بسته دائماً به گِردِ دستگاه دور زند. ۵- خلاب، گِل و لای  
 به هم آمیخته شده. زمینِ گِلناک.

لاشه سگ<sup>۱</sup> بس تلاش برد به کار  
 لاشه افکند عاقبت به کنار  
 همچو قبطی<sup>۲</sup> بر کشیده ز نیل  
 سر و تن خیس خورده و تر و نیل<sup>۳</sup>  
 دست و پائی زد و به خشکی راند  
 عَفَعَفی کرد و آبِ تن بفشاند  
 قسمی از ره بلند و بخشی پست  
 شیخ زې شیب و سگ به بالا دست  
 رَشحات<sup>۴</sup> جدا ز جسم پلید  
 هشت عَشْرش به سوی شیخ جهید  
 وز پلیدی سگ گرفت آهار  
 شیخ را ریش و جبه و دستار<sup>۵</sup>  
 باقلا بارکردنت هوس است  
 پیش کن خر که کار زین سپس است<sup>۶</sup>  
 خَر مُریدان به انتظارِ نماز  
 کارِ تطهیرِ شیخ دور و دراز

- 
- ۱- لاشه سگ، سگِ لاغر و زبون. ۲- قبطی، منسوب به قبط، سکنه قدیم مصر. ۳- تر و نیل در تداول عامه، سخت خیس. ۴- عَفَعَف، حکایت آواز سگ. ۵- رَشحات، جمع رَشحه، ذرات آب پاشیده شده. ۶- اشاره به مَثَل: خریار باقلا بار کن.

حرصِ میل و قبولی عامه  
 با تَرشروی نَفْسِ لَوَّامَه<sup>۱</sup>  
 لحظه‌ای چند جنگشان پیوست  
 شیخ با حرص از درون همدست  
 گفت: سگ اندر آب، این غَلَط است  
 گرنه ماهیست، لا مُحَالَه بَط<sup>۲</sup> است  
 فَلَْس<sup>۳</sup> و پرنیستش، عَجَب این است  
 دَمکی دارد، آه! دُلْفین است،  
 که به بحر و به برکه‌های عمیق  
 به کنار آورد ز مهر غریق  
 گفته‌اند این و گفته‌ای زیباست  
 بی‌عمل کارِ علم ناید راست  
 خوانده‌بودم بِشرح سیرتِ آن<sup>۴</sup>  
 در دَمیری و نیز اَلْحَيَوَان<sup>۵</sup>  
 حافظه رفته، کَعْن بر ابلیس  
 در بِلیناس و اَرَسْطاطالِیس<sup>۶</sup>

---

۱- نَفْسِ لَوَّامَه ، نَفْسِ سرزنش‌کننده . ۲- بَط ، مرغابی . ۳- فَلَْس ،  
 پشیز . پولکهای ماهی . ۴- یعنی سیرتِ دُلْفین را . ۵- دَمیری نام مؤلفِ کتابِ  
 «حِیَاتُ الْحَيَوَان» و «اَلْحَيَوَان» نام کتابِ جاحِظ است . ۶- یعنی در آثارِ بِلیناسِ  
 حکیم (اپولونیوس) و اَرَسْطو .

در شفا<sup>۱</sup> هم به بابِ جانوران  
بوعلی را اشارتِیست بر آن  
لیک از بهرِ نیکِ سنجیدن  
صد شنیدن کجا و یک دیدن!

.....  
.....  
ندهد تا یقینِ خویش به شک<sup>۲</sup>  
گفت شیخ این و پشت کرد به سگ  
وز عبا مُرده ریگِ پنج پدر  
مُرده آسا کفن کشید به سر  
چون شهابِ هوا و آهوی دشت  
چشم برهم نهاد و تیز گذشت  
فرصتِ یک دوگانه<sup>۴</sup> خواندن نوز<sup>۵</sup>  
مانده بود از طلوعِ کوکبِ روز<sup>۶</sup>  
شیخِ محراب با قدوم آراست  
وز همه سوی بانگ و غوغا خاست:

---

۱- شفا نام کتابِ مهم ابوعلی سیناست شاملِ منطق و طبیعیات و ریاضیات  
والهیات . ۲- اشاره است به مثل: لَا تَقْفُضُ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ، باور پیشین به گمان پسین  
تباه مکن (امثال و حکم دهخدا) .  
۳- مُرده ریگ، میراث . ۴- دوگانه، نمازِ دو رکعتی . ۵- نوز، هنوز .  
۶- کوکبِ روز، خورشید.

مقدس و پاکتی شیخ را صلوات

«لال هرکو نگو بد این کلمات!»



بارها گفته‌ام به شیخ ابو

بِكْ كَرْت<sup>۲</sup> کج نشین و راست بگو

کانچه را نام کرده‌ای وُجدان

چیست جز بادِ کرده در انبان<sup>۳</sup>؟

نیک بنگر بدو که بی‌کم و بیش

چون هریسه‌است و آبدیده سریش<sup>۴</sup>

چون کشی ریشِ احمق است دراز

ور رها شد درازیش به‌دو قاز<sup>۵</sup>

شیر بر غرم<sup>۶</sup> چون بَرَد دندان

هیچ دانی چه گویدش وُجدان!

گوید: ای شاهِ دَد! هماره<sup>۸</sup> بزی

نوش خور نوش و شادخواره بزی

---

۱- از شیخ ابو، مخاطب معلومی مراد نیست، مُطلقِ مخاطب مراد است چنانکه در مثنوی مولوی نیز به نظایر این گونه‌آسانی برمی‌خوریم که مخاطب عام است نظیر سپوید و غیره. ۲- کَرْت، بار. دفعه. ۳- بادِ در انبان، چیزی بی‌ارزش و بی‌سود. ۴- آبدیده سریش، سریش چون آب بیند خاصیت چسبندگی از دست دهد و بی‌فایده شود. ۵- قاز، پشیز. پول سیاه. ۶- غرم، بز کوهی. میش کوهی. ۷- دَد، حیوان درنده. ۸- هماره، همواره.

زانکه زین غُرمِ گولِ اُشتر دل<sup>۱</sup>  
 چون کنی طعمه ، ای شه عادل!  
 عملِ هضم در ، به معده شاه  
 شیر سازی کند از این روباه<sup>۲</sup>  
 کارِ صید از تو نر ره بازیست  
 بلکه از دام شاهِ دد سازیست  
 زنِ جولا<sup>۳</sup> چو برکشد<sup>۴</sup> بگتاش<sup>۵</sup>  
 باز وجدان بدو زند شاباش  
 گویدش : « کاین نگارِ جانانه  
 اندر آن تنگ و تار ویرانه ،  
 نه خورش داشتی نه جامه گرم ،  
 شوی نیز از رُخشِ پُردی شرم ،  
 هر دو رستند از این جوانمردی<sup>۶</sup> ،  
 این يك از درد و آن ز بی دردی<sup>۷</sup>»  
 آری این اوستا به هر نیرنگ  
 ز یکی مُخم بر آورد ده رنگ

---

۱ - گول ، اُحمق . نادان . ۲ - اُشتر دل ، ترسان . ترسو .

۳ - ذکرِ روباه در تعبیر از غُرم به سبب زبونیِ روباه و تقابلِ اوست با شیر  
 در قدرت و زورمندی . ۴ - جولا ، رَسَن تاب . ۵ - بر کشیدن ، به زور بردن  
 از خانه و تصاحب کردن . ۶ - بگتاش ، بزرگ ایل ؛ فرمانده دسته سپاهی .  
 ۷ - جوانمردی ، طنزی است به عملِ ناجوانمردانهٔ بگتاش . ۸ - بی دردی ،  
 بی حمیتی . بی عار و ننگی .

زرد از او جوی و زعفرانی بین  
 سرخ از او خواه و ارغوانی بین  
 دَهدت زین خُم ارکند آهنگ  
 نیز بالاتر از سیاهی رنگ  
 گر به فضلِ قدیم صورتِ خویش  
 داد ایزد بر آدم<sup>۱</sup> از این پیش  
 این ، به سیرتِ عدیل<sup>۲</sup> دیوِ رَجیم<sup>۳</sup>  
 صورتِ خود دهد به رَبِّ کریم  
 مُحکمی<sup>۴</sup> را چو او کند تاویل  
 پیل از پشه سازد ، از پشه پیل  
 تا بدانجا که گفت رَهزنِ گُرد :  
 « گر نمی کُشتمش ، نه خود میمرد !؟ »



شیخ أبو در جوابِ من هر بار  
 بعد چندین اَعُوذُ و اِسْتِغْفار<sup>۵</sup>

- ۱ - اشاره است به مثل « بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد » .  
 ۲ - اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ (حدیث) . ۳ - عدیل ، همتا . نظیر  
 مانند . ۴ - دیوِ رَجیم . شیطانِ رانده شده .  
 ۵ - مُحکَم ، آیتی از قرآنِ کریم که معنی آن روشن و صریح باشد در مقابل متشابه .  
 ۶ - اَعُوذُ ، اشاره است به : اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ ، پناه می برم به خدای  
 از شرّ دیوِ رانده شده .  
 ۷ - اِسْتِغْفار ، آمرزشِ خوراهی .

گوید: اینها نه کارِ وجدان است

نَفْسِ اَمَّارَهٗ عَامِلِ اَنْ اَسْت

پس دوصد نفس بر شمارد او

نامِ هَرِ يَكِ جَدَا كَزَّادِ اَوْ

به یقینی تمام و هیچ شکی

از تو سازد هزار بیشنگی.

---

علامه مرحوم قزوینی درباره منظومه فوق نوشته است؟  
« در عین اینکه تمام مقالات مندرجه در این سه نمره ۳  
همه خوب و همه نخبه و همه قابل تقدیر و استحسان است،  
شکی نیست که گلِ سرسبند همه آنها بلا کلام و بلا تردید  
اشعار بسیار بسیار نفیس بدیع و وحید فی پایه آقای  
دهخدا مَدُوْلَه الْعَالِي است. حکایت « اِنْ شَاءَ اللهُ گربه  
است » که ظاهراً به سبک حدیقه سنائی سرانیده شده  
و بدون هیچ گفتگو شاهکاریست از شاهکارهای ادبی  
امروزه. ای کاش که بقیه ای داشته باشد یعنی این قصه جزو  
کتابی باشد از قبیل همان حدیقه نه اینکه قصه منفرد  
جداگانه ای باشد که ایشان تَفْتَناً آنرا به نظم آورده باشند  
زیرا که فی الواقع جای افسوس خواهد بود که  
ذوالفقار علی در نیام و زبان آقای دهخدا در کام باشد.»

---

۱- هزار بیشکک، مصغر هزار بیسه، صندوقچه کم قطری دارای دو طبقه که  
مسافرین همراه داشتند و آن به خانه های بزرگ و خرد به اشکال مختلف قسمت  
میشد و هر خانه ای جای یکی از لوازم سفر، مانند جای چای و جای قند و جای  
استکان و جای قاشق و چنگال و غیره بود.

۳- مجله مهر (سال اول شماره ۵) ص ۳۹۶ سال ۱۳۱۲ ه. ش.

۳- یعنی سه نمره از مجله مهر.

## در چنگِ دزدان

گفت با یاران خلیفه نیم‌شب؛

خوشر آن باشد که این بزمِ طرب

با همه آلات تا کشتی بریم

از هوایِ دجله لختی بر خوریم

وز نسیمِ دجله تر سازیم مغز

جملگی گفتند: اینک قولِ نغز ۱

صبحِ نیشابور اگر جانپروَر است

شامِ دجله نیز با وی همسر است<sup>۱</sup>

خاصه با خیلِ ندیمانِ حضور<sup>۲</sup>

با سرودِ غانیاتی<sup>۳</sup> رشکِ خور

قولِ ابراهیم<sup>۴</sup> و ابوالعبکی<sup>۵</sup> غزل

لحنِ اسحاقی<sup>۶</sup> و زریابی<sup>۷</sup> جزل<sup>۸</sup>

- 
- ۱- علی الصباح نیشابور و خفتن بغداد؛ صبح نیشابور و شام بغداد مفرح و نشاط انگیز است. (امثال و حکم دهخدا). ۲- حضور، چشمپاک که به نظر زبیه در معشوقگان ننگرد و آن از لوازم ملازمت و ندیمی خلیفه است.
- ۳- غانیات، جمع غانیه، زنی زیبا. ۴- ابوالاسحاق ابراهیم ماهان (میمون) بن بهمن ابن بسک ارجانی مشهور به ندیم موصلی (۱۲۵-۱۸۸-۵ ق.)، موسیقی‌دان عهد مهدی و هادی و هارون عباسی. ۵- ابوالعبک بختیار، یکی از علمای موسیقی که رودکی شاعر مشهور نواختن بر بطن ازوی فرا گرفت.
- ۶- ابومحمد اسحاق بن ابراهیم بن میمون موصلی (متوفی ۵۲۳۵ ق.) از علماء و موسیقی‌دانان عهد هارون و امین و مأمون و معتصم و متوکل عباسی.
- ۷- زریاب، یکی از موسیقی‌دانان ایرانی ۸۰- جزل، نوعی قول و تصنیف.

ویژه با آهنگهای زلزلی<sup>۱</sup>  
 باده‌های روشنِ قطرِ بلی<sup>۲</sup>  
 از کفِ رومی کنیزانِ چو ماه  
 یا تئاری ریدکان<sup>۳</sup> پیشگاه  
 سیرِ رویِ دجله را آراستند  
 کشتیِ خاصِ خلیفه خواستند  
 کشتیِ خاصِ خلیفه پُو گرفت<sup>۴</sup>  
 بر کَران اندر زمانِ پهلو گرفت  
 با خلیفه ، قوم ، خردان و کبار  
 شاد بگرفتند در کشتی قرار  
 عبده و مولی<sup>۵</sup> و غلام و جاریه<sup>۶</sup>  
 جای بگزیدند اندر ساریه<sup>۸</sup>

- 
- ۱ - منصور زلزَلِ رازی از موسیقی دانانِ مشهور و شاگرد ابراهیم  
 موصلی و به نواختنِ عود مشهور بود چنانکه گویند : «أَطْرَبَ مِنْ عُوْدِ زَلْزَلٍ». او  
 معاصر خلفای عباسی مهدی و هادی هارون بود . بِرِکَةُ زَلْزَلٍ در بغداد به  
 نام او اشتهار یافته است .  
 ۲ - قَطْرُ بَلٍ ، قریه ایست بینِ بَغداد و عَکْبَرَا که شراب آن مشهور است .  
 ۳ - ریدک، غلام جوان .  
 ۴ - پُو گرفتن، به حرکت در آمدن . ۵ - عبده ، بنده . ۶ - مولی ، سرور ؛  
 بنده . ۷ - جاریه ، کنیز . ۸ - ساریه ، کشتی .

رُودها ما چَنگها دَمَساز شد  
 باده پیمودن زنو آغاز شد  
 چون بهم پیوست لَحز سازها  
 خاست از خُنیا گران آوازا :  
 لَيْسَ تُطْفِي لَوَعَةَ نَارِ الْغَرَامِ  
 فِي فُؤَادِي غَيْرَ كَاسَاتِ الْمُدَامِ<sup>۲</sup>  
 كُلُّ مَا فِي الْكُونِ غَيْرُ الْحَبِّ طَيِّفٌ  
 هَاتِ مِنِّي مُسْرِعاً فَالْوَقْتُ سَيْفٌ<sup>۳</sup>  
 كَيْ نَصُونُ الْوَدَّ عَنْ لِحْظِ اللَّثَامِ  
 يَا حَبِيبِي نَعْتَنِمِ سَتَرَ الظَّلامِ<sup>۴</sup>  
 لَا تُدَاوِي قَرْحَةَ الْقَلْبِ الْكَثِيبِ  
 غَيْرُ بَرْدِ الْمَاءِ مِنْ ثَفْرِ الْحَبِيبِ<sup>۵</sup>  
 گفتی از فرطِ غریبو و هَلهله  
 هست در آرکانِ کشتی زلزله

۱ - خُنیاگر ، آوازهخوان . مُغْنِي .

۲ - یعنی : زبانه آتش عشق را دردل من جز جامهای باده نشانند .

۳ ، یعنی : همه چیز جهان - جز دوستی - پنداراست ، (جام باده را) زودبمن آر ، چه وقت گذران است .

۴ - یعنی : دوستان تاریکی شب را غنیمت شمار تا دوستی را از دیدگان فرومایگان مَصُون داریم .

۵ - یعنی : ریشِ دلِ افسرده را جز آبِ سردندانِ محبوب ، درمان نکند .

دجله میرقصید از شورِ نشاط  
 کف به لب چونانکه مجنون از خُباط<sup>۱</sup>  
 همچو پیلِ ژنده از هندوستان  
 کرده بود او یادِ عهدِ باستان<sup>۲</sup>  
 در گمان که میری از آزادگان<sup>۳</sup>  
 هست در کشتی به پشتِ او روان  
 کورش است او سوی بابل رهسپار  
 جمله مظلومانش اندر انتظار  
 او هزار است<sup>۴</sup> او روان باکش و فش  
 تا یمن را وا رهااند از حبش  
 ماهیان را پرتوِ شمع اندر آب  
 گوئیا بر بوده بود از چشم خواب  
 آشناور جمله ، پویان و نوان<sup>۵</sup>  
 خَیَلِ خَیَلِ اندر پیِ کشتی روان

---

۱ - خُباط ، دیوانگی .

۲ - پیل (فیل) کسی یادِ هندوستان کردن مثل است. (نگاه کنید به امثال و حکم دهخدا) .

۳ - لقب ایرانیان در میان ملل قدیمه آزادگان و بنو الأحرار بوده است .

۴ - او هزار (وهرز) دَیلمی نام سرداری است ایرانی در عهدِ انوشیروان . وی فاتحِ یَمَن است .

۵ - نوان ، جنبان . خرامان .

در گلو افکنده ماغان<sup>۱</sup> کاغ کاغ<sup>۲</sup>  
 همچنان خَرکُوف<sup>۳</sup> دیده سِرَب<sup>۴</sup> زاغ  
 چشمهای وَحْش<sup>۵</sup> از هر دو کُران  
 همچو زی طَبَّارَه<sup>۶</sup> شب، نورافکنان  
 اندر آن هَنگامَه شُورِ شُور<sup>۷</sup>  
 گشت پیدا کشتیِ دیگر ز دور  
 توده مُظَلَّم<sup>۸</sup> چو در ظُلُمات دیو  
 یا چو در تاری دَر و نان<sup>۹</sup> مکر و ریو<sup>۱۰</sup>  
 بود کشتی کشتیِ دَرِیا زبَان<sup>۱۱</sup>  
 در کفِ اَمواجِ بَسپَرَدَه عنان  
 سینَه دِجله به جلدی می شکافت  
 همچو تیری سویِ اینان می شتافت  
 چون نماند اندر میان بس فاصله  
 خاست از کشتیِ دزدان هِلَهله

- 
- ۱- ماغ، نوعی مرغابی سیاه . ۲- کاغ کاغ، بانگ کلاغ و مانند آن.  
 ۳- خَرکُوف، نوعی جغد بزرگ . ۴- سِرَب، گروه مرغان .  
 ۵- وَحْش، دد. حیوان درنده .  
 ۶- طَبَّارَه، زنده شدن و برخاستن مردگان از گور روز قیامت، اینجا مطلقاً هَنگامَه  
 و اختلاط مردم . ۷- مُظَلَّم، تاریک . ۸- تاری درون، تاریک دل .  
 ۹- ریو، حبله. فریب مکر . ۱۰- دریازن، دزد دریائی، *Les Pirates* (این  
 لغت را خود شاعر وضع کرده است. در نظم و نثر قدما و لغت نامه ها نیامده است) .

آهنین قُلابِ چندی را نخست  
 زی جِداری کشتی افکندند نُست  
 همچو گویی در خَمِ طَباطبها<sup>۲</sup>  
 گشت کشتی بندِ آن قُلابها  
 چون ملخ زان پس به کشتی ریختند  
 شور و غوغایی عَجَب انگیختند  
 پای تا سر غرقِ آهن نیم مست  
 هریکی را خنجری عُریان به دست  
 رَعَد آسا نعره‌ها برداشتند  
 نعره‌ها از ابر بر بگذاشتند :  
 کای شکمخواران<sup>۳</sup> بَغدادِ خراب<sup>۴</sup> !  
 ماند بَغداد این زمان زانسوی آب  
 شُرطَه‌تان<sup>۵</sup> را اندر اینجا کار نیست  
 حِسَبَه‌تان<sup>۶</sup> را زین طرف بازار نیست  
 نوکِ دشنه اندر این جا حاکم است  
 قاضی این خَطَه حَدِّ صَارِمِ<sup>۷</sup> است

۱ - جِداری . دیواره . بَدَنه . ۲ - طَباطاب ، چوگان .

۳ - شکمخواره ، شکم پرست . پرخور .

۴ - بَغدادِ خراب ، ایهامی به شکمِ اگرسنه و خالی دارد .

۵ - شُرطَه ، پاسبان .

۶ - حِسَبَه ، عَمَلِ مُحَسِبَه . امر به معروف و ناهي از مُنکَر .

۷ - حَدِّ صَارِمِ ، تیزی لبه شمشیر .

گر نه زی مردن کَشْدَنانِ اِشْتَهَا  
 کیسه‌ها بیرون کنید و صُرّه‌ها  
 بی تَعَلُّشُ جامه‌هاتان برکنید  
 بَدْرَه‌ها از آستین بیرون کنید  
 باره<sup>۳</sup> و انگشتری، طوق و کَمَر  
 فَلَاس<sup>۴</sup> و دینار و دِرَم، زَر<sup>۵</sup> و کَمَر  
 گر ز مُردن هَسْتَنانِ خَوْف و وَجَل<sup>۶</sup>  
 اَلْعَجَل<sup>۷</sup> ! ای زنِ بَمُزْدانِ ! اَلْعَجَل<sup>۸</sup> !  
 پیش کز خونتان شود گردان رَحی<sup>۹</sup>  
 اَلْوَحی<sup>۱۰</sup> ! ای زنِ بَمُزْدانِ اَلْوَحی<sup>۱۱</sup> !  
 هست گر از مرگتان قصدِ فرار  
 اَلبِدَار<sup>۱۲</sup> ! ای زنِ بَمُزْدانِ ! اَلبِدَار<sup>۱۳</sup> !  
 « زنِ بَمُزْدانِ ، چون بسی تَکْرار شد  
 حَسْرَ لاغ<sup>۱۴</sup> اندر جُحی<sup>۱۵</sup> بیدار شد  
 خویش لرزان ساخت چون بیدی ز باد  
 رفت و بر گوشِ خَلیفه سر نهاد

---

۱- صُرّه، کیسه زر ۲- بَدْرَه، کیسه زر و سیم. ۳- باره، دستبند.  
 ۴- فَلَاس، پشیز. پول خرد. ۵- وَجَل، بیم. ترس.  
 ۶- اَلْعَجَل، اَلْوَحی، اَلبِدَار، بشتاب. تعجیل کن. زودباش.  
 ۷- رَحی، آسیا. ۸- لاغ، مَسْخَرگی. شوخی. ۹- جُحی، دَلْفکی  
 مشهور. دَلْفکِ خَلیفه.

(وان خلیفه پای تا سرلوت و عور<sup>۱</sup>)

مرتعیس چون برگ از بادِ دبور<sup>۲</sup>

گفت با او: "کای امیر مؤمنان!

گشت اکنون آشکارا و عیان،

که بود جاسوس دزدان را یقین،

در تمامی خانه‌های ما مکین<sup>۳</sup>؛

گفت: "چون دانی تو این؟ گفتا: از آن

کاگهند از سرِ ما و از نهران

گر نه‌شان جاسوس بودی پیشِ ما،

با خبر از جمله کم و بیشِ ما،

آگهی کی داشتی در دجله دزد،

زانکه ما هستیم یکسر زنِ پمزد<sup>۴</sup>؛

چون خلیفه زوشنید این لاغ<sup>۵</sup> گست<sup>۶</sup>

زهرخندی<sup>۶</sup> بر لبانش نقش بست

گفت: "آری زن پمزدانیم ما

که زبونِ دستِ دزدانیم ما؛

---

۱. لوت و عور، لخت و برهنه.

۲. دبور، بادِ غربی. مقابلِ صبا. ۳. مکین، مستقر. مفیم.

۴. لاغ، شوخی. سُخریه. ۵. گست، گزنده. تلخ. زشت؛ لاغِ گست،

شوخی تند و زننده. ۶. زهرخند، خنده تلخ و از سرِ خشم و درد.

قاضی و صدر و وزیر، استاددار<sup>۱</sup>،

میر جیش<sup>۲</sup> و کاتب و سالار بار<sup>۳</sup>،

صاحب الشرطه<sup>۴</sup> نقیب و محتسب<sup>۵</sup>،

صاحب خرس<sup>۶</sup>، آن کلان کلب<sup>۷</sup> کلب<sup>۸</sup>،

صاحب السیر<sup>۹</sup> میر حسبه<sup>۱۰</sup> دجله بان<sup>۱۱</sup>،

شرم یکسورنه<sup>۱۲</sup> و امیر مؤمنان<sup>۱۳</sup>،

---

۱ - استاددار، منصبی عالی در عهد قدیم.

۲ - میر جیش، سپهسالار.

۳ - سالار بار، حاجب بزرگ. وزیر دربار.

۴ - صاحب الشرطه، امیر شرطه. شهربان. رئیس داروغگان.

۵ - نقیب، سالار.

۶ - محتسب، امر به معروف و ناهمی از منکر.

۷ - صاحب خرس، فرمانده و رئیس نگهبانان و پاسبانان.

۸ - کلب، سگ.

۹ - کلب، سگ دیوانه و گزنده.

۱۰ - صاحب السیر، رازدار. ندیم.

۱۱ - میر حسبه، امیر محتسبان.

۱۲ - دجله بان، مأمور نگهبان رود دجله در عبور و مرور با کشتی.

۱۳ - امیر مؤمنان، فرمانروای مسلمانان. اینجا یعنی خود خلیفه.

---

\* مرحوم دهخدا که نسخه این شعر را (مقارن طرح مسئله نفت ایران و قطع جریان آن، که به سود بیگانگان به خارج کشور می رفت، و ملی شدن آن صنعت) برای چاپ به مدیر مجله یغما می داده است به طنز می گوید: در مجله بنویسید که: اینجا مرادم از دجله نفت خوزستان نیست. (یغما شماره ۱ سال ۷ ص ۱۹).

کی تسلط یافتی بر جمله دزدان

سیر در دجله آراستند / لایق در سر کینان جوان  
 کشتن فام خلیفه خویشند / یا تار در کمان بیکی ...  
 کشتن فام خلیفه برگرفت / که نهدن الودع عن لوط الامام  
 بر کراں اندر زمان / بگوگرفت  
 با خلیفه قوم خود ای دگر / لایق در سر کینان جوان  
 ساد دگر بستند درستی دار / یا صبی لا غشم سر انعام  
 عهد و موک و غلام و جباریم / عمار اباد الماوس من  
 جبار بگزینند اندر ساریه / لایق در سر کینان جوان  
 رفوع با چنگها دم سارسه / لایق در سر کینان جوان  
 بله سمودن ز نو آغازسه / لایق در سر کینان جوان  
 هوی بهم پیوست لحن سازه / لایق در سر کینان جوان  
 فاست از غنای گرا او کزانه / لایق در سر کینان جوان

## دائِم! دائِم! (۱)

گفت بازن شوی : «نک» از مُلک چین

می. رسد مان میهمانی نازنین

که مرا بس سالها در آن دیار

میزبان بود و شَرِیک و دستیار

من نه مهمان بودم اندر خان او

بَلِ مَهْ<sup>۲</sup> و بُنْدَارِ<sup>۳</sup> خان و مان او

پیشکاری داشت او ، من پیشگاه<sup>۴</sup>

کدخدا من بودم و ، او خانه خواه<sup>۵</sup>

شکرِ فضلش گر چو سوسن ده زبان

باشدم ، عَشْرِ<sup>۶</sup> به عُمْرِ<sup>۷</sup> کئی توان ؟

چون هم اکنون می رسد آن خوب ضیف<sup>۸</sup>

رِصَه<sup>۹</sup> کومه می کنم اَلْوَقْتُ<sup>۱۰</sup> سَبْف<sup>۱۱</sup>

مُدَعَا<sup>۱۲</sup> این است کان مهمانِ مَهْ<sup>۱۳</sup>

که مَه<sup>۱۴</sup> و مِهْرش نمی زیند که<sup>۱۵</sup>

---

۱- نک ، اینک . هم اکنون . ۲- مه ، بزرگ . سرور

۳- بُنْدَار ، خانه دار . صاحبِ مُکَنَت . ۴- پیشگاه ، صَدْر . مراد این است که من که

مهمان بودم آقا و صدر نشین بودم و او که صاحب خانه بود فرمانبری می کرد .

۵- خانه خواه ، خانه خدا - صاحب خانه . ۶- عَشْر ، ده يك . ۷- عُمْرِ ، مهمان .

۸- اَلْوَقْتُ سَبْف ، زمان چون شمشیر است ، یعنی زود گذر است .

۹- رِصَه این است ، مراد و مقصود این است . ۱۰- کَه ، کهنتر . کوچکتر .

بندۀ خدمتگزار .

---

(۱) مضمون تمامِ مثنوی حاضر از مَثَلِ «یک خشت هم بگذارد درش» گرفته شده است .

(أمثال و حکمِ دهخدا) .

بس فِسْوَجَن دوست دارد از خورش  
 زان خورش داده‌ست تن را پرورش  
 جَلْد و چابك<sup>۱</sup> ساز کن آفزارِ آن  
 شب بینه با اَطْعَمَه دیگر به‌خوان<sup>۲</sup>  
 ز اَطْعَمَه دیگر مُرادِ اعزاز<sup>۳</sup> اوست  
 جز فِسْوَجَن کئی خورد آن نیک دوست  
 مَسْکَه<sup>۴</sup> گرنیزاست و تُند آر چار مَغز<sup>۵</sup>  
 طعمِ آن ناید نکو و بوش نَغز  
 پیشِ پختن مرغ را دو تابِ دَه<sup>۶</sup>  
 زعفران و هیل<sup>۷</sup> بوی آفزار<sup>۸</sup> به  
 رَبِّ نارش<sup>۹</sup> را تو نیکِ اَوَّلِ پِچش  
 تا نباید<sup>۱۰</sup> باشدش ز آلوچه غش<sup>۱۱</sup>  
 نازکی<sup>۱۲</sup> بسیار در هر باب کن  
 تا خوش آرد رنگ آهن تاب کن<sup>۱۳</sup>

---

۱- فِسْوَجَن ، فِسْنِجان (خورشی که از گردو و زُبِّ اَنار و گوشت و وروغن و برخی ادویه خوشبو ترتیب دهند). ۲- آفزار، اسباب و لوازم . ۳- خوان ، سفره. ۴- مَسْکَه، کره. ۵- چارمغز، گردو. ۶- تاب‌دادن، سرخ کردن در روغن. ۷- هیل، هیل. ۸- بوی آفزار، ادویه معطر که در خورش ریزند (Condiment). ۹- نار، اَنار. ۱۰- نباید، مبادا. ۱۱- غش، ماده خارجی و قلبی که در چیزی داخل کنند. ۱۲- نازکی، ظرافت. دقت. ۱۳- آهن تاب کردن، برای رنگ گرفتن فسنجان، به هنگام پختن خورش قطعه آهنی را گذاخته و مدتی درون دیگ خورش می‌گذاردند.

زین خورش زن را نبود اصلاً خَبر  
 نه به خانه خال<sup>۱</sup> دیده . نه پدر  
 از فسوجن نام هم نشنیده بود  
 لیک با لنگیش رهواری نمود<sup>۲</sup>  
 گفت: «ای شو! بس دراز آری سُخُن  
 جُمَلگی . در این کُن و یا آن مَکُن!  
 کارها با کار دانان می‌سپار  
 امرِ سَهَم و قوس<sup>۳</sup> با باری گذار<sup>۴</sup>  
 گاونر بگزین به‌گاهِ سُخْم و خیش<sup>۵</sup>  
 نان به‌نانوا می‌ده و بک نانش بیش  
 چون حکیمی را رسالت می‌دهی  
 پندش اندر توشه‌دان چه می‌نهی?  
 ما هم آخر نانِ بابا خورده‌ایم  
 نه به دارالمسکنة<sup>۶</sup> پرورده‌ایم  
 گر قضا را ما ز اسب افتاده‌ایم  
 نی که اصلِ خویش از کف داده‌ایم<sup>۷</sup>

۱- خال، دانی.

۲- لنگی را به رهواری پوشیدن مثل است. رجوع کنید به امثال و حکم دهخدا.

۳- سهم و قوس، تیروکمان.

۴- باری، تیرانداز. اشاره است به مثل «أَعْطِ الْقَوْسَ بَارِبِهَا». رجوع به امثال و حکم شود. ۵- خیش، گاو آهن.

۶- دارالمسکنة، نوانخانه. بینواخانه. ۷- اشاره است به مثل «اگر از اسب افتاده‌ایم از اصل نیفتاده‌ایم». رجوع کنید به امثال و حکم دهخدا.

مامِ من در دیگ پختن<sup>۱</sup> بُد مَثَل  
 دُختِ اویم گر نیم نِعَمَ الْبَدَلِ<sup>۲</sup> !  
 گر به خاك افتاد دُر هم هست دُر  
 جامه خُلقان<sup>۳</sup> باش گو الْحُرُّ حُرُّ<sup>۴</sup>  
 تازه نُگل بودیم و در این خانه خار  
 مُعْتَبَر در اصل و نون<sup>۵</sup> بی اعتبار  
 خوش زده است این داستان دهقانِ جَنِّ<sup>۶</sup>  
 « گر بریزد مَمِّ ، نریزد بویِ مَمِّ<sup>۷</sup> »  
 مامِ دانا دُخت را این داد پند:  
 « کاطلسِ کهنه نه پاتا به<sup>۸</sup> کنند . . . »  
 مرد شد شرمنده . از ساده خوئی  
 کز چه کردم با زنی این بی روئی<sup>۹</sup>

۱- دیگ پختن، غذا پختن. آشپزی. ۲- نِعَمَ الْبَدَلِ، جانشین بهتر.

۳- خُلقان، ژنده. کهنه.

۴- الْحُرُّ حُرُّ، آزاده آزاده است. رجوع به مَثَلِ « از اسب افتاده ایم از اصل نیفتاده ایم » در اُمثال و حِکْمِ دهخدا شود. ۵- نون، اکنون. حالا.

۶- جَنِّ، یکی از دههای اصفهان است.

۷- اشاره است به مَثَلِ « مَمِّ بریزد نریزد از مَمِّ بوی ». رجوع به این مَثَل در اُمثال و حِکْمِ دهخدا شود.

۸- پاتا به، سُجِ پیچ.

۹- بی روئی، بی شرمی. بی ادبی. بی آزرمی. ناصر خسرو گوید:

بی روئی آره رویِ کسی آری      بی شک به رویت آید بی روئی.

زن به دل شیشه‌ست بِل زان تُردتر  
 کس بنزدوده‌ست شیشه با تَبَر  
 غالباً گفتارِ من تلخ است و گسْت<sup>۲</sup>  
 وین زبانِ مُرده‌ری<sup>۳</sup> بی‌چاک و بَسْت  
 با شتربان گفت آن شاهِ سنی<sup>۴</sup> :  
 شیشه در بار است، هان تا نشکنی !  
 نرمخوئی با زنان باشد ز دین  
 سَرِّ «رِفْقاً بِالْقَوَاریر»<sup>۵</sup> است این  
 شرمساری خود به لبخندی نهفت  
 برگرفتیش<sup>۶</sup> دستِ آن طناز جُفت  
 گفت: «این بی‌حرمتی جاننا! ببخش  
 خجالتِ ما را از آنسوتر مَشْخُش<sup>۷</sup>.  
 مُژده دیدارِ آن مِهمانِ گُرد  
 نازکی آدابمان از باد بُرد،

- 
- ۱- زُدودن، پاک کردن. صیقلی کردن. ومصراع دوم مثل است. سنائی گوید:  
 هر کوبه‌غذی مغز شتر خورده نباشد هرگز ز پی شیشه زُدودن تَبَر آرد ؟  
 رجوع به امثال و حکم دهخدا شود.
- ۲- گسْت، تلخ. گزنده . ۳- مُرده ری، وامانده ، تراث و میراث.
- ۴- شاهِ سنی، پیامبر اسلام (ص) ؛ (سنی، رَفیع. اَرجمند).
- ۵- رِفْقاً بِالْقَوَاریر، یعنی با زنان نرمی و مدارا کنید .
- ۶- «ش» در گرفتیش ضمیرِ اوّل شخصِ فاعلی است.
- ۷- مَشْخُش، نهی از شخسیدن، مَلْفزان . مَبَر. مَکشان .

با حَبِيبَانِ جُمْلَهٗ كُتَاخِي رَوْد  
 بكدلی آمد ، اَدَبِ سَاقِطِ شُودَا ،  
 بِكَ دَمِ از ره گر به دور اُفتاده ايم  
 بهرِ تاوان تا به مرگِ اِستاده ايم ،  
 مرثرا در اين مَثَلِ مانَا<sup>۲</sup> شَك است  
 كه همه مردی به خانه كوَدَك است ،<sup>۳</sup>  
 هم به دَسْتُورِيْتِ<sup>۴</sup> نَك<sup>۵</sup> ای سرو ناز  
 ميهمان را كرد بايد پيشواز ،  
 وَر نه پيشت بَنده وار اِستادَمِي  
 مَعذِرَتِ را صد زبان بگشادمي ،  
 باقی پوزش از اين كردارِ ماخ<sup>۶</sup>  
 می بمانم تا به هَنگَامِ فَرَاخِ<sup>۷</sup> .  
 گفت اين و بومه دادش روی و سر  
 راه در بگرفت چون مرغِ پيتر .  
 زن کلیدان کرده در ، بَرُشُدْ به بام  
 تا مگر پُخته شد<sup>۸</sup> آن دَهْوِيّ خَام

۱- اشاره است به مَثَلِ «بَيْنَ الْأَحْبَابِ تَسْقُطُ الْأَدَابُ» . ۲- مانا، گویا. ظاهراً.

۳- اشاره است به : «كُلُّ أَمْرٍ فِي بَيْتِهِ صَبِيٌّ» . ۴- دَسْتُورِيّ، اجازه.

۵- نَك، اينك. اكنون. ۶- ماخ، پست. دون.

۷- به هَنگَامِ فَرَاخِ، سرفرصت. به موقعِ خود. ۸- کلیدان کردن، قفل کردن .

۹- شد، مَخْفِيفِ شُود . (معنی مصراع آنکه ، شاید ادعای نابجایی که در موردِ دانستنِ طرزِ پُختنِ فِسنجانِ کرده بود به کمکِ همسایگان صورتِ عملِ پیدا کند).

بر لبِ دیوارِ همسایه رسید  
 پس کَشَف واری<sup>۱</sup> از آنسو سرکشید  
 بانگ زد: کای «شهربانو خاله! هُو»<sup>۲</sup>!  
 پاسخ آمد: «هُو! چرانائی فرو؟»  
 گفت: «زحمت نیست». گفتا: «مِنت است  
 در خیر همسایه پُرسی سُنْت است»<sup>۳</sup>.  
 زن فروشد، گفت: کای «عَمّه یزّی»<sup>۴</sup>!  
 زود می گوید که فِسُوَجین چون پَزی؟  
 زانکه هر صَبّاغ<sup>۵</sup> رنگی می رزد  
 هرستی<sup>۶</sup> آشی دگرگون می پزد.  
 گفت: «نی نی از قضا در این خورش  
 نه خِلاف است و نه گوناگون رُوش،  
 گوشت است و رُبّ و جَوْز<sup>۷</sup> آزارِ آن»،  
 قائله<sup>۸</sup> جزئی و جزئی ریهقان<sup>۹</sup>.  
 نه کلام است و نه عِلْمُ الْأَجْتِمَاعِ،  
 که به هر دُکان دگر باشد مَناع،

۱- کَشَفِوار، مانند سنگپشت.

۲- «هُو» صوتی است مُمتَدّ که به دنبالِ برزبان آوردنِ نامِ کسی سردهند چون آن کس را آواز کنند.

۳- عَمّه یزّی، دختر عمه به ترکی (خطابی است احترام آمیز).

۴- صَبّاغ، رَنگَرز. ۵- سَتی خانم. بانو ۶- جَوْز، گردو.

۷- آزار، اسباب. لوازم. ۸- قائله، هل. ۹- ریهقان، زعفران.

رشته‌های هر خلاف و هر جدله  
 تا ابد باشد کشیده از ازل ،  
 نرم باید کوفت مغز گردکان ،  
 - گفت: «دانم». گفت: «آری! بعد از آن ،  
 ریشه و رنگ را برآر از گوشت خوب» .  
 - گفت: «دانم». گفت: «پس نرمش بکوب! ،  
 - گفت: «دانم». گفت: «باری گرد و غندا  
 کله گنجشگان کن و آتش بتندا» .  
 - گفت: «دانم». گفت: «ای بانوی مه!  
 مرغ را در تابه يك دو چرخ ده ،  
 تا نسوزد ، نیز گیره رنگ کش<sup>۱</sup>  
 این پسا از همه‌ها نیمی بکش<sup>۲</sup> ،  
 در مثل آرند خاتونان خوزه ،  
 خام نیکوتر بسی تا خامسوز ،  
 همچنانکه هست بهتر غوره نیز  
 زان سگج<sup>۳</sup> در غورگی گشته مویز<sup>۴</sup> .

۱- غندا، گرد. گلوله.

۲- تندیدن، افروختن. روشن کردن .

۳- این پسا، این آخرها. دست آخر. ومعنی مصراع اینک نزدیک به آخر کار  
 نیمی از نیمسوزهای زیر دیگ را بردار تا آتش ملام شود و غذا نسوزد  
 و خوش رنگ گردد.

۴- خوزه، خوزستان.

۵- سگج، حبه نا رسیده انگور که درخوشه خشک شده باشد.

۶- «غوره نشده مویز شدن» مثل است. رجوع به امثال و حکم دهخدا شود.

- گفت: «دانم» گفت: «مخلص، این خورش

جوز دارد، روغن کم بایدش».

- گفت: «دانم». گفت: «جوز و رب بهم

اندر آمیز و بر آتش نه بندم»<sup>۱</sup>.

- گفت: «دانم». گفت: «آنبر را به پِه»<sup>۲</sup>،

زنگها بزداي<sup>۳</sup> و در آتش پنه،

چون شود تفته، فرو می بر به دیگ،

تا شود گلنار رنگ آن مرده ریگ»<sup>۴</sup>.

- گفت: «دانم».. زن بر آشفست آن زمان

گفت با خود: «اینت نیرنگی عیان،

که همی گوید بدانم جمله را،

گر بدانی از چه پرسى مر مرا ؟

سر همی گردد مرا<sup>۵</sup>، نز بخل و شخ<sup>۶</sup>،

بَل از این دانانما نادان قح<sup>۷</sup>،

که «ندانم» را «بدانم» نام داد،

هم لقب کافور زنگی را نهاد<sup>۸</sup>،

---

۱- یدم (امر از دمیدن)، بادکن. پف کن تا آتش بیفروزد.

۲- پِه، پیه. ۳- زردودن، پاک و صیقلی کردن.

۴- مرده ریگ، میراث (اینجا به طعنه و طنز: خورش).

۵- یعنی: ستم چرخ می خورد و گنج گنجی می رود. ۶- شخ، بخیلی. آزوری و

حسادت. ۷- قح، ساده. ۸- اشاره است به مثل «برعکس نهند نام زنگی کافور».

نك پزم آشيت اى نادان گُست<sup>۱</sup>

تاكه روغن برسر آرد يك پَدِست<sup>۲</sup>

كاله<sup>۳</sup> جهلِ تو در بارت كنم

دائمت‌هاى تو در كارت كنم<sup>۴</sup>

پس بگفت: «اى فخرِ بانويانِ شهر

كه زهر دانش ترا تيراست<sup>۵</sup> و بهرا

تا شود طعمِ خورش نيكو و پنه

بر در آن خشتِ خامى هم پينه<sup>۶</sup> ا . .

- گفت: «دانم». گفت: «پس بدرود باش

بانوئى تار است، او را پود باش<sup>۷</sup>،

اين عروسِ ما كنون آبستن است،

چار ماهش تا به گاو زادن است ،

ترسم او اين بوى خوش چون بشنود،

(هفت قرآن در ميان)<sup>۸</sup> اَما<sup>۹</sup> شود،

زان خورش، يك لقمه، اى بانوى ميه<sup>۱۰</sup> ا

غافل اندر شو ، دهان او پينه<sup>۱۱</sup> ا . .

---

۱- گُست، تلخ. گزنده. ۲- پَدِست، وَجَب. ۳- كاله، كالا، متاع.

۴- تير، بهزه، نصيب. ۵- يعنى قرين خانمى و بانوئى شوو باهنر خود تكميل كننده

آن باش . ۶- عامه در تداول اين جمله را به هنگام احتراز و دورى خواستن

گزند و آسيب از كسى بر زبان رانند . ۷- اَما ، بيمارى كه زن آبستن را

در صورت نرسيدن بدانچه هوس كند ، عارض گردد و علاج آن با ناگهان و

بى خبر در اختيار او گذاردن همان چيزى است كه آرزوى آن كرده است .

— گفت : « من خود نيك می دانستم این

جایِ که بگرفتیم ؟ نیکو بین ا . » .

خنده‌ای زد خاله را بدرود کرد .

شد به مَطْبَخ ، مرغ را آورود<sup>۱</sup> کرد ،

تاب داد آن را و مغزِ جَوز کوفت ،

آب زد بر صَحْن<sup>۲</sup> و مَطْبَخ<sup>۳</sup> را برُوفت<sup>۴</sup> ،

کرد درهم رُب<sup>۵</sup> و مغزِ گَرْدَکَان ،

پس کُچولی کرده<sup>۶</sup> و اَنگُشْتَك زَنان<sup>۷</sup> ،

ریخت در پاتیل<sup>۸</sup> و خشتش بر نهاد

شَنگ و شَنگول و خوش و فیران<sup>۹</sup> و شاد

پای دزدان<sup>۹</sup> ، کنجکاوی را ، سپس

از دری کاواز بودی گوشِ شَرَس ،

دُخْتِ حَوَا گوش بر دَرزی نهاد

کنجکاوی خویش را زان قُوت داد

گفتگوی شوی و مہمان را شنید

چهره مہمان هم از آن دَرز دید

---

۱ - آورود کردن ، پَر کردن . کندنِ پرهای مرغ کشته در آب گرم نهاد .

۲ - صَحْن ، فضای خانه ۳ - مَطْبَخ ، آشپزخانه .

۴ - رُوفتن ، جاروب کردن .

۵ - کُچول کردن ، قردادن . ۶ - اَنگُشْتَك زَنان ، در حالِ بشکن زدن .

۷ - پاتیل ، اینجا به معنی دیگ است . ۸ - فیران ، خرامان .

۹ - پای دزدان ، پاورچین پاورچین . نرم نرم . بانو پا .

شوی و مهمان را بهم سنجید پس  
 شوی او گُل بود و مهمان خار و بس  
 سوی مطبخ شد سپس آن بی رشد<sup>۱</sup>  
 کز طعام ناچشیده خود چشد:  
 خشت خام ، آنگاه تری بخار  
 باقلا خواهی ؟ شو اکنون خربیار<sup>۲</sup> !  
 از خورش دیگر چه می‌پرسی نشان ؟  
 من «الف» گفتم تو خود تا «ب» بخوان ،  
 آب و روغن چون به خاک اندر شپخت<sup>۳</sup>  
 خشت گِل شد، جمله اندر دیگ ریخت  
 دیگ شد از خاک و دهن<sup>۴</sup> و رب، خلاب<sup>۵</sup>  
 چه خلابی ؟ بدتر از صد منجلاب<sup>۶</sup> .



این خسان که جمله «دانم» «دانم» اند  
 مدعاشان یمی<sup>۷</sup> و کم از نم اند .



- ۱ - بی رشد، غمی، گمراه .
- ۲ - اشاره است به مثل: خربیار و باقلی بار کن . (امثال وحکم دهخدا) .
- ۳ - شپختن، مخلوط شدن .
- ۴ - دهن، روغن .
- ۵ - خلاب، لجنزار .
- ۶ - منجلاب، جای پر گِل ولای و لجن .
- ۷ - یم، دریا .

## خیز و خرخر کشد به چشم ببین! (۱)

زین آلم شنگه‌ها مَلُول و نَرُند  
 شامگاهان من و رفیقی چند  
 گیج و کالیوه<sup>۲</sup>، لَنگ و لُوك<sup>۳</sup> و دُرم<sup>۴</sup>  
 مَنگ<sup>۵</sup> و سرگشته می‌زدیم قَدَم  
 دم فرو بسته گَنگلاج<sup>۶</sup> آسا  
 با به تشییع مُردگان ترسا<sup>۷</sup>  
 مَتفِکَر به کارهای زمان  
 صُمت<sup>۸</sup> مردان و هایهوی زنان  
 عاقبت از جماعتِ مَبهوت  
 يك تن از ما شکست قُفلِ سُکوت  
 گفتم : « بودم پَریر<sup>۹</sup> در گُمرک  
 ہی کاری به پیشِ مِستَرِ دُک<sup>۱۰</sup> »

۱- آلم شنگه ، غوغا و هیاهو و همه‌ها .

۲- کالیوه، نادان . گیج . ۳- لَنگ و لُوك ، حفر و زبون .

۴- دُرم، خشمگین . ۵- مَنگ، گیج . ۶- گَنگلاج، اَلکن .

۷- ترسایان در مراسم تشییع خاموش باشند . در حالیکه مسلمانان لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ گویان

جَنَازَه مرده را مُشایعت کنند . ۸- صُمت، خاموشی . ۹- پَریر، پَرروز .

۱۰- مِستَرِ دُک، تعبیری است از نام واقعی یا فرضی مُستشار خارجی آن زمانِ گُمرکات .

( ۱ ) مضمون این مثنوی از مثل « زَر زَر کشد بی‌زَر در دِسر »

مأخوذ است .

مژده داد او که: حَمَلِ غَلَّةِ نَانِ  
 شود امسال بی گمان آسان،  
 چون به جَنبِ فَرَاتِ و دِجَلِه و شَطِ  
 راهِ آهن کشیده‌اند سه خط،  
 چارواشان<sup>۱</sup> دگر چو نیست به کار،  
 بفروشدشان به ما ناچار،  
 زان سپس حَمَلِ غَلَّةِ آسان است،  
 ز عِرَاقِ است یا خراسان است،  
 مَدْعَا را کنون دلیلِ نکو،  
 اِطْلَاعَاتِ کُمْرُکِ قَرَّهٔ سُو<sup>۲</sup>،  
 گفت این، نامه‌ای کشید از میز  
 رو به من کرد: کای رفیقِ عزیز!  
 می‌نویسد: به سالِ سیصد و چار<sup>۳</sup>  
 چهل و شش هزار بیش از پار،  
 از عِرَاقِ عَرَبِ ز نوعِ سُتور،  
 سویِ این مُلکِ کرده است عبور  
 سُدَسِ<sup>۴</sup> این عِدَّةٔ اُشتر و اَستر  
 خرو خرگَره پنج سُدَسِ دگر

۱- چاروا، خر.

۲- قَرَّهٔ سُو، تَوَسَّعاً نواحی کرمانشاه. سَرَحَدَاتِ عِرَاق.

۳- یعنی در سال ۱۳۰۲ هجری.

۴- سُدَسِ، شش یک. یک‌ششم.

گر تقاضای مشتری نبودی  
 عرضه کنی این چنین گراف شدی ؟  
 فرطاً کالا ز فرط مشتری است  
 کثرت خر ، نشان خرخری<sup>۲</sup> است .  
 گفته مرد نارسیده به بن  
 یکی از ما ستد عنان سخن  
 پوزخندی زد و به طیبیت<sup>۳</sup> گفت :  
 «حذر ای دوستان ! که کار آشفت  
 مؤمنان را کنون گه شادبست  
 سرو آسا زمان آزاد بست<sup>۴</sup>  
 فردانِ مردانِ ملک روز افزون  
 قدم نو رسیدگان میمون  
 شهر ما پُر شود کنون از خر  
 بود ارزان و گردد ارزانتر<sup>۵</sup>

---

۱ - فرط ، بسیاری . افزونی . ۲ - خرخری ، خریدخر . خریدنِ خر .  
 (به معنی گولی و حُمق نیز ایهام دارد) .

۳ - طیبیت ، شوخی . مزاح . ۴ - اشاره است به این بیتِ مولوی :  
 ای گروه مؤمنان شادی کنید

همچو سرو و سوسن آزادی کنید .

۵ - اشاره است به این بیتِ مولوی :

شهر ما فردا پُر از شکر شود

شکر ارزانست ، ارزانتر شود .

گرچه تمثیل اندکی تلخ است  
 از شکر زارِ عارفِ بلخ است:  
 «ذَرَّةٌ ذَرَّةٌ که در زمین و سماست  
 جنسِ خود را چو گاه و کاهرُ باست»  
 در مثل گفته اند اهلِ نظر:  
 «زَر کُشد زَرّ و دردِ سر بی زَره»  
 گرچه «زَر زَر کُشد» شده است مثل  
 حال «خر خر کُشد» ببین به عمل  
 چند «زَر زَر کُشد» شنیدی؟ هین  
 خیز و «خر خر کُشد» به چشم ببین!

گر تفتانِ شری بنی  
 ایچ ار اران  
 تظ کا لار و ط شری  
 و ضبکا این جنس گرافتی  
 لشد جو ن نو با  
 کور و س ل ن ن غرور

- ۱ - اشاره است به این شعر مولوی:  
 ذَرَّةٌ ذَرَّةٌ کاندَر این اَرْض و سماست  
 جنسِ خود را همچو گاه و کاهرُ باست.
- ۲ - اشاره است به این مثل:  
 «زَر زَر کُشد و بی زَر دردِ سر». رجوع به امثال و حکمِ دهخدا شود.

## قیاس دارسنب

طاپیری باشد به نامِ دارسُنْب<sup>۱</sup>  
خُرد جُثّه سرکلان کوتاه دُنْب  
دارد او مِنقارِ زَفْتی<sup>۲</sup> چون کُلند<sup>۳</sup>  
سخت بی اندام<sup>۴</sup> سر نیز و بلند  
چون رَسَنبازی دوان بر دارها<sup>۵</sup>  
بُوکّه<sup>۶</sup> او را دیده باشی بارها  
بر درختان در میانِ چوب و پوست  
هست کرمی که غذایِ خاصِ اوست  
چون طَبیبی حاذِق او با قَرع و دَق<sup>۷</sup>  
جایِ کرمان را بیابد بی قَلق<sup>۸</sup>  
تا بیابد کرمها را زان نهان  
هست منطق رهبرِ او بی گمان  
از اَرَسطوها نکرده اقتباس  
او بهر لحظه همی سازد قیاس  
منطقی او با قیاسش بس متین  
وان قیاسش را بود صورت چنین :

---

۱ - دارسُنْب ، مرضی است که او را دارکوب خوانند .

۲ - زَفْت ، سِغیر . درشت .

۳ - کُلند ، کُلنگک .

۴ - بی اندام ، بدقواره .

۵ - دار ، درخت .

۶ - بُوکّه ، شاید . احتمالاً . ممکن است .

۷ - قَرع و دَق ، کوفتن (auscultation) .

۸ - قَلق ، اضطراب . نگرانی .

«هر کجا رست<sup>۱</sup> است و مُصِیْت<sup>۲</sup> گونه ایست،

اندر او بی هیچ شبیه کرم نیست،

کوفتم این نقطه را، آن مُصِیْت<sup>۲</sup> است،

اندر این جا کرم می ناید به دست،

پس از اینجا بی تَأْتِی بگذرم،

امتحان با نقطه دیگر بَرَم

هر کجا کاواک<sup>۳</sup> باشد اندران،

کرمها باشد نهفته بی گمان

این دگرجا کوفتم، باشد تَهی،

می دهد از بودنِ کرم آگهی،

پس چو با مِنقار سوراخش کنم

کرمهای توده زانجا برچنم<sup>۴</sup>.

زان به نوکِ خویش سُنبد<sup>۵</sup> آن شجر

راست کرمان را بُدست آنجامقرا<sup>۶</sup>

آن طبیعی گوید: «او را واهمه

یا غریزه<sup>۷</sup> هادی است و مُلْهِمَه<sup>۸</sup>».

---

۱ - رُست، سخت. ۲ - مُصِیْت، بی آواز، بی صدا.

۳ - کاواک، تَهی. تو خالی.

۴ - برچندن، برچیلدن، جمع آوردن. اِلتقاط.

۵ - سُنبد، سوراخ کردن.

۶ - یعنی: بدین دلیل است که اودرست آنجائی را سوراخ می کند که

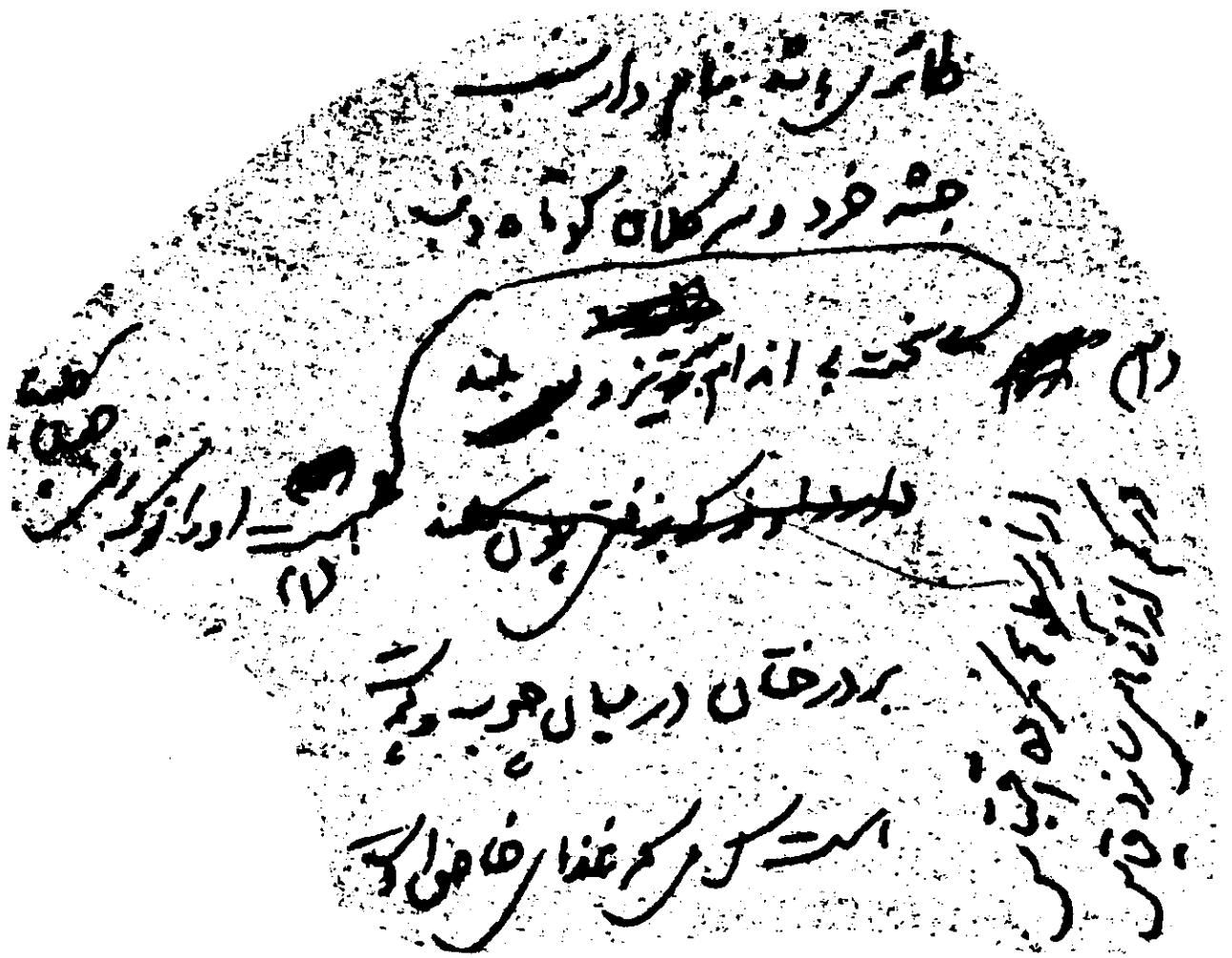
مکان و محلّ اجتماع کرمهاست.

۷ - واهمه، غریزه، از قوای طبیعی و باطنی آدمی. ۸ - مُلْهِمَه. اِلْهَام بخش.

گرغریزه رهبرش بود از چه تفت<sup>۱</sup>  
 مستقیماً جانبِ کرمان نرفت؟  
 نیز اگر ادراکِ کلی نیستش  
 قرع و دق<sup>۲</sup> همچون طبیبان چیستش؟



غیرانسان را ، ز حیوان ، کارهاست  
 مخفی از ماگونه گون اطوارهاست .



۱ - تفت ، زود . سریعاً .

۲ - قرع و دق : کوبش و کوفتن . (Auscultation) .

## آب دندان بك (۱)

سال و مه گوی رومیان تاسیت<sup>۲</sup>

که بلند است در جهانش صبت<sup>۳</sup>

گفت این نغز نکته و خوش گفت

که به خوشی روانش بادا جفت:

و تا به میزان<sup>۴</sup> فصل ناری کم

معتدل باش، در نکوئی هم .

باید اعطای حکم گر به مثال

بشنو از من کنون یکی مثال:

پیش از این بود در دیار آتک<sup>۵</sup>

حاکمی نامش «آب دندان بك»<sup>۶</sup>

صافی و ساده . بردبار و سلیم<sup>۷</sup>

بارضا جفت و یار با تسلیم

---

۱ - "سال و مه گوی" ، مُورِخ ، Tacite - مُورِخِ رومی

(۲۰۰ - ۲۷۴ م .) . ۳ - صبت ، آوازه . ۴ - میزان ، ترازو .

۵ - آتک ، ناحیتی به ترکستان ۶ - ترکیبی است از «آب دندان»

به معنی گول و آبله و «بك» (بیک) ترکی . ۷ - سلیم ، بی آزار .

---

(۱) مضمون این مثنوی از مَثَلِ «ننهام بهتر از تو نفرین می کند» گرفته

شده است . (امثال و حکم دهخدا).

همچو نامِ خود آبِ دندانی  
 ذِکْرِ خوانی و سُبْحَه گردانی  
 فتحها<sup>۲</sup> دیده از صَباح<sup>۳</sup> و سِمات<sup>۴</sup>  
 صد گشاده<sup>۵</sup> از کَمیل<sup>۶</sup> و بس بَرَکات  
 سه کرامت ز قبرِ شیخِ صَفی<sup>۷</sup>  
 چارِ دیگر ز مَرقدِ نَسفی<sup>۸</sup>  
 مَندل<sup>۹</sup> و دائره کشیده هزار  
 خانه پر کرده از عدد بسیار  
 ساخته پیشِ کَیدِ<sup>۱۰</sup> دبوِ لَعین  
 جانِ پناهی ز قلعه یاسین<sup>۱۱</sup>  
 پیرهن : مَلّه<sup>۱۲</sup> جُبّه : کرباسی  
 سَلَفُ الصِّدِقِ<sup>۱۳</sup> حاج آقاسی<sup>۱۴</sup>

- 
- ۱- آب دندان گول، اَحمق. ۲- فتح، گشایش کار.  
 ۳- صَباح. نام دعائی است که بامدادان خوانند. ۴- سمات، نام دعائی  
 است. (برای شرح دعاهاى مورد اشاره رجوع به مفاتیح الجنان شود).  
 ۵- گشاد، فتوح. گشایش کار.  
 ۶- کَمیل نام دعائی است منسوب به کَمیل بن زیاد.  
 ۷- شیخ صَفی الدین اردبیلی است جَدِّ صَفویه.  
 ۸- مَرقد، گور. (شیخ عزیز نَسفی است از عرفای بزرگ قرن پنجم هجری است).  
 ۹- مَندل، دایره ای که مُعزَم بر گردِ خود کشد و در میان آن نشیند و دعا  
 و عزیمت خواند. ۱۰- کَید، فریب. ۱۱- قلعه یاسین، لوله های فراخ از کاغذ  
 است که قطعاتِ سوره یاسین بر آن نوشته باشد و شِبادان حُمقا را از آن لوله ها  
 گذرانند تا تیر دشمن بدانان کارگر نشود. ۱۲- مَلّه، نوعی پارچه ساده.  
 ۱۳- سَلَفُ الصِّدِقِ، مقابل خَلَفُ الصِّدِقِ، سَلَفُ صَالِح. از پیشینیان به حق.  
 ۱۴- مراد از حاج آقاسی، حاجی میرزا آقاسی وزیر معروفِ محمدشاه  
 قاجار است.

أَقْتُلُوا الْمُؤَدِّيَّ<sup>۱</sup> از خبر خوانده

ليك در سِرِّ آن فرو مانده :

که جزا پیش از جنایت چیست ؟

این چنین حکم از عدالت نیست !

یا مُحَدِّثٌ بود سَقِيمٌ و عَلِيلٌ

یا حَدِيثٌ است در خورِ تَأْوِيلِ

گرچه لا و نَعَمْ ، لِمَ<sup>۲</sup> چه و چون

نیست در حُكْمِ قَادِرِ بی چون<sup>۳</sup>

هم به فرضِ اَذْبِتَ و اِضْرَارِ<sup>۴</sup>

آخر این ناب<sup>۵</sup> را که داد به مار

مَجْلِسِ<sup>۶</sup> را ز حورِ بَرخوابه<sup>۷</sup>

لَعْنِ حَقِّ بر روانِ کَذَّابِه<sup>۸</sup>

این روایات راست مُهر و نشان<sup>۹</sup> :

« مَعْمَلُ بُوَهْرِيْرَةِ وَالْاِخْوَانِ<sup>۱۰</sup> »

۱- أقتلوا المؤدِّي قبل أن يؤدِّي، زیان رساننده را پیش از زیان رساندن بکشید.

۲- لا، نه؛ نَعَمْ، آری؛ لِمَ، برای چه. ۳- بی چون، بی مانند.

۴- اِضْرَار، زیان رسانیدن. ۵- ناب، دندانِ بیشتر.

۶- مَجْلِسِ، مُحَمَّد باقر (مُتَوَفَّى ۱۱۱۱ هـ.)، روحانی مشهورِ عهدِ صفوی.

۷- بَرخوابه، همخوابه.

۸- کَذَّابِه، دروغگو. (شاید مراد یکی از زنانِ کافرهٔ عرب باشد نظیرِ زَنِّ ابُولهَب).

۹- مهر و نشان، علامت و آنگک. ۱۰- یعنی: [ساخت] کارخانهٔ ابُوهریره و برادران.

ز اِثِ مام و ز مُرده ریگ<sup>۱</sup> پدر  
 در کفِ او سیاهه و دفتر  
 وز ضیاع<sup>۲</sup> و عُقار<sup>۳</sup> و پول و پله  
 فرضِ حج ، اِدعایِ موصی<sup>۴</sup> له  
 از خردمند : آه ، ز احمق : زه<sup>۵</sup>  
 دانگِ هفتم ز باغ و خانه و ده<sup>۶</sup> .



طعنه بر گفتِ مُستمند مزن  
 سر مجنبان و پوزخند مزن  
 سامعم ، برمن اعتراضی نیست  
 صدقِ گفته به عهده راوی است<sup>۷</sup> .  
 وز نکیر<sup>۸</sup> تو هم ، به عقلِ حقیر  
 چون حقایق نمی کند تغییر ،  
 خواه رَدش کنی و خواه قبول  
 نیست غیر از بلاغِ کارِ رسول<sup>۹</sup>  
 گفت گوینده : در هزار و چهار  
 بود جنگی عظیم در فرخار<sup>۱۰</sup>

- 
- ۱- مُرده ریگ ، اِث . میراث .
  - ۲- ضیاع ، جمع ضیعه ، آب و ملک .
  - ۳- عقار ، مال اِثاثِ خانه .
  - ۴- موصی له ، کسی که برای او و به سود او مالی وصیت شده است .
  - ۵- زه ، آفرین . ۶- دانگِ هفتم ، کنایه است از چیزی موهوم و غیر موجود .
  - ۷- اشاره ضمنی دارد به : العُهُدَةُ عَلَی الرَّاوی ، به گردن گوینده .
  - ۸- نکیر ، انکار . ۹- اشاره است به : مَا عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِیْن .
  - ۱۰- فرخار ، شهری است به ترکستان حسن خیز .

نامِ جنگِ عقیده بر سرِ آن  
 شهوتِ مال و جاه مصدر<sup>۱</sup> آن  
 در دو میدانِ ضدّ، دفاعش نام  
 نفعِ خاصانِ دین ز کیسهٔ عام  
 آب دندان که بود در آن جنگ  
 بُنه پا<sup>۲</sup> با موجبِ سرهنگ ،  
 داشت از چارقل<sup>۳</sup> چه برده به کار :  
 زیرِ چارآینه<sup>۴</sup> چهار حصار  
 نیز حرزِ جواد<sup>۵</sup> کرده نهمان  
 در قزاکند<sup>۶</sup> و غدرک<sup>۷</sup> و خفتان<sup>۸</sup>  
 کوفته خالی پنجگوش به تن  
 هر دو جوشن<sup>۹</sup> نگار بر جوشن<sup>۱۰</sup> .  
 مرد و نامرد تا شوند پدید<sup>۱۱</sup>  
 آتشِ حرب چون زبانه کشید ،

- 
- ۱- مصدر، منشأ صدور . علّت بروز . ۲- بُنه پا ، نگهبانِ مهمات و بار  
 و آزوقه . ۳- چارقل : مراد : قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ ؛ قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ ؛ قُلْ أَعُوذُ  
 بِرَبِّ الْفَلَقِ ؛ قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ، چهار آیهٔ آغازین از چهارسورهٔ قرآن کریم است  
 که چون محافظ و چشم زخمی می نوشتند و با خود می داشتند . ۴- چارآینه ،  
 قطعات آهن صیقلی شده که برسینهٔ زره و جوشن نصب می کرده اند .  
 ۵- حرزِ جواد ، نام دعائی است . ۶- قزاکند ، جامهٔ به ابریشم آکنده  
 و آجیده که به هنگام جنگ محافظت تن را می پوشیده اند . ۷- غدرک ، نوعی جامهٔ  
 جنگ . ۸- خفتان ، نوعی قزاکند . ۹- مراد دودعایِ جوشن کبیر و جوشن صغیر  
 است . ۱۰- جوشن ، جامهٔ جنگ از قطعات یا حلقاتِ آهن ساخته شده .  
 ۱۱- تا شوند پدید ، یعنی تا مرد از نامرد تمیز داده شود .

هرچه تیر آمدش از آن سوی دشت  
 بر تهبگاهِ نیرزن برگشت ،  
 همچو غربالِ شیخ نصرالدین  
 که جهیدیش از زمین به جبین<sup>۱</sup> .  
 منکرش را چه پیر و چه بُرنا  
 من چه یارم ؟ حوالتش به خدا<sup>۲</sup>  
 مؤمنش را سفید ، نامه و رو  
 سبز و گویا زبانِ آمین گو<sup>۳</sup> .



باری این حکمرانِ خلد مکان  
 بود روزی نشسته ، بر دیوان  
 چون به بستر زجه<sup>۴</sup> ، عروس به تخت  
 هت و پهن و شل و شلاته و لخت  
 مجلس انباشته به مُفت خوران  
 انگل<sup>۵</sup> دسترنجِ رنجبران :  
 خادمِ مسجد و مُکبّر<sup>۶</sup> و پیر ،  
 پیشکشوت<sup>۷</sup> ، مُعدّل<sup>۸</sup> و چنگیر

---

۱ - اشاره است به حکایتی از ملاکه از سرخشم غربالی را بر زمین زد  
 و غربال بسبب حالتِ فتری داشتن بر جهید و به پیشانی ملاصابت کرد و مجروح ساخت.  
 ۲ - حوالتش به خدا، جمله‌ای است که مظلوم و زبون یادر گذرنده از گناه کسی  
 نفرین گونه بر زبان آورد . ۳ - مرادفِ جمله: لال نمیری بگو آمین، که دعا کننده،  
 در مقامِ مُسئلتِ اجابتِ آن، از جماعت خواهد که بگویند . ۴ - زجه ، زانو .  
 زاهو . ۵ - انگل، طفیلی . ۶ - مُکبّر، تکبیر گو برای مأمومان . ۷ - پیشکشوت  
 آنکه در هنری وفنی بر دیگران پیشی دارد . ۸ - مُعدّل، آنکه شهود را شایسته :-  
 گواهی دادن کند.

کیمیاگر، مُعَزِّم<sup>۱</sup> و غَسَّال،  
 آيَةُ اللَّهِ زاده، و رَمَّال،  
 نَزْلَهُ بِنْدًا<sup>۲</sup> و كَفَّنَ نُوَيْسَ و فَتْقِيرَ  
 باز پَرِیْنِ چِی<sup>۳</sup> آنگهی نُلْگِیْر<sup>۴</sup>  
 جَامِزْنَ<sup>۵</sup>، شَاعِرِ مَدِیْحَه سَرَا،  
 حَجَّه خَرَّ<sup>۶</sup>، عَدْل و نَاظِمُ الْفُقَرَا،  
 كَفَشْدَارِ مَزَارِ و مَعْرَكَه گِیْر،  
 و آنكه ارواح را كند تسخیر،  
 گور خوان، قاری، آب پاش قُبُور،  
 چَلَّه بُرَّ<sup>۷</sup>، سفره دار، بی بی حور،  
 مَسْئَلَه گوی و تَعْزِیَه گردان،  
 آیَه كَشَّ<sup>۸</sup>، شِمْرِ خَوَان و زَيْنَبِ خَوَان<sup>۹</sup>،  
 كَف شناس<sup>۱۰</sup> و مُزَكِّي<sup>۱۱</sup> و جَفَّار<sup>۱۲</sup>،  
 زائر و مارگیر و خوابگزار<sup>۱۳</sup>،

- ۱- مُعَزِّم، افسونگر، عزیمت خوان. دعاخوان. ۲- نَزْلَهُ بِنْدًا، آنكه بادعا سبب از میان رفتن نَزَاه شود و نَزْلَهُ اِلْتِهَابِ نَسْجِ مُخَاطَبِی است همراه با ازدیاد تَرَشْحَاتِ اِیْنِ نَسْجِ. زُكَام. ۳- پَرِیْنِ عَمَلِی است كه مردمی از اهل دعا كندند در قِرَاءِ قَزْوِیْنِ و زَنْجَانِ وَغِیْرَه. و آن زدنِ چوبلستی است نرم نرم بر بدنِ كسی همراه با خوراندنِ اَدْعِیَه. و عاملِ آن را پَرِیْنِ چِی گویند. ۴- نُلْگِیْر، آنكه علاجِ كُحْلَاشْمَه كند، یعنی نخود یا لوییا یا لپه یا عدس و مانند آنها را كه در سوراخِ بالاییِ كَام یا خَیْشُومِ بَیْجَه شیرخوار ماند بیرون آرد. ۵- جَامِزْنَ، طاس بین. فال بین. ۶- حَجَّه خَرَّ، كسی كه برای مَبِیْتِ مُسْتَطِیْعِ نَائِبِ اِنتِخَابِ كند و حَجَّه فروش را در برابرِ مُزْدِی به حج فرستد. ۷- چَلَّه بُرَّ، عَامِلِ چَلَّه بُرِی كه عملی از قبیلِ عَزَائِمِ یا اَعْمَالِ خُرَافِی زَنَانَه بوده است؛ بی بی حور، از اساء زنان در مقامِ تَجْبِیْرِ اَز فِرْدِیْهِ هُوْدِ اَز آنان. ۸- آیَه كَشَّ، حَامِلِ جُزْوَاتِ قُرْآنِ كَرِیْمِ در مساجد برای قِرَاءَتِ. ۹- شِمْرِ خَوَان و زَيْنَبِ خَوَان، مردی كه در شبیه به جای شِمْرِ یا زَيْنَبِ ظاهر می شود. ۱۰- كَف شناس، كَف بین. ۱۱- مُزَكِّي، آنكه شهود را تَزَكِیَه كند. ۱۲- جَفَّار، عالم به علمِ جَفْر و آن دانشی است كه از غِیْبِ اِعْلَامِ كند و از مَفِیَّاتِ آگَاه سازد. ۱۳- خوابگزار، مُعْبِر. تعبیر كننده خواب.

مُرشد و سَیدِ شش انگشتی<sup>۱</sup>  
 ضاربِ دین یارِ زردشتی<sup>۱</sup>  
 بحث در امرِ زَعْفَرِ<sup>۲</sup> جَنّی  
 آن فداکارِ مِهترِ جَنّی:  
 که به جایست نُوز یا مُرده‌ست ؟  
 همچو گل در خریف<sup>۳</sup> پژمرده‌ست ؟  
 نیز در اینکه او به عاشورا،  
 چونکه ممنوع شد ز حرب و وَغَا<sup>۴</sup>،  
 از ثوابِ شهید بهره‌ور است،  
 یا که آن سَعی و بَطْش<sup>۵</sup> او هَدَر است ؟  
 زانکه این مشکلی است بس مُعْضَل  
 در خورِ گونه گونه بحث و جَدَل.  
 اندرین گفتگوی و قالِ مَقال<sup>۶</sup>  
 جَرّ و بَحْث و شلوغی و جَنجال،  
 ناگهان شد بلند از سِرکوی  
 شور و غوغا، غریب و هایا هوی

۱ - اشاره است به افرادی هم عهد جوانی شاعر که عاملِ اعمالی بوده‌اند  
 که امروزه برای ما روشن نیست.

۲ - زَعْفَر، نامِ رئیسِ جنیان است و گویند روزِ عاشورا به یاریِ امامِ حسین (ع)  
 آمد اما رخصتِ جنگ نیافت. ۳ - خریف، پائیز. ۴ - وَغَا، جنگ.  
 ۵ - بَطْش، سختگیری. حمله. ۶ - قالِ مَقال، گفتگو. هیا هو و فریاد.

خمره ناله‌های جان آزار  
 نعره «دور باش» حاجب بار  
 وز میان شد پدید برزگری  
 پای تا سر چو کوره پُرشوری  
 کشته ظلم و تشنه نصفت<sup>۱</sup>  
 بر سرش گاه<sup>۲</sup> دادخواه صفت  
 ز آدرنگک<sup>۳</sup> و عناء<sup>۴</sup> دیرینه  
 کافته<sup>۵</sup> پاشنه به کف پینه  
 سرد و گرم تموز و دی<sup>۶</sup> دیده  
 پوست بر استخوان تُرنجیده<sup>۷</sup>  
 پینه بر پینه وصله‌ها به قباش  
 نوترین رُقعهاش<sup>۸</sup> هَراش<sup>۹</sup>  
 نه ز پیری، ز ثقلِ بارِ عیال  
 هُشت‌خُم داده همچو قوس<sup>۱۰</sup> و هلال  
 راه دادند و برزگر برسید  
 گرنِشی<sup>۱۱</sup> کرد و خاکِ ره بوسید

۱- نصفت، علل. داد.

۲- فریاد خواهان به نشانه فریادخواهی بر سر گاه می‌افشانده‌اند.

۳- آدرنگک، رنج. محنت. غم. آفت. مُصیبت. ۴- عناء، رنج

۵- کافته، شکافته. ۶- از تموز و دی، مراد تابستان و زمستان یا گرما و سرماست.

۷- تُرنجیده، درهم کشیده. چین خورده. ۸- رُقع، وصله. پینه.

۹- هَراش هَراش، ریش ریش. تَریش تَریش. پاره پاره. ۱۰- قوس، کمان.

۱۱- گرنِش کردن، تعظیم کردن. نماز بُردن.

گفت حاکم : «ز چیست غوغا؟»

گفت : «از جورِ نوکرِ آقا،

دشمنِ جوجه و عدویِ بره،

خانه روبِ پنیر و شیر و کره،

موشِ بالوعه<sup>۱</sup>، پیتک<sup>۲</sup>ِ جاجیم،

یوت<sup>۳</sup>ِ خر، مرگ<sup>۴</sup>ِ گاو و بیدِ گلیم،

لسمیر<sup>۵</sup> و سبوسه<sup>۶</sup> مولنجه<sup>۷</sup>،

در تَلنبار<sup>۸</sup> و خرمن و گنجه،

نسخه دومِ یزیدِ پلید،

ثانیِ اثنینِ ابنِ سعد<sup>۹</sup> عنید<sup>۸</sup>،

فندکِ شر، فقیله غوغا،

آتشِ فتنه، غرّتن آقا،<sup>۹</sup>

عاملِ مالیاتِ دیوانی،

خادمِ حضرتِ جهانبانی،

---

۱- بالوعه، آبریز. چاهِ فاضلِ آب. پارگین. (اینجا چاهِ مخزنِ غله. چال).

۲- پیتک، پت. بید. کرمی که در پشمینه افتد و تباہ سازد.

۳- یوت، مرگامرگی. و با. ۴- سبوسه، شیشه.

۵- مولنجه، شیشه. ۶- تَلنبار، آنجا که کرمِ ابریشم تربیت کنند.

۷- ابنِ سعد، عیّدالله بن سعد بن ابی وقاص سردارِ لشکرِ یانی که به کربلا

برای جنگ با حضرتِ امامِ حسین آمده بودند.

۸- عنید، سرکش. ستیزه کار.

۹- غرّتن آقا، قلّتن آقا، تعبیری است از مردمی مُتجاوز و جسور و پُرو.

پسرِ جاریِ زنِ سُهراب،  
 کاین به گرما به ایست گُلخَن تاب<sup>۲</sup>،  
 که رَبیبِ<sup>۳</sup> سَئیسِ<sup>۴</sup> حاکمِ جام،  
 آبگیر<sup>۵</sup> است اندر آن حَمّام،  
 دَعویش آنکه او و بَیکِ خُجند<sup>۶</sup>،  
 گرم اندر یك آفتاب شوند،  
 نیز بادی ز بامِ خانِ جسته،  
 گردی او را به ریش بنشسته،  
 م<sup>۸</sup> به لفظِ مُبارکش سردار،  
 قَلتَبان<sup>۷</sup> خوانده است<sup>۸</sup> و خوزی خوار<sup>۹</sup>،  
 ترکمان بارگی است این لَمتر<sup>۱۰</sup>،  
 که خورَد هم ز خور هم از آخر<sup>۱۱</sup>،  
 هم ستاند عَلیق<sup>۱۲</sup> و جیره ز شاه،  
 هم زما نان و قاتِق<sup>۱۳</sup> و جُو و گاه،

- 
- ۱- جاری، یاری، هر يك از زنانِ دو برادر نسبت به هم.
  - ۲- گُلخَن تاب، تون تاب، آنکه آتشدانِ حَمّام افروزد.
  - ۳- رَبیب، ناپسری.
  - ۴- سَئیس، تربیت کننده اسب. رایش.
  - ۵- آبگیر، متصلی ریختن آب بر سرِ آنانکه در حَمّام سروتن شویند.
  - ۶- خُجند، از شهرهایِ ماوراء النهر.
  - ۷- قَلتَبان، زنِ بِمزد.
  - ۸- مازندانی می گفت: شاه به لفظِ مبارکِ خودش به من فرمود: قَرُمساق.
  - ۹- خوزی خوار، کوفته خوار (خوزی، کوفته. نوعی غذاست).
  - ۱۰- لَمتر، فربه. قوی. بی رنگ.
  - ۱۱- اشاره به این مثل است که «اسبِ ترکمنی است هم از توبره می خورد هم از آخر».
  - ۱۲- عَلیق، عُلوفه و جیره اسب.
  - ۱۳- قاتِق، نان خورش. آدام.

صبح با چای آنگبین و گره  
 ظهر اندر پلاو مرغ و بره  
 باده خواهد ولی ز اولِ دَن<sup>۱</sup>  
 آبِ جو بایدش خُمارِ سُکن  
 عَرَقش از اُرومیّه باید  
 مَزه جز برّاش نمی‌شاید  
 جمعه تا جمعه هشت و شنبه‌نه‌است  
 کابنِ بلا پایگیرِ اهلِ دِه است  
 جادویی چند خواستیم به‌ده  
 که به چاره، به جو زنند گِره<sup>۲</sup>  
 گرچه بردند حیلها در کار  
 نشد افسون‌پذیر این بد مار  
 چون گرفتیم سرسری کارش  
 کار بالا گرفت و آزارش،  
 ناکه شد برخلافِ حَقِّ نَمک  
 مُول<sup>۳</sup> صونای<sup>۴</sup> یاردانقلی‌بک<sup>۵</sup>

- 
- ۱- دَن، نَم. ۲- به جو گره زدن، کتابه از عملی خارق‌العاده انجام دادن است به جادویی. ۳- مُول، مردی که رابطه نامشروع با زنی دارد. ۴- صونای، نامی از نامهای زنان ترک. (اینجا نام دختر یاردانقلی‌بک). ۵- یاردانقلی‌بک، از نامهای ترکان است و این نام را در مقام تعبیر از مردی تراشیده و نخراشید، و گران به کار برند.

گرچه دختر میان خود و خدا  
 چیزی چشم است و بام و در پیما<sup>۱</sup>  
 پدرش نیز هست بی پک و پوز  
 پیه و پخمه، چلمن و پیوز<sup>۲</sup>  
 دنگل<sup>۳</sup> و غلط و ریشمال و دبنگ  
 قلبه خوار و غراچه و الدنگ<sup>۴</sup>  
 خاکش اکنون اگرچه شد سرپوش<sup>۵</sup>  
 مادرش<sup>۶</sup> نیز بود بازیگوش  
 نبرد خاک از برایش<sup>۷</sup> خبر<sup>۸</sup>  
 لاسی<sup>۹</sup> و شیوه ای<sup>۱۰</sup> و اهل ددر،<sup>۱۰</sup>

۱- بام و در پیما، ددری.

۲- بی پک و پوز، پیه، پخمه، چلمن، پیوز همه مرادف و به معنی آدم بی دست و پا و بی جرئزه و بی عرضه است.

۳- دنگل، خل. دیوانه نما.

۴- غلط، ریشمال، دبنگ، قلبه خوار، غراچه و الدنگ همگی مرادف و به معنی بی حمیت و تنگ است.

۵- یعنی خاک بر اعمال زشت او پرده کشید.

۶- مادرش، مادر دختر. (زن یاردا نقلی پک).

۷- جمله ای است که چون از مرد یازنی در گذشته و مُرده غیبت کردن

خواهند در آغاز سخن آدا کنند. ۸- لاسی، لاس زننده.

۹- شیوه ای، آدا آطواری. کِرِشمه کار.

۱۰- اهل ددر، که در خانه بند نشود و کوچه و برزن گردی کند.

سرتراش و دریده ، پتباره  
 دست و روشسته ، هرزه ، بدکاره ،  
 گفت و خوش گفت پیرِ برزیگر:  
 آنچه‌ان مادر ، اینچنین دختر !  
 سری آن سان سزایِ این پُنجه<sup>۱</sup>  
 به‌چنان دیگ لایق این کُمچه<sup>۲</sup>  
 از درختی که مام بالا رفت  
 دُخت برشاخ نیز غیزد<sup>۳</sup> تفت<sup>۴</sup>  
 با همه عیبها که اندر اوست ،  
 دنبه خالص است یا پی و پوست ،  
 عیبِ ده ، باز ، به نمان در ده<sup>۵</sup>  
 مالِ گنده به‌ریشِ مالِکِ به<sup>۶</sup>  
 مثلی نغز گفته‌اند و نکو:  
 جامه شوخ<sup>۵</sup> را به‌خانه بشو

۱- پُنجه، موی‌پیشانی . ناصیه .

۲- کُمچه، قاشق چوبی بزرگ .

۳- غیزیدن، خیزیدن ، به‌چهار دست و پارتن . بردخت دویدن چنانکه  
دارکوب .

۴- تفت، زود .

۵- شوخ، چرك . پلید . آلوده .

دور از رو<sup>۱</sup> ، اگرچه اهلِ دهیم  
 بَیْک و خان را که گاوِ شیر دهیم  
 تا بری زیر سایه بازش رخت  
 شاخه بُر ، بر تمبار بیخِ درخت  
 بره خواهی و کشک و روغن و شیر  
 میش را پشم گیر ، پوست مگیر.  
 مَثَلِ ما به دِه بِلا تشبیه  
 مَثَلِ موسی است و وادی تیه<sup>۲</sup>  
 یا به قولِ عوامِ بازاری  
 خَرِ طاحُونه<sup>۳</sup> ، گاوِ عَصاری<sup>۴</sup>  
 صبح تا شام در مَشَقَّتِ راه  
 شب همانجا که بامداد پگاه

- 
- ۱- «دور از رو»، جمله‌ای است که عامه به هنگام برزبان آوردن نام بیماری یا پلبیدی یا زشتی، در برابر بزرگی و صاحب‌عنوانی حرمت او را ادا کنند.
- ۲- اشاره است به همدانستانی موسی کلیم‌الله با بنی‌اسرائیل در ماندنِ مَلَّتِ چهل سال در بیابان پس از خروج از مصر و همانجا ماندن و مردن همگان جز تنی چند.
- ۳- طاحُونه ، آسیا.
- ۴- عَصاری، دستگاهِ روغنکشی است و خریا گاو این دودستگاه با چشم بسته از بام تا شام حرکت کنند و سرانجام نیز در جای نخستین باشند.

بهره ده دوازده مه کار  
 نگرَدِ خرمن تَنَسْتَهٗ١ انبار  
 روغن آبِ عَنَا و مِحنتِ سال  
 عَرَقِ اِنْفَعَالِ اهل و هِیال  
 باج هفت است و فرعِ آن هفتاد  
 اصل و فرعی چنین که دارد باد ؟  
 ای خداوندِ ارج و دانش و هُش!  
 یا بده طُعمه یا به تیغِ بکش  
 یا کُشد صیدِ خویش را صیاد  
 یا دهد دانه، یا کند آزاد  
 هست آئینِ نیکِ صیادی  
 مرگ، یا دانه، یا که آزادی  
 شیر در د شکار چابک و تند  
 گربه و عنکبوت کُندا کُند  
 شیر، از آن است رَشکِ ناموران  
 زجرکش، نامِ زشت آن دگران  
 من نگویم زمین و آبِ خداست،  
 گاو از او و سَعی و رنج از ماست

---

۱- تنسته، تار عنکبوت.

زانکه مُلایِ قَریبه و اَرَباب

بارها گفته‌اند در این باب

که : هر آنکس پَزَد خیالِ چُنین

صوفی و کوفی است و دور از دین.

لیک بی‌شِبَه نیک داند خان

شرط ایمان نخست باشد نان<sup>۲</sup>

همچو نامِ خدا و دیوِ لعین

جمع ناید گرسنگی با دین

جُوع<sup>۳</sup> هرجا گشاد پاتاوه<sup>۴</sup>

ساوه‌اش نام باش با آوه<sup>۵</sup>

دین از آن جایگاه بی کم و بیش

رخت بر بسته چند روزی پیش

گاهِ سختی خورند گُربه و سَگ

بِچَه خود ، چه جای بَهره بَگ<sup>۶</sup>

---

۱- از صوفی مراد بی‌دین و از کوفی مراد مردم بی‌وفا و بدعهد است.

۲- اشاره است به این مثل که: "آدم گرسنه ایمان ندارد".

۳- جُوع ، گرسنگی .

۴- پاتاوه ، مُچ پیچ ؛ پاتاوه گشادن، مقیم شدن. اقامت کردن.

۵- از ساوه یا آوه که نام دوشهر از ایران مرکزی است مطلق شهر و

محلّ توقّف و سکونت مورد نظر شاعر است. (نیرس- ص ۱۱۰).

۶- بَهره بَگ، مراد سهم مالکانه اَرَباب است .

از کپی<sup>۱</sup> چونکه سوخت جای نشست<sup>۲</sup>

بچه را زیر پا گذارد بست<sup>۳</sup>

سپه جوع چون هجوم آرد

مستی عشقها ز مغز پرد

آنکه سفره تُهی است از نانش

نیست پروای<sup>۴</sup> کُفر و ایمانش

گرسنه گرگ از کِه کرد سُوال

کاین خر عیسی است یا دَجّال<sup>۵</sup>؟



آب دندان چو شکوه‌ها بشنفت

آهی از دل کشید و نالان گفت:

گرچه بد خواهیم نباشد کیش

زانکه بدخواه را بدآید پیش

---

۱- کپی، بوزینه. میمون. ۲- جای نشست، نشیمنگاه.

۳- در تداول است که چون میمون بر جسمی گرم و سوزان قرار گیرد بچه خود را زیر پانهد و خود را از سوختن‌هایی بخشد و این مثل به نشانه بی‌وفایی و خودخواهی کسی به کار رود.

۴- پروا، بیم. ترس؛ بیمار.

۵- خر عیسی به مناسبت سواری دادن به حضرت عیسی و خرد جال بسبب خلعت به دَجّال ملعون، به ترتیب، به عنوان خلعت به مظهر نیکی و بدی مشهورند.

لیک چون لَعْنِ كَرْدِه رَبِّ جَلِيلِ  
 ظالِمَانِ را به مُحْكَمِ تَنْزِيلِ،  
 می‌توانم به اِذْنِ شاهِ وَلِی،  
 دور از جانِ شِعیانِ اَعْلٰی،  
 گفت: "کورا خدای مرگ دَهاد  
 تا رَعِیْتِ ز جورِ او برهاد!"



بَرزگر چون شنید حُکْمِ شِگِفتِ  
 سر بخارید و راهِ درِ بگرفت  
 حاکِمِش بانگ داد: کای کِیخا<sup>۲</sup>!  
 چاشت ناخورده می‌روی به کجا؟  
 بنشین باری آبِ داغِ بخور،  
 سبب و آلوچه‌ای ز باغِ بخور،  
 آخر آهن نه‌ای، ز آب و گِلی،  
 از چُپِقِ دودِ بگِیرِ دودِ دلی<sup>۳</sup>،  
 گفت: «با اِذْنِ حکمرانِ اَجَلِّ<sup>۴</sup>  
 بَعْدِ عَوْنِ<sup>۵</sup> خدایِ عَزَّ و جَلَّ<sup>۵</sup>»

- 
- ۱- مُحْكَمِ تَنْزِيلِ ، قرآنِ کَرِیمِ با آیهٔ مُحْكَمِی از مُحْكَمَاتِ قرآنِ مَجِیدِ .  
 ۲- کِیخا ، مُخَفِّفِ کَلِمَاتِ .  
 ۳- از چُپِقِ دودِ لَوِ گِرفتن ، تَعْبِیرِی است از چُپِقِ کَشِیدنِ در مَقامِ رَفْعِ خِستِگیِ .  
 ۴- عَوْنِ ، یاریِ .  
 ۵- عَزَّ و جَلَّ ، گِرامِی و بزرگوارِ استِ .



## شکوۀ پیر زال

هنوزم بگردد از این هول حال<sup>۱</sup>  
جو باد آیدم حالِ آن پیر زال  
که می‌رفت و می‌گفت، سیراز جهان  
ربوده ز کف ظالمش خان و مان؛  
به چشم تو این خانه سنگ است و خشت  
مرا، قصر فردوس و باغ بهشت  
چه آرزو به پیش تو؟ یک مشت سیم.  
مرا، خویش و پیوند و بار و ندیم  
به هر خشت از آن باشدم صد هزار  
به دل از زمان پدر بادگار  
نبینم، که اندر نظر ناورم،  
به هر گوشه صد رأفتِ مادرم

---

۱- هنوز از بیم و هراس انگیزی واقعه منقلب می‌شوم.

کشم رخت<sup>۱</sup> از آن چون من تیره بخت؟

که بابم<sup>۲</sup> در این خانه بگذاشت رخت<sup>۳</sup>

در این خانه ام بود ساز و سُور

ز دیگر سرا<sup>۴</sup> چون کنم سازِ گور<sup>۵</sup>



۱- رخت کشیدن از جایی، خالی کردن و پرداختن آنجا.

۲- باب، پدر.

۳- رخت گذاشتن، تراشیدن و متاع و کالا کردن؛ مُردن.

۴- دیگر سرا، خانه دیگر.

۵- سازِ گور کردن. مَهیایِ مرگ شدن.

## با بهیمه فرق تو دانی به چیست ؟

با بهیمه<sup>۱</sup> فرق تو دانی به چیست؟

آنکه، او را<sup>۲</sup> از گذشته یاد نیست،

هم به مُسْتَقْبَل نداند بُرد راه

صوفی است و وقتِ خود را پادشاه<sup>۳</sup>

لیک تو، از یادِ محنتهایِ پیش

جامهٔ جان خرقه داری ریش ریش<sup>۴</sup>

وان گذشته رنجها ندهی ز یاد :

جورِ لالا<sup>۵</sup> و جفایِ اوستاد،

مرگِ مادرِ مظهرِ اسمِ وُدود<sup>۶</sup>

آن یتیمه<sup>۷</sup> اوقیانوسِ وجود،

---

۱- بهیمه، چهارپا . ۲- او را، یعنی بهیمه را .

۳- اشاره است به اینکه : صوفی ابن الوقت است .

۴- ریش ریش، پاره پاره . ۵- لالا، مرتی طفل که امروزه لله گویند .

۶- وُدود، بسیار مهربان ؛ نامی از نامهای خدای تعالی .

۷- یتیمه، درپکتا .

مردن آن همسرِ پیشین تو،  
ماندنِ آن شیرخواره طفل از او،  
سوختن کالا ترا در شمت و آند،  
دوگرت در شنت طوله<sup>۱</sup> و اوزجند<sup>۲</sup>،  
وان زیانِ هند در سوداگری،  
و آن کنیزك غرقه گشتن بر سری<sup>۳</sup>،  
آن سقط گشتن<sup>۴</sup> ترا شبدیز و ورد<sup>۵</sup>،  
نا رسیده رخیشان<sup>۶</sup> در تك به گرد<sup>۷</sup>،  
بی وفائی آن بتِ چون صد نگار،  
وان گرفتن بی سبب از تو کنار.

۱- شنت طوله، شهری به اندلس (اسپانیا).

۲- اوزجند، شهری به ماوراءالنهر.

۳- بر سری، به اضا نه. به علاوه.

۴- سقط گشتن، از پا درآمدن. تلف شدن.

۵- شبدیز، نام اسب خسرو پرویز. ورد نام چند اسب مشهور از عرب است. (ذکر نام این دو اسب از باب ذکر فرد شاخص از اسبان است همچنانکه ذکر رخس اسب معروف رستم).

۶- «رخش» نام اسب رستم.

۷- به گرد کسی نرسیدن در تك، سرعت حرکت او را نداشتن. از او بازپس ماندن در تاخت به مسافت بسیار.

سوختن در هجرِ آن رَشکِ پری ،

زو همه عِشوه ، ز تو خوش باوری ،



هم ز مُستَقْبَلِ فَراسْتِهات هست

که کند شبرینیِ عیشِ نو گسْت<sup>۲</sup> ،

پاره‌ای از آن قِضا<sup>۳</sup> و بودنی ،

پاره‌ای مُمکن ، که داند بود و نی<sup>۴</sup>

بودنی : مرگِ تو و ماندن به جای<sup>۵</sup>

تیم<sup>۶</sup> و پالیز<sup>۷</sup> و رِده و باغ و سَرای ،

---

۱- موضوعات و مضامین پینهای چهارم مثنوی تا اینجا شمارِ رنجهای

آدمی است به‌عنوانِ مثال و نمونه از رنجهای همگان .

۲- گسْت، گزنده . تلخ .

۳- قِضا، حکمِ کَلبیِ اِلهی .

۴- داند: تواند؛ داند بود و نی، تواند بودن و نتواند .

۵- ماندن به‌جای ، برجای نهادن . باقی گذاشتن از خود پس از

مرگ .

۶- تیم ، کاروانسرا .

۷- پالیز ، خیارزار و خربزه‌زار .

زیستن با غیر تو جَهْرًا آرًا خفا؟

اسب و شمشیر و زن ، آن سه بی وفا؟

مرگ : یعنی آن قضای بی مرده<sup>۵</sup>

که ندانستش سِکندر رَدَم و سَدَّ<sup>۶</sup>

خواه «داد»ش نام کن خواهی «ستم»<sup>۷</sup>

دارد او طغرای<sup>۸</sup> و قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ<sup>۹</sup>،

راه تاریک است و تو "نور رهبر"

چاهش از ره می ندانی ، جُو ز جَر<sup>۱۰</sup>

سخت مجهول است و تو خصم<sup>۱۱</sup> به دل

کادمیزادی عَدُوِّیِ ما جُهَل<sup>۱۲</sup>

---

۱- جَهْرًا آشکار.

۲- آر مخفف اگر ، یا . ۳- خفا ، پنهان .

۴- مراد از «باغیرزیست کننده» اسب و شمشیر و زن است، و بی وفایی

این سه مأخوذ از مثل معروف «اسب و زن و شمشیر وفادار که دید» است .

۵- اشاره است به «ذَمْرٌ دَلِقْضَاءُ اللَّهِ وَلَا تَبْدِيلَ لِأَمْرِهِ» .

۶- رَدَم ، رخنه بستن؛ سَدَّ ، بند کردن . مسدود ساختن .

۷- ← (شاهنامه آغاز داستان سهراب) ۸- طغرای ، فرمان . منشور .

۹- اشاره به حدیث : جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ .

۱۰- جُو ، نهر؛ جَر ، شکستگی زمین .

۱۱- خصم ، خصم مجهول .

۱۲- اشاره است به : الْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جِهَلَهُ . النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا .

می‌رسد هر دم از او پیغامها،  
 که شدم نزدیک دیگر گامها،  
 موی کافوری، رُخ مهتاب رنگ،  
 چفتگی<sup>۱</sup> پشت تو همچون بوز و چنگ<sup>۲</sup>؛  
 آبت از آماق<sup>۳</sup>، بی‌دردی، روان،  
 باز بی علت شدن سست و توان<sup>۴</sup>؛  
 الصلوة! این صبح، جولای<sup>۵</sup> در گذشت  
 شش یتیم بی نوا بر جای هشت<sup>۶</sup>؛  
 الصلوة! آن شاه با اورنگ و بخت  
 هم به تخته در فناد اکنون ز تخت<sup>۷</sup>؛  
 الصلوة! امروز بی هیچ آگهی  
 کرد شیخ خانقه خرقه تهی<sup>۸</sup>؛

۱- چفتگی، خمیدگی.

۲- چنگ، یکی از آلات موسیقی.

۳- آماق، گوشه‌های چشم.

۴- توان، جنبان.

۵- جولای، رَسَن تاب (مظهر پیشه‌ای کم مایه و کم درآمد).

۶- هشتن، نهادن. باقی گذاردن.

۷- از تخت به تخته افتادن، از مقام سلطنت و تخت‌شاهی بر تخته‌غسالخانه

قرار گرفتن. مردن.

۸- خرقه تهی کردن، مردن (در اصطلاح صوفیه).

الصَّلوة ! اینک چو بچه مرده مام<sup>۱</sup>  
 در عزایِ رحلتِ خواجه امام<sup>۲</sup>،  
 مسجد و محراب و منبر، علم و دین  
 استن حنانه اند<sup>۳</sup> اندر آنین<sup>۴</sup>،  
 دعوتِ حق را اجابت کرده این،  
 آن دگر با رحمتِ او شد قرین<sup>۵</sup>،  
 جان بداد این<sup>۶</sup>، رخت بربست آن دگر<sup>۷</sup>،  
 در گشت این<sup>۸</sup>، عمر او آمد به سر<sup>۹</sup>،  
 این فروشد<sup>۱۰</sup>، یافت فرمان آن دوم<sup>۱۱</sup>،  
 وان پیاله کرد دور از پایِ خم<sup>۱۲</sup>،  
 در نقابِ خاک این رخ در کشید<sup>۱۳</sup>،  
 عمر او یا روزِ آن يك در رسید<sup>۱۴</sup>،  
 این بمرد<sup>۱۵</sup>، اوزندگی پدرود گفت<sup>۱۶</sup>،  
 جان سپرد این<sup>۱۷</sup>، او به خاک تیره خفت.

۱- بچه مرده مام، مادرِ بچه مرده .

۲- یعنی مأموم و مُرید چون مادرِ بچه مرده در سوکِ مرگِ خواجه امام فرورفته است.

۳- استن حنانه، ستونِ مسجدِ رسولِ الله صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ که پس از رحلتِ آن حضرت ناله می کرد.

۴- آنین، ناله .

۵ تا ۱۷ - مضامینِ پاورقیهای ۵ تا ۱۷ این صفحه و پاورقی ۲ صفحه بعد همه تعبیراتی است از مُردن .

این ندای اِرْجَمی<sup>۱</sup> بشنید و رفت<sup>۲</sup>،  
 مرغِ روحش تا فرازِ سِدْرَه<sup>۳</sup> تفت<sup>۴</sup>،  
 خانه پَرْدَخْت<sup>۵</sup> این و آن شد اِسپَری<sup>۶</sup>،  
 در کشید او روی در آتَحْتِ الثَّرَى<sup>۷</sup>،  
 این سخن شد<sup>۸</sup>، آن فسانه<sup>۹</sup>، اوحدیث<sup>۱۰</sup>،  
 طَیِّب<sup>۱۱</sup> از این هر سه، یارِ جَس<sup>۱۲</sup> و خَبِیث<sup>۱۳</sup>،

- 
- ۱- اِرْجَمی اشاره است به آیه شریفه «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» (سورة الفجر ۸۰، آیه ۴۸ و ۲۹).  
 ۲- این مضمون نیز مانند مضامین پاورقیهای ۵ تا ۱۷ صفحه قبل تعبیری است از مردن .  
 ۳- سِدْرَه ، سِدْرَةُ الْمُتَهَيِّئِ، درختی در آسمان . ۴- تفت، زود. سریعاً.  
 ۵- پَرْدَاخْتَن، خالی کردن .  
 ۶- تَحْتِ الثَّرَى، زیر زمین (زیر خاک) .  
 ۷- در این مضمون آمده است :  
 هم سَمَرِ خواهی شدن ، سازی ز گردون گر سریر  
 هم سخن خواهی شدن ، بندی ز پروین گر کمر  
 جهد کن تا چون سخن گردی ، قوی باشد سخن  
 رنج بر تا چون سَمَرِ گردی ، نکو باشد سَمَرِ (عَنْصُرِي).  
 باری چو فسانه می شوی ای بخرد!

- افسانه نيك شو، نه افسانه بد .  
 فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا ذِكْرَةً      فَإِنَّمَا النَّاسُ أَحَادِيثُ .  
 ۸- طَیِّب ، پاکیزه . ۹- رِجْسُ ناپاکی، اینجانا پاك . ۱۰- خَبِیث، پلید .

ریگِ دَرزی<sup>۱</sup> نیز در کوزه فتاد<sup>۲</sup>

همسرش اینک غمین، هم‌پیشه<sup>۳</sup> شاد.



وای اگر هائی تو با تلخی کَبست<sup>۴</sup>

زان نَفَرَسَهات<sup>۵</sup> قِسْمِ مُمکن است:

وای اگر این سیل زین سوَره کند

وای اگر این برق بر خر من زند،

---

۱- دَرزی، خَباط .

۲- مصراع اشاره دارد به این حکایت: به شهری مردی دَرزی بود و بر درِ دروازه شهر دکان داشت و کوزه‌ای از میخی در آویخته بود و هوسِ آتش بودی که هر جنازه‌ای که از شهر بیرون بُردندی، وی سنگی در آن کوزه افکندی و همراه حساب آن سنگها بکردی که چند کس را بُردند، و باز کوزه نهی کردی و از میخ در آویختی و سنگ همی افکندی تا ماهِ دیگر. تا روز گاری بر آمد. از قضا دَرزی بمُرد. مردی به طلبِ دَرزی آمد از مرگِ دَرزی خبر نداشت و کَرِ دکانش بسته دید، همسایه را دید پرسید که دَرزی کجاست که حاضر نیست؟ همسایه گفت: «دَرزی در کوزه افتاد.» قابوسنامه (نقل از امثال و حکمِ دهخدا).

۳- هم‌پیشه، همکار .

۴- کَبست، حَنَظَل. خر بزه یا هندوانه ابوجهل .

۵- نَفَرَسَهات، دریافت و ادراک. تند و سریع و به‌هشیاری.

وای اگر پیوسته شد<sup>۱</sup> این زلزله  
 بگسلد از طاق و ایوان سلسله،  
 وای اگر این موج البرزینه<sup>۲</sup> آوج  
 کشتی ما افکند در چار موج<sup>۳</sup>،  
 ره برد کس گر بدان بنهاده گنج  
 وای من ، با برده پنجه ساله رنج،  
 وای اگر تعبیر آن دوشینه خواب  
 آن چنان باشد، که آمد در کتاب،  
 وای اگر این سرفه‌های مُنْضَل  
 باشد اِنذار<sup>۴</sup> ز بیماری سل،  
 گر چو عقرب قوس<sup>۵</sup> با خشکی هواست  
 بذر<sup>۶</sup> مایکسر هَدَر، رَیْعَش<sup>۷</sup> هَبَاسْت<sup>۸</sup>،

۱- شد ، مخفف شود .

۲- البرزینه، منسوب به البرز (کوه)؛ البرزینه آوج، بس بلند .

۳- چار موج، گرداب .

۴- اِنذار، بیم دادن؛ علامت که دلیل بر دَائِمِ مَرَضِ باشد .

۵- عقرب، آبان‌ماه ؛ قوس ، آذرماه .

۶- بذر، تخم . ۷- رَیْعَش، افزونی . ۸- هَبَا، بیهوده . هَدَر .

ابر اگر هفته دوم آرد درنگ  
 دانه درخوشه شود پوده<sup>۱</sup> بهزنگ<sup>۲</sup>،  
 وای اگر معزول آیم زین مقام  
 چون کنم بالوم<sup>۳</sup> این جمعِ لِثَامِ<sup>۴</sup>؟  
 دشمنِ من گر بگیرد جایِ من  
 نزدِ شاهِ زابلستان ، وایِ من،  
 وایِ من گر آن ستیزه ماه و خور  
 غِبْطَةُ بُتْ ، رشكِ سَرَوِ غَاتْفَرَهْ،  
 بگسلد آن بند و آن پیوندها  
 بشکند آن عهد و آن سوگندها،  
 وای اگر يك روز دُزخیمانِ<sup>۵</sup> غَیْبِ  
 پوست بگشایند<sup>۶</sup> از این آنبانِ عَیْبِ،

۱- پوده، پوسیده. ضایع. پوك.

۲- بهزنگ، بسببِ زنگ؛ (زنگ بیماری است غَلَه را).

۳- لوم، سرزنش.

۴- لِثَام، جمعِ لَئِیم. سُفله.

۵- غَاتْفَر، موضعی به سَمَرَقَنْد (و مضمونِ تمام بیت اشاره به صفاتِ معشوقه

دارد).

۶- دُزخیم، جَلاد.

۷- پوست گشادن از، پرده برداشتن. آشکار و بر ملا کردن.

تا چنانکه من منم زَفَت و زَکُور<sup>۱</sup>  
 ظاهر آیم پیش خَلقان لُوت و عُور<sup>۲</sup>.  
 وای اگر بِکِ ذُوذَنب<sup>۳</sup> از ناگهان  
 روفتن<sup>۴</sup> خواهد به دُم این خاکدان،  
 یا به پایان روزی این رَخشنده مِهر  
 بِفَسْرَد<sup>۵</sup> چون یخ، شود مُظْلَم<sup>۶</sup> به چهر،  
 یا مُصَادِم آید او، ای غولویَه<sup>۷</sup>!  
 باز با اِجائِی رُکَبْتَبَه<sup>۸</sup>،  
 کی بماند کس ز تُنْبُکْتُوئِیَان<sup>۹</sup>  
 تا بداند: مَنْ، فُلَانُ بِنُ فُلَانِ،  
 کُشْتَم اندر وَفَعَه رَأْسُ الْبَقْرَ<sup>۱۰</sup>  
 چار تن با اُسْتِخْوَانِ فَلَکِ خِر<sup>۱۱</sup>،

- 
- ۱- زَفَت و زَکُور، از اتباع است و در مثنوی مکرر آمده است به معنی  
 بیچاره یا بی آرز، یا به تداول امروزین، کور و پشیمان .  
 ۲- لُوت و عُور، برهنه و نُخت .  
 ۳- ذُوذَنب، ستاره دنیا لهدار. ۴- روفتن، جارو کردن.  
 ۵- فَسْرَد، منجمد شدن. یخ زدن. ۶- مُظْلَم، تاریک .  
 ۷- غولویَه، نامِ مَخاطَبی است نامعلوم .  
 ۸- اِجائِی عَلِی رُکَبْتَبَه، یکی از صورتهای شِمالیِ فَلَکِی .  
 ۹- تُنْبُکْتُو، شهری از سودان.  
 ۱۰- وَفَعَه، جنگ؛ رَأْسُ الْبَقْرَ، سر گاو.  
 ۱۱- رَجُوع به قصه جالوت در تورات شود .

يا به يك شب چارلك<sup>۱</sup> خروار بنب<sup>۲</sup>  
 صخره كوب<sup>۳</sup> و گه شكاف و خارِه سنب<sup>۴</sup>،  
 ربختم بر شهرِ مِشتی خفتگان  
 سَلَم جو<sup>۵</sup>، از جوع<sup>۶</sup> و بَرَد<sup>۷</sup> آلفَتگان<sup>۸</sup>،  
 دبدشان طَبَّارِه فردا نيمروز  
 سوخته نپي و نيمي نيمسوز<sup>۹</sup>،  
 حَمَل شد بتزين بر اين دو باله<sup>۱۰</sup>ها  
 تا كنند از سوخته جزغاله<sup>۱۱</sup>ها،  
 وای اگر های تو بی حد است و مر<sup>۱۲</sup>  
 اینت شَبَحَه گر توانی می شمر...  
 با چنین یاد و تَقَرُّس بی گمان  
 جستن رایش ترا در این جهان،

- 
- ۱- لَك، صدهزار (لغت هندی است).
  - ۲- صخره كوب، كوبنده سنگ سخت سیاه.
  - ۳- خارِه سنب، سوراخ كننده سنگ سخت.
  - ۴- سَلَم جو، سلامت و صلح خواه.
  - ۵- جوع، گرسنگی. ۶- بَرَد، سرما. ۷- آلفته، آشفته.
  - ۸- اشاره است به بمبهای اتمی که بر دو شهر هیروشیما و ناگازاکی ژاپن توسط امریکائیان در پایان جنگ جهانی دوم ریخته شد.
  - ۹- دو باله، نوعی طَبَّارِه. ۱۰- جزغاله، سخت سوخته و زغال شده.
  - ۱۱- مر، شماره؛ بی مر، بی شمار. بسیار.
  - ۱۲- سَبَحَه، دانه های به رشته کشیده. تَسبیح (در تداول عامه).

جستن اندر قریه نمل است پیل<sup>۱</sup>  
یا کلوخ خشک اندر رود نیل  
یا که استهلال<sup>۲</sup> را کوری به بام  
بر شدن، تا ماه : ناقص یا تمام  
یا خصی<sup>۳</sup> را پختن این سودای خام  
که به فرزندان بمانم<sup>۴</sup> زنده نام<sup>۵</sup>...

---

- 
- ۱- قریه نمل، لانه مورچه .
  - ۲- استهلال، ماه نوجویی. رؤیت هلال .
  - ۳- خصی، آخته . آنکه فرزند نتواند آورد .
  - ۴- ماندن، باقی گذاردن .
  - ۵- مصراعهای ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ دلالت بر محالی و ناممکنی دارد.

## در حدیث است و از رسول خداست

گفت پیغمبر است<sup>۱</sup> و گفتی راست

که نیارد کسش فرود و نه کاست:

در زمانه هر آنکه جفت گزید

نصف دینش ز کید دیو<sup>۲</sup> رهید.



شیخ طه که مرد رندی بود

از پس این حدیث می افزود:

تا رسانی به جفت جامه و نان

رود این دین نیمه هم ز میان.

سخن طه که مرد رندی بود  
از برای مردمی از خود

۱- اشاره است به حدیث نبوی: «مَنْ تَزَوَّجَ فَقَدْ أَحْرَزَ نِصْفَ دِينِهِ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ

فِي النِّصْفِ الْآخِرِ» .

۲- کید دیو، مکر و فریب شیطان .

## شکم خالی آنکھی ایمان<sup>(۱)</sup>

صد و ده سال و چند روزی کم  
می‌گذشت از خَطْبِئَه<sup>۱</sup> آدم  
چونکه دینها هنوز بود درست  
نه چو حالا شُل و شَلَاتَه<sup>۲</sup> و سُست  
بود مشهور بر بَنِي آدَم  
نه فرشته که دیوِ رِیْمَن<sup>۳</sup> هم

---

۱- خَطْبِئَه، گناه. (مرادنا فرمانی آدم است و نزدیک شدن به شَجَرَه مَمْنُوعَه).

۲- شَلَاتَه، مُرَادِفِ شُل، به معنی سُست و از هم و ارافته.

۳- رِیْمَن، مَكَّار. فریبنده.

---

(۱) مضمون قطعه ماخوذ است از مَثَلِ «آدم گرسنه ایمان ندارد».

(امثال و حکم دهخدا)

## ظاهراً در شهادتِ هابیل

سنهٔ پارس با که توشقانِ بیل<sup>۱</sup>  
بود چون آسمان در امرِ گنه  
ناشی<sup>(۱)</sup> و تازہ کار و بچهٔ تنه<sup>۲</sup>،  
رفت در خشم ز اولینِ عُصیان<sup>۳</sup>  
بست بر انسیان<sup>۴</sup> ره باران،  
نه به خشکی گذاشت برگ و علف  
نه به مُرداب خوک و کرم و صدف،  
میگ<sup>۵</sup> در بُز<sup>۶</sup> و چنژ<sup>۷</sup> اندر آب  
شد، چو در عهدِ ما، وفا، نایاب.

✽

- ۱- پارس بیل و توشقان ایل، به معانی سالِ پلنگ و سالِ خرگوش دو نام از نامهای سالشماری ترکی است.
- ۲- بچهٔ تنه، لوس و نثر.
- ۳- از اولینِ عُصیان و سرکشی مراد کشتنِ قایل است هابیل را. و فاعلِ درخشم رفتنِ آسمان است.
- ۴- انسیان، آدمیان.
- ۵- میگ، ملخ. ملخ صحرائی.
- ۶- بُز، خشکی.
- ۷- چنژ، قورباغه.

(۱) ن ل : بافه .



در چُنین سالِ سخت ، نیمشبی  
 پای تا سر چو کوره پُر کَهبی<sup>۱</sup>!  
 دیده گلگون ز اشک و عارض<sup>۲</sup> زرد،  
 سینه پر ز آه سرد و دل از درد،  
 شکمی مُشْتَعِلِ ز آتشیِ جُوع،  
 خالی از عَجَب<sup>۳</sup> و پُر ز عَجْز و خُضُوع<sup>۴</sup>،  
 از هی صَیدِ عَنکَبُوت و دُباب<sup>۵</sup>،  
 بِنر غاری لَمِیدَه<sup>۶</sup> در مَهتاب،  
 چون نمی یافت آنچه می بایست  
 می فرستاد لَعْن و ناشایست،

---

۱- لَهَب، زبانه آتش.

۲- هُجَب، کبر. غرور.

۳- خُضُوع، فروتنی.

۴- عارض، چهره. رخسار.

۵- دُباب، مگس.

۶- لَمِیدَه، يك بَری افتاده. لَم دادَه. اینجا، خزیده و کز کرده.

بر زمین و زمان و آرض و سماء،  
 خاصه بر جان<sup>(۱)</sup> آدم و حوا:  
 کز بهشت برین به امرِ سُروش؛  
 دریدر چون شدید و خانه بدوش<sup>(۲)</sup>؟!  
 مایه طرد<sup>۱</sup> و آنهمه خواری  
 دلگی بود یا شکمخواری<sup>۲</sup>؟  
 از چه گیسو در این سرایِ دو در  
 شب کشیدید بی لحاف به سر؟  
 از چه رفتید هی به زیرِ لحاف؟  
 از چه کردید فوق حد کفاف<sup>(۳)</sup>؟،

---

۱- طرد، راندن. دور کردن.

۲- شکمخواری، شکم پرستی.

---

(۱) ن ل : روح .

(۲) ن ل : از چه گشتید طرد و خانه بدوش .

(۳) ن ل : از چه دیگر برون ز حد کفاف .

تا پس افتد<sup>۱</sup> در این سراچه سخت

اینهمه لخت و عاجز و بدبخت<sup>(۱)</sup>؟

از چه دیگر در این سرایِ غرور<sup>۲</sup>

شُشدرِ تنگ<sup>۳</sup> و خاکدانِ شرور<sup>۴</sup>؟

.....<sup>۲</sup>

.....<sup>۳</sup>

داشت از بُوالبشر<sup>۴</sup> هنوز به دل

چون عزازیل<sup>۵</sup> بغض و کینه و غل<sup>۶</sup>

---

۱- پس افتادن، متولد شدن. زاده شدن.

۲- سرایِ غرور، شُشدرِ تنگ، خاکدانِ شرور، هر يك به مناسبتی کنایه از دنیا است.

۳- نقطه چینها نماینده مضامین حاکی از بغضها و کینه‌های بی شمارِ اولادِ آدمی نسبت به نیایِ نخستینِ خود آدم عَلَيْهِ السَّلَام است.

۴- ابوالبشر، کنیه حضرتِ آدم است.

۵- عزازیل، یکی از سه فرشته که به امرِ خدا برای آزمایشِ آدمیان به زمین آمدند. عزازیل عجز آورد و از ادامه کار مُعاف شد و دوتنِ دیگر «هاروت» و «ماروت» ماندند و فریب‌زنی زهره‌نام خوردند و در چاهِ بابل جاودانه گرفتار ماندند.

۶- غل، کینه و دشمنی.

---

(۱) ن ل : صد هزاران گرسنه و بدبخت.

زخمِ گرم و جَراحیِ تازه،  
 رَشک و خشمِ برون ز اندازه،  
 ریگ در مُوزَه<sup>۱</sup> و حَصاة به گُند<sup>۲</sup>،  
 در نِهانجای<sup>۳</sup> هم نُشادرِ تُند.  
 دید شیطان ز دور حالتِ مرد\*  
 از جگر بر کشید آهی سرد  
 گفت: بی شک اگر غَلَط نرود،  
 (۱) . . . . .

گاهِ تَسکینِ کین و داغِ دل است،  
 خیز و ماهی بگیر کبابِ گِل است<sup>۴</sup>،  
 نه ترا ضعف و عِلتِ پیرِست،  
 جنبشی کن که وقتِ بُزگیرِست<sup>۵</sup>،

- 
- ۱- ریگ در مُوزَه، ریگ در کَفَش، کنایه از عاملی مُزاحم و دردآور و رنج دهنده است.
  - ۲- حَصاة به گُند، سنگریزه درمُثانه. و آن نیز از عواملِ رنج آور است. مضمونِ مصراعِ بعد نیز چنین است.
  - ۳- نِهانجای، مَقعد.
  - ۴- این مصراع ناظر است به مَثَل: « از آبِ گِلِ آلود ماهی گرفتن »، به معنی اغتنامِ فرصت کردن.
  - ۵- بُز گرفتن، کنایه از رایگان و ارزان کالائی را به دست آوردن.

---

(۱) جای مصراع دراصل سفید و نانویس است.

چون گران دید مرد قیمتِ نان  
می‌فروشد مَتاعِ خود ارزان ،



کاسه‌ای از عسل به بویِ چو مُشک  
کیسه‌ای بس کلان ز مَیگوییِ خشک<sup>۱</sup>  
سبّدی بیخِ جَوز با نانخواه<sup>۲</sup>  
سَلّه‌ای<sup>۳</sup> نان: کُماج و فُطر و کُماه<sup>۴</sup>  
در خصوصِ قَطایف<sup>۵</sup> و صَحَنات<sup>۶</sup>  
اختلاف است در میانِ رُوات<sup>۷</sup>،  
چه به طبقِ روایتِ مشهور،  
جَدِ اَعلائی سَلَم و اَبْرَج و تُور،

۱- مَیگُو، ملخِ دریائی است.

۲- نانخواه، سیاه‌تُخمه. شونیز.

۳- سَلّه، سبد.

۴- کُماج، از انواعِ نان است و فُطر و کُماه، از انواعِ قارچهایِ خوراکی.

۵- قَطایف، نانِ لوزینه و گوزینه؛ نوعی حَلوا. ۶- صَحَنات، ماهیابه،

نوعی نانخورش که در مصر از ماهی و نمک و سُمّاق و آب لیمو سازند.

۷- معنیِ مصراعِ آنکه راویانِ داستان، در اینکه قَطایف و صَحَنات

میانِ هَدایا بوده است یاخیر، باهم اختلافِ نظر دارند.

همچو بابایِ احمدِ زَهتاب<sup>۱</sup>  
 یا نیایِ علی بَگ تون تاب<sup>۲</sup>،  
 چون نیایِ حسینِ سیرابی، . . . . . (۱)  
 جَدِّ اَعْلایِ وِیْلِهْم کَبیر<sup>۳</sup>،  
 یا نیایِ مِه<sup>۴</sup> ولادیمیره،  
 رِقْصَه چون رویِ سَنگِ مَنقُور است

چند حَرفِش سُوَدَه و کور است ،  
 لاجَرَم اسمِ خوبِ خوانا نیست

لَفظ بَگزارِ قَصد چون (۲) معنی است)  
 . . . . . (۳)  
 - گفت: رسم است در قبایلِ و حَی<sup>۵</sup>

دادن از پیش و پِستَدَن از پی  
 نامِ «بِیع» است زان به شارستان،  
 «داد و پِستَد»، و یا «بِدَه پِستان».

- گفت: آری فروختم به سَلَف<sup>۶</sup>  
 آنچه هرگز نبودم اندر کَف:

- ۱- زَهتاب، آنکه از روده گوسفند تسمه‌ها و اشیاء دیگر سازد.
- ۲- تون تاب، گلاخنی. افروزنده آتشدانِ حَمَام.
- ۳- مراد قَبِضَرِ آلمان است. ۴- نیایِ مِه، جَدِّ بزرگ .
- ۵- مراد لِنین است انقلابی مشهور (روسیه) . ۶- حَی، قبیله .
- ۷- سَلَف، پیش فروشی، بوعی بیع که بها از پیش دهند و کالا سپس ستانند.

(۱) جایِ مصراعِ نانویس مانده است . (۲) ن ل : اگر .

(۳) اینجا بیت یا ایاتی که متضمن آمدن شیطان باهدایا نزد مرد است

به قصد خرید کالای ایمان او با آن هدایا، سابقه است و یا سروده نشده است.

پوست از خرسِ بیشهٔ جنگل،  
شاخِ آهویِ دشت و تیلَهٔ<sup>۱</sup> تَل،  
(۱) . . . . .

مرد خندید و گفت با شیطان :

شکمِ خالی آنکهی ایمان ! ؟

موی از کف<sup>۲</sup> ، حیا ز دیدهٔ کور<sup>۳</sup> ! ؟

از خصی<sup>۳</sup> نسل<sup>۲</sup> و پوستین از عور<sup>۴</sup> ! ؟

از خرابه خراج و<sup>۲</sup> شیر از نر<sup>۲</sup> ! ؟

هستی از نیستی<sup>۲</sup> ، سماع<sup>۵</sup> از کر<sup>۲</sup> ! ؟

دیو و پشمِ الله آر شوند قرین ! ؟

جمع گردد گرسنگی با دین ! ؟

۲ دگر دگر با کس  
۱ دگر دگر با کس  
۳ دگر دگر با کس  
۴ دگر دگر با کس  
۵ دگر دگر با کس

۱- تیلَه، سُفال شکسته که از زیر خاک برآید .

۲- همهٔ مضامین دلالت بر مُحال بودنِ امر دارند .

۳- خصی، آنکه مردی ندارد . آخته .

۴- عور، برهنه . لخت .

۵- سماع، شنوائی .

(۱) اینجا نیز بیت یا ایاتی متضمنِ خواستِ شیطان و اینکه مرادش

فروختن ایمان است نه کالا که مرد برمی شمرد، ساقط است و یاسروده نشده .

## نکند طاقتِ فقیرِ قبول

تاکنون بیش و کم ز من صدبار  
شَبِخْ طَهْ نموده اِسْتَفْسار<sup>(۱)</sup>  
که : رَعِبَتْ ز بَعْدِ قَتْلِ تَزَارِ<sup>۱</sup>  
بَلِيشوئِي<sup>۲</sup> چو کرده است شعار،  
يَدِ ش<sup>۳</sup> آر در اَرَاضِيْ خَانِي،  
چون يَدِ عَنَوَه<sup>۴</sup> است و عُدَوَانِي<sup>۵</sup>،

---

۱- مراد آخرین امپراطور روسیه است و تزار لقب عمومی امپراطور این روس.

۲- بَلِيشوئِي، حالت و عمل هَرَج و مَرَج .

۳- يَدِ، دست. اینجا مراد دستِ تَصَرَّف و مالکِيَّت است .

۴- عَنَوَه، قهر. چیرگی؛ يَدِ عَنَوَه، دستِ فِتْح و غلبه، تَسَلُّطِ بَا فِتْح .

۵- عُدَوَانِي، منسوب به عُدُوَان، ظلم و جور؛ يَدِ عُدَوَانِي، تَصَرَّفِ مَالِ

بِي رِضَايِ صَاحِبِ آن.

---

(۱) مطلعِ مثنوی با بیتِ زیر نیز شروع شده است:

شَبِخْ طَهْ ز من در این دو سه سال صد و ده بار کرده است سُوال  
و از شَبِخْ طَهْ فردِ مَعِيْن و مَشْخَصِيْ مُرَاد نِیست .

خود گرفتیم به حکم صاحبِ شرع  
 زارِعِ غَاصِبِ است مَالِكِ زَرَعِ<sup>۱</sup> ،  
 مرده را در کدام خاك نهند؟  
 غُسلِ أَمْواتِ را چگونه دهند؟  
 در کدامین زمین نماز کنند؟  
 روزه را از حرام چون شکنند؟  
 تا نگردد وُضُو وُ غُسلِ خراب  
 شرطِ حَلِیَّتِ<sup>۲</sup> است اندر آب،  
 صَاحِبِ مِلِكِ حَتَّى<sup>۳</sup> و ناراضیست  
 پس دگر جای اِذْنِ فَحْوٰی<sup>۴</sup> نیست  
 نیز چون فقر هست در دو جهان  
 مایهٔ رو سیاهی انسان<sup>۵</sup>،  
 مرد بی مال را رواست چرا؟  
 در جَهَنَّمَ شدن ، به هر دو سراً؟

---

۱- اشاره است به حدیث: **الزَّرْعُ لِلزَّارِعِ وَلَوْ كَانَ غَاصِبًا**، کشت از آن  
 کشاورز است اگرچه به غصب گرفته باشد.  
 ۲- حَلِیَّتِ، حلال بودن .  
 ۳- حَتَّى، زنده .

۴- اِذْنِ فَحْوٰی، اجازهٔ ضمنی به تصرف و آزادی عمل. رَفِعَ مَحْرُومِیتِ  
 از محروم و ممنوع از تصرف .  
 ۵- اشاره است به: **الْفَقْرُ سِوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ** .

چون امیدی به نسیه نارد<sup>۱</sup> بست،  
چون تواند ز نقد دارد دست<sup>۲</sup>؟ (۱)



گفته‌ام در جواب او هر بار  
که: «از این راه دل به رنج مدار،  
جوع<sup>۳</sup> هر جا گشاد پاتاوه<sup>۴</sup>،  
ساو‌اش نام باش یا آوَه<sup>۵</sup>،  
دین از آن مرز چند روزی پیش،  
رخت بر بسته است بی کم و بیش.  
نیز آن حَیِّ قَادِرٍ مُتَعَالٍ  
که به... (۲) نموده زَرَعٌ حَلال،

---

۱- نارد، نیارد. نتواند.

۲- دست داشتن از نقد، فرو گذاردن و رها کردنِ عاجل به امیدِ آجل؛  
بادآور مضمون، «این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار است» از خیام  
و از نسیه، مراد ثوابِ آنجهانی است به پاداشِ کَفِّ نَفْسِ، و از نقد، روی آوردن  
به نعمتهای این جهانی از راههای غصب و تصرفِ عدوانی و دزدی و غیره.  
۳- جوع، گرسنگی.

۴- پاتاوه، مُجِیج؛ پاتاوه گشادن، اقامت کردن. رَحْلِ اقامت افکندن.

۵- این بیت با تغییری در مثنوی آب دندان بك نیز آمده است (ص ۷۹).

۶- زَرَع، کشت.

---

(۱) ن ل : ندهد عقل نقد را از دست؛ یا : کی دهد عقل نقد را از دست.

(۲) جای کلمه‌ای نظیر «غاصب» نانویس مانده است.

قَطْعَ يَدٍ دَر مَجَاعَةٍ مَنَعَ نَمُود،  
 أَكْلِ مَيْتَةٍ<sup>۱</sup> بَه مُضْطَرَّانِ<sup>۲</sup> فَرَمُود،  
 از کجا، بر خلافِ گفتِ فُضُول،  
 نَکند طَاعَتِ فَقِيرِ (۱) قَبُولِ ۱۱.

گفته‌ام در باب ادب که اگر کسی در دل برنج بداند

(۲)

چرا در جاگد پایانه سوره اش نام باش یا آوده

دین از امر زهد زین رخت بر دست بی که دست

۱- قَطْعَ يَدٍ، بریدنِ دست؛ هم اشاره است به کیفر در اسلام و هم ممکن است به معنی منع بریدن و کوتاه کردنِ دستِ تَصَرَّفِ مُتَصَرِّفَانِ عَدْوَانِي باشد یعنی عدمِ اجرای حکمِ خَلْعِ يَدٍ دربارهٔ آنان بسببِ قَحْطِ سَالِي.

۲- مَجَاعَةٌ، سالِ قَحْطِي، تنگسالی.

۳- أَكْلِ مَيْتَةٍ، خوردنِ مُرْدَارِ. عملی که در موقعِ اضطرار در شرع روا

شمرده شده است.

۴- مُضْطَرَّانِ، بیچاره. درمانده.

(۱) ن ل : روزه و نماز.

## آفرین بر اولین شعرِ تو باد

دخترِ نیکو خِصال من فروغ  
دور از تو مکر و دستان و دروغ  
اولین شعرِ تو بی حدِ دلکش است  
نغز و شیرین و ملیح است و خوش است  
وصفِ دانش کرده‌ای این خود نکوست  
دانش آر نبود جهان بی‌رنگ و بوست  
لیک اندر وصف دانش نکته‌ایست  
که بهین وصف است و در آن حرف نیست  
دانش آن به که ترا سویِ خدای  
رَه نماید، وَه چه نیکو رهنمای!  
آفرین بر اولین شعرِ تو باد  
کردگارت عِزّ و خوشبختی دهداد!

---

(۱) برادرزاده‌خانم علامه دهخدا، فروغ خانم، که دهخدا او را همانند دختر خود پرورده است می‌گوید در چهارده سالگی شعری گفتم درش بیت و در آن وصف دانش کردم. چون شعر را برایشان خواندم از من قلم و کاغذ خواستند و ایات فوق را سرودند و بر پشت کاغذ شعر من نوشتند.

## پژوهشنامه

با قَادِرِ بِي مِثْلِ هَمَالِيم<sup>۱</sup> به خواست  
وز نیرو، کم از پشه‌ای بی کم و کاست  
از ترکیبی چنین اگر خواهی راست  
جز حسرت و درد و غم نخواهد برخاست (۱)

در قیاسِ تو به دیگر جانور  
باز باشد وجهِ تمییز<sup>۲</sup> دگر  
وجهِ تمییز آنکه: در طبعِ تو «خواست»  
یا «تَمَنّی»<sup>۳</sup>، بی حد<sup>۴</sup> و بی انتهاست،  
لیک نیروی ترا حدّ است و سد<sup>۴</sup>  
زان نداری از سعادت حظ و جد<sup>۵</sup>

---

۱- هَمال، همانند. همتا.

۲- وجهِ تمییز، وسیلهٔ جدائی و امتیاز و تشخیص.

۳- حدّ، اندازه. کرانه؛ (بی حدّ، بی کرانه).

۴- سدّ، مانع. جلوگیر. بند.

۵- حظّ، نصیب؛ جدّ، بهره. قسمت.

---

(۱) در بارهٔ این رباعی که مضمونش انگیزهٔ سروده شدن این مثنوی شده است احتمالکی تواند رفت که از شاعرانِ عارف مسلکِ قدیم باشد.

تا که خانه عیشت از بن برگنند

«خواست» با نیروی تو دوشه اند

در میان ضرتان آن بون و بین<sup>۲</sup>

که نتابد بُعد بین المشرقین<sup>۳</sup>

رومی است آن و سنی<sup>۴</sup> از عرقی اصیل<sup>۵</sup>

زنگی این يك، آن هم از لحمه رذیل<sup>۶</sup>

از طبیعت این مَلَك، آن دیورده<sup>۷</sup>

یکدگر را هر دوان خصم الله<sup>۸</sup>

همچو آن ناساز و ناموزون مَلَك

که رسولش دید در چارم فلك

---

۱- ضرة، هوو. و سنی. دوزن يك مرد؛ (ضرتان، دو هوو).

۲- بون، جدائی. دوری؛ بین، فاصله.

۳- بُعد المشرقین، فاصله خاور و باختر.

۴- و سنی، هوو.

۵- عرق، رگ؛ اصیل، نژاده. گهری.

۶- لحمه، تار. مقابل بود؛ رذیل، پست، فرومایه؛ (لحمه رذیل، بافتی با

تار و بود غیر مرغوب؛ نژادی فروتر و پست).

۷- رده، مردود؛ دیورده، شیطان رجیم.

۸- الله، سخت خصومت. که میل به حق نکند.

نیمه‌ای از برف و زآتش نیمه‌ای  
وَرِدِ فَعَارٍ وُكُلٍ دُو دِپَمَه‌ای<sup>۲</sup>

چونکه اندر خانه این دو بانو است  
خاک و خاشاکت از آن تا زانو است<sup>۳</sup>

بَيْنَ يَكٍ بَاعِدٍ ، تَنَاسُبٍ ، صَدِيكِيست  
نسبتی از صدِ بِلَاحِدٍ<sup>۴</sup> ، لِيكٍ نیست

---

۱- وَرِدِ فَعَارٍ ، كِلِ سَفَالِكِر .

۲- كِلِ دُو دِپَمَه . كِلِ دُو رُو . كِلِ صَد بَر ك . (دو بیت اخیر اشاره است به اینکه پیغمبر اسلام (ص) در شب معراج به فرشته‌ای رسید که نیمی از تن او از آتش و نیمی از برف بود که نه آتش برف را می‌گذاخت و نه برف آتش را می‌گشت و نام او حَبِيب بود و مَوَكِل بود بر اطراف آسمان و اَكْنَفِ زَمِين و ذِكْرِ او این بود که : ای کسی که میان برف و آتش اَلْت دادی میان دل‌های بندگان مُؤْمِنِ خود نیز اَلْت ده . رجوع کنید به تفسیر اَبُو الْفَتْوحِ رَازِي ذیل آیه ۱ از سوره ۱۷ بنی اسرائیل) .

۳- اشاره است به مَثَلِ «خانه‌ای را که دو کدبانو است خاک تا زانو است» .  
(أَمْثَالٌ وَ حِكْمٌ دِهْخِدا) .

۴- بِلَاحِدٍ ، بدون اندازه و انتها و کرانه . (مراد این است که هر عددی در نسبت به صد مخلود است نه نامخلود چنانکه فرضاً عدد پنج نسبت به صد مخلود است به يك بیستم و پنجاه نسبت به صد مخلود به يك دوم و غیره) .

خانه شطرنج نهصد کن به فرض  
 پس پینه نطعی<sup>۱</sup> ورا باطول و عرض  
 با تصاعد<sup>۲</sup> ضعیف<sup>۳</sup> هرخانه ز شاه،  
 چونکه راد است وسمیح<sup>۴</sup>، گندم بخواه<sup>۵</sup>  
 چون جهانها خرمن آری زان غله  
 حَبِّ بَرَحَبِّ ، خَرْدَلَه بر خَرْدَلَه<sup>۶</sup>  
 دوری آن خرمن از بی حد عدد  
 دوری آن اولین حَبّه بود<sup>۷</sup>

۱- نطع، صفحه شطرنج .

۲- تصاعد، بالا رفتن. برتر رفتن. افزودن .

۳- ضعیف، دو برابر. دوچند.

۴- سمیح، بخشنده . جوانمرد.

۵- اشاره است به این داستان که مردی از پادشاهی خواست که ضعیف خانه های شطرنج به او گندم دهد بدین ترتیب که درخانه اول یکدانه و درخانه دوم دودانه و درخانه سوم چهاردانه و درخانه چهارم هشتدانه و بر همین روش تصاعدی تاخانه شصت و چهارمین، و پادشاه این خواهش را ناچیز انگاشت و موافقت کرد اما چون رقم را محاسبه کردند از تمامی گندمی که در قلمرو حکومت او تصور می رفت باشد فزونتر آمد .

۶- خَرْدَلَه، خردل، وزنی برابر یک هشتم جو (مراد از مصراع دانه های خرد برهم انباشته است).

۷- یعنی فاصله و بُعد در خرمنی مرکب از این بی شمار دانه ها همان فاصله حبه و دانه اول با دانه آخر است و مراد آنکه با وجود بی شماری و کثرت عدد محدوداند نه بی حد .

جوکی آراین هست‌ها را خواند هیچ  
 پس براو صَفرَا مکن<sup>۲</sup> در وی مهبج<sup>۱</sup>  
 چون آرسطو نیز او بس موشکافت<sup>۳</sup>  
 بینِ دو هستی، ولی نسبت نیافت  
 چونکه بی‌حد را، نیارست او نکیر<sup>۴</sup>  
 گفت پس، محدودها را نیست گیر.  
 حدوران<sup>۵</sup> را در میانشان سنجش است  
 کان‌ازین، یک‌هنج و، این‌زان یک‌شش است  
 چونکه هست بی‌حد از قِسم<sup>۶</sup> تون نیست  
 در میانتان اصلِ سنجش مُنتفی است  
 هست محدود آر بُدی هست ای فتی<sup>۸</sup>  
 داشتنی با هست بی‌حد نسبتی

- 
- ۱- جوکی، یوگی (یوگا)، مُرتاضِ هندو. فرقه‌ای از مرتاضان‌هند.
  - ۲- صَفرَا کردن، خشم گرفتن.
  - ۳- در کسی پیچیدن، با او مُباحثه و مُجادله کردن و درافتادن.
  - ۴- موشکافتن، دقّت و بار یک‌اندیشی کردن.
  - ۵- نکیر، انکار.
  - ۶- حلور، دارای حد. مخلود.
  - ۷- قِسم، سهم. بخش. بهره. حصّه.
  - ۸- فتی، جوانمرد. (اینجا به‌ضرورتِ شعری فتی خوانده می‌شود).

کَهکشانها که مَسیرِ اَنْجُمند<sup>۱</sup>

بازگو کز بی‌حدی بِک چنْدُ مند؟

ناکنی تمییزِ خورشید از قَبَس<sup>۲</sup>

این نه بُرهان بلکه تَمثیل<sup>۳</sup> است و بس

ساعتی بِک سوِنه این کار وکیا<sup>۴</sup>

تا بسنجی آرها<sup>۵</sup> با آرها

حَدَوْری<sup>۶</sup> هر چند گردن برکشد

بی‌حدی در طبع از وی سرکشد

دامن از ظلمت فراهم چیده نور

نیست مُسْتَكْبِر<sup>۷</sup> نه مُخْتَال و فَخُور<sup>۸</sup>

---

۱- اَنْجُم، جمع نَجْم، ستارگان .

۲- قَبَس، پاره‌آتش . اخگر .

۳- تَمثیل، مثل آوردن . داستان زدن .

۴- کاروکیا، بزرگی . سروری . یابرو . کیا یا .

۵- آز، طمع . حرص .

۶- حَدَوْری، حدداری . محدودیت . مقابل بی‌حدی .

۷- مُسْتَكْبِر، بزرگمنش . گردنکش .

۸- مُخْتَال، خودپسند؛ فَخُور، نازنده . بسیارفخر (اشاره است به قسمتی

از آیه ۲۳ از سوره ۵۷ اَلْحَدید قُرْآنِ کریم) .

عِزَّتِ اسْتِ اَيْنِ كِبْرِيَا وَبَرْتَرِي  
 نَهْ زِ اَنْبَانِ نَهِي ، مُسْتَكْبِرِي<sup>۲</sup>  
 كِبْرِيَا ذَاتِي بُوْدِ اَنْدَرِ كَمَالِ .  
 هَمْچِنَانِكِهْ حُسْنِ رَا غَنْجِ وَ دَلَالِ<sup>۳</sup>  
 نَازْكَانِ<sup>۴</sup> رَا نَازِ حُسْنِ دِيْغَرِ اسْتِ  
 رِكْبِرِ مُوسِرِهْ زَرِّ شَرْمِ اَسْتَرِ اسْتِ<sup>۶</sup>  
 بَا تَكْلَفِ<sup>۷</sup> اَيْنِ وَ ، اَنْ يَكِ ذَاتِي اسْتِ  
 اَيْنِ جُنَيْدِ<sup>۸</sup> ، اَنْ لُوْتِي<sup>۹</sup> وَ طَامَاتِي اسْتِ<sup>۱۰</sup>

- 
- ۱- كِبْرِيَا، عظمت. بزرگی، بزرگمنشی.  
 ۲- مُسْتَكْبِرِي، خودپسندی. كِبِر. گردنکشی .  
 ۳- غَنْجِ وَ دَلَالِ، كِرْشَمِهْ وَ نَازِ.  
 ۴- نَازْكَانِ، نَازِنِيَانِ.  
 ۵- مُوسِرِ، تَوَانْغَرِ .  
 ۶- « زَرِّ قَلِّ فَرَجِ اَسْتَرِ » مثل اسْتِ وَ دَرِ قَدِيمِ گُوِيَا اَيْنِ عَضْوِ اَسْتَرِ رَا قَلِّ مِي كَرْدِهْ اَنْدِ .  
 ۷- تَكْلَفُ، چيزِي رَا بَهْ زَوْرِ بَهْ خُوْدِ بَسْتَنِ. كَارِي رَا بَارَنْجِ اَنْجَامِ دَاْدَنِ.  
 ۸- جُنَيْدِ بَغْدَادِي، اِزْ صَوْفِيَّةِ بَزْرْگِ قَرْنِ سُوْمِ هَجْرِي .  
 ۹- لُوْتِي، لُوْتِخَوَارِ. شَكْمِخَوَارِهْ .  
 ۱۰- طَامَاتِ، اَقْوَالِ پَرَا كَنْدِهْ . عِبَارَاتِي كِهْ صَوْفِيَانِ بَرِزْبَانِ رَا نَنْدِ وَ دَرِ ظَاهِرِ كَزَا فِهْ آيِدِ .



بر دو پا استاد و پوز آورد پیش  
 لیک کو بهره ز خضر اش (۱) آر حشیش<sup>۱</sup>  
 \* \* \*  
 بزتنی ز آهوست<sup>۲</sup> بالیش<sup>۳</sup> از هنر  
 کبر نام این، مناعت<sup>۴</sup> وان دگر  
 عز و منعت<sup>۵</sup> و ارجمندی دیگر است  
 عجب<sup>۶</sup> و نخوت<sup>۷</sup> خودپسندی دیگر است  
 این منیع<sup>۸</sup> و ارجمند است و عزیز  
 مشک پندار<sup>۹</sup> است و باد، آن بی تمیز  
 کبریائی<sup>۱۰</sup> دورباش<sup>۱۱</sup> ایزدی است  
 که جلیلیم و حد ما بی حدی است

- 
- ۱- خضرا، سبزی؛ آر، مخفف اگر به معنی «یا»؛ حشیش، علف (اینجا برگ درخت).  
 ۲- آهو، عیب.  
 ۳- بالیش، نمو.  
 ۴- مناعت، بزرگمنشی. عزت نفس.  
 ۵- منعت، مناعت.  
 ۶- عجب، خودخواهی. تکبر.  
 ۷- نخوت، خودپرستی. بزرگمنشی.  
 ۸- منیع، بامناعت. بزرگمنش.  
 ۹- مشک پندار، انبان توهمات و تصورات.  
 ۱۰- کبریائی، منسوب به کبریا. عظیم. با عظمت.  
 ۱۱- دورباش، کلمه‌ای که محافظان و شایران برای دور کردن مردم از سر راه حکام بر زبان می آورده‌اند.

---

(۱) نل: زخرماش.

لیک بردا بردا سرد برتنان  
 نیست جز از کفرِ ابلیسی نشان:  
 که به نقصانها ز نوع سرکشم.  
 باد و آب و خاک نی، از آتشم<sup>۲</sup>  
 عجب زاید: بغض<sup>۳</sup> و عز: حب و وداد<sup>۴</sup>  
 چون تریبا ز آب و خشکیها ز باد  
 بشنوی صد شادباش و نوش خور  
 چون بگوئی: "من بیالم زین پسر،  
 که به تقوی و به علم آراسته است،  
 بر پدر افزوده نزوی کاسته است"  
 گر تو با فرزند تو هستی آن،  
 که بیاوردی هم اکنون در بیان،  
 در دل عامی و عارف نیک و بد  
 حُبِ خود افزودی و حُبِ وُلده<sup>۵</sup>

---

۱- بردا بردا، دور باش. دور شو. کور شو. کلماتی که مُحافِظانِ امیری برای دور کردنِ مردم از راه او می گفته اند.

۲- اشاره است به اینکه ابلیس در مقامِ فخرِ بر آدم گفت: او سرشته از خاکِ پست است و من از آتشِ تابناک و نسبت به او مرتبه کمالی دارم و بدین سبب از گرنش به آدم سرباز زد و سرکشی کرد. (قرآن کریم سوره آ۲ آیه ۳۲ و سوره آ۷ آیه ۱۱)

۳- بغض، کینه.

۴- وداد، دوستی.

۵- وُلده، فرزند.

ور بگفتی : "باغ ما و راغ<sup>۱</sup> بین ،

بر شجر میوه، بر اشتر<sup>۲</sup> داغ<sup>۲</sup> بین (۱)

یا ببین این شوکت و طاق<sup>۳</sup> و طرم<sup>۳</sup>،

یا به زر<sup>۴</sup> خسروی کرده به خم،

یا بدین صندوق<sup>۴</sup> پر گوهر نگر،

یا بدین انباشته<sup>۴</sup> درج<sup>۴</sup> درر<sup>۴</sup>،

یا بدین رومی کنیزک<sup>۴</sup> چون پری،

یا بدان یاره<sup>۵</sup>، بدین انگشتری<sup>۵</sup>

رشکها بر خود دوتو<sup>۶</sup> کردی و نیز

تبغ<sup>۷</sup> آرز دزد و طامع<sup>۷</sup> تند و تیز... (۲)

—

---

۱- راغ، دشت، دامن کوه به طرف دشت .

۲- داغ اشتر، نشانه نام صاحب آن است .

۳- طاق و طرم، کروفرت. شکوه و جلال. طمطراق .

۴- درج، صندوقچه مروارید؛ درر، جمع در، مروارید ،

۵- یاره، دستبند. طوق .

۶- دوتو، دولا. دو برابر. مضاعف .

۷- طامع، طمعکار. آزمند .

---

(۱) نل : بر شجر مرغ و به بر که ماغ .

(۲) ظاهراً این مثنوی ناتمام مانده است .

## وطن

مزن سَرَسریِ پا بدین خاك و دست  
که بس سر شد از دست در هر بَدست<sup>۱</sup>  
نه دِجَلَه به خود نیلگون می‌رود  
کز آرِبِل<sup>۲</sup> در آن سیلِ خون می‌رود  
نه رودبست جَبْحون، و گر خود بَمبست<sup>۳</sup>  
که با خونِ گُردانِ ایران نَمبست

نظر در دفاع از کلام  
میرزا محمد تقی  
در شهر تبریز  
در روزهای  
مهرماه ۱۲۸۰

۱- بَدست، وَجَب. شَبْر. فاصله دو انگشت شست و کوچک چون انگشتان را  
کاملاً بگشایند.

۲- آرِبِل، قلعه استوار و شهر بزرگ از اَعمالِ موصل.

۳- بَم، دریا.

## وطن پرستی

هنوزم ز تُخردی به خاطر دراست  
که در لانهٔ ماکیان<sup>۱</sup> بُرده دست  
به منقارم انسان به سختی گزید  
که اشکم، چو خون از رنگ، آن دم جبهید  
پدر خنده برگریه ام زد که : «هان !  
وطنداری<sup>۲</sup> آموز از ماکیان».

---

---

۱- ماکیان، مرغ خانگی .

۲- وطنداری، نگهبانی و حفظ میهن .

ترجمه بیت ذیل منسوب به علی بن ابی طالب (ع) :  
أَتَى يَوْمِي مِنَ الْمَوْتِ أَفْرًا    يَوْمَ مَا قُدِّرَ أَوْ يَوْمِ قُدِّرَ

## حَذْرَ از جنگ

دو نوبت حَذْرًا در خورِ جنگ نیست  
یکی روزِ مرگ و دوم روزِ زیست<sup>۱</sup>  
چو در زینهار<sup>۲</sup> قضا<sup>۳</sup> خفت تن  
به شب نیز بستر به میدان فکن  
ز بالین وگر مرگ برداشت سر<sup>۴</sup>  
به سرگو : دگر نازِ بالین مخر<sup>۵</sup>

---

۱- حَذْرًا، پرهیز. دوری. اجتناب.

۲- زیست، زیستن. زندگی کردن.

۳- زینهار، پناه.

۴- قضا، حکمِ کَلِّیِ الهی.

۵- سراز بالین برداشتن، بیدار شدن. برخاستن.

۶- نازِ کسی را نخریدن، نیازمندی به او نشان ندادن.

## کارزار

به سردارِ دانا خبر بُرد مرد  
که: «آن مایه لشکرِ عدوِ گرد کرد،  
که تیری ز مردی گه کارزار،  
هوا را بپوشاند از ابر تار».  
به طیبَت<sup>۱</sup> چنین گفت آن مردِ حَرم<sup>۲</sup>:  
«که در سایه بهتر توان کرد رزم»!<sup>۳</sup>



تو در سایه این سخن ای دلیر!  
فزونِیِ دشمن به چیزی مگیر  
بزن دشمن اینک - چو دانی زدن  
چه ترسی که فردا چه خواهد شدن؟  
بلرزیدش امروز دستِ نبرد  
چو در فکرِ فردا فرو رفت مرد.

---

۱- طیبَت، شوخی .

۲- حَرم ، محتاط .

۳- به چیزی گرفتن، به حساب آوردن.

۳- جمله از قولِ سرداری یونانی منقول است در جنگ با ایرانیان.

## شتر و بز (۱)

از سرِ نخلِ اُشترِ تگردنفر از  
لَفَج<sup>۱</sup> بازان<sup>۲</sup> خُوص<sup>۳</sup> و خرما کرد باز<sup>۴</sup>  
بز چو آن فَبِئ<sup>۵</sup> و غَنیمت را بدید  
مُقری آسائمه را ، گردن کشید<sup>۶</sup>  
بر دو پا استاد و پوز آورد پیش  
لیک کو بهره ز خرماش ، آر<sup>۷</sup> حَشیش<sup>۸</sup> ۱۴۸

---

۱- لَفَج ، لبِ گنده و سیطبر.

۲- یازیدن، دراز کردن.

۳- خُوص، برگِ خرما .

۴- یعنی با دراز کردن لبِ برگِ خرما از درخت جدا کرد و کند.

۵- فَبِئ ، غنیمت.

۶- یعنی مانند قرآن خوانان که برای آدایِ حرفِ مَدّ گردن را می کشند

او نیز گردن خود را دراز کرد . (مُقری، قرآن خوان. قاری ؛ مَدّه ، حرفِ مَدّ .

حرفِ دارایِ مَصَوِّتِ بلند) .

۷- آر ، مُخَفَّفِ اگر ، یا .

۸- حَشیش ، علف . سبزی . اینجا برگ .

---

(۱) این قطعه به عنوان تمثیل در پژوهشنامه این مجموعه آمده است (ص ۱۲۰).

## زن!

زن به جان مقهورِ شیطان است و، مرد  
هست مقهورِ زن ، اینت صعب درد  
زن هوی باره! است و تو زنباره‌ای<sup>۱</sup>  
باید این بیچارگی را چاره‌ای  
«تونیابی نانِ خشک و سُوخ<sup>۲</sup> شب  
او همه حلوا کند در شب طلب!»،

---

۱- هوی باره ، تابع هوی و هوس .

۲- زنباره ، متمایل به زن . که گردِ زنان بسیار برآید .

۳- سُوخ ، پیاز .

## وَصِيَّتِنَامَةُ دَهخدا

### درباره یادداشتهای لغت نامه (۱)

همی خواهم از دوستانِ خویش (۲)

قلمزن گزین دستکارانِ خویش (۲)

ز تصحیح و تنقیح<sup>۲</sup> آن داشت دست

وگر هست خود جای شکر کبست<sup>۳</sup>

---

۱- دستکار، مخصّص و صاحب عمل پدی. اینجا دستیار. قلمزن.

۲- تنقیح، پاکسازی.

۳- کبست، حفظ.

---

(۱) این وصیتنامه منظوم دهخداست در حفظ یادداشتهای لغت و نقل تمامی آنها چنانکه هست. در کتاب لغتنامه. (قسمتی از کتاب درحیات آن مرحوم تألیف و چاپ شد و قسمت اعظم آن را همکاران ایشان برطبق وصیت پس از مرگ ایشان تنظیم کردند و به چاپ رسانیدند). مرحوم دهخدا در این ایات به نوعی قبول مسئولیت خطاهای احتمالی کار خود را به گردن گرفته است همچنانکه بر اثر وسواس و شلک همیشگی در کار لغت نویسی، از نگرانی با همه اعتماد به همکاران خویش، خودداری نتوانسته است.

(۲) نل : من .

جو يك بار اين در اگر شد قرازا<sup>۱</sup>  
 بس آهو كه بيني به جاي نگراز  
 دديگر به چل سال گر چون مني  
 بنشناخت ايزد ز آهر مني  
 چگونه از اين تازه چرخي<sup>۲</sup> جوان  
 اميدي چنين داشتن مي توان.

هر خواهم از هر سده اين خوشه  
 هم از گزين جنت دستكاران الكوفيه  
 ز تقوي نفع آن در دست دست  
 ديگر است آفود بر ريزد بگفت  
 بويك بيان در اگر شده ذرا  
 بس آهو كه بيني بجاي نگراز  
 زاي مخصوص هميشه در بود  
 دديگر به چل سال گر چون مني  
 بنشناخت ايزد ز آهر مني  
 چگونه از اين تازه چرخي جوان  
 اميدي چنين داشتن مي توان

۱- قرازا، باز.

۲- تازه چرخ، نوپا. تازه به عرصه آمده. نوجه.

## خطاب به خدا

(مقام مادر)

چشم همه بر عطفوتِ نست  
بر رحمت و مهر و رأفتِ نست  
در شفقت و مهر بی قربنی  
آنی تو که مادر آفرینی  
آن ذات که مادر آفریند  
جز شفقت ازو جهان چه بیند!

مجلس خیرات و احسان  
کتابخانه و چاپخانه  
توسعه و عمران  
کتابخانه و چاپخانه  
توسعه و عمران

## آینه خدا نما

نه سنگ و سُفالِ بی صفائیم  
آبل آینه خدا نمائیم  
در حکمتِ عضوهای من بین  
در هر عضوی خدای من بین  
صد شکر که ساخته چُنینم  
هستیش را شایدی آمینم<sup>۱</sup>.

در ریوان من نوشته شود  
در هر عضوی خدای من  
در حکمتِ عضوهای من  
در هر عضوی خدای من  
صد شکر که ساخته چُنینم  
هستیش را شایدی آمینم

(۱) نل : جزئی .

(۲) این سه بیت در برگه‌ای که برای لغت «عضو» یادداشت شده است

آمده و در حاشیه مرحوم دهخدا نوشته‌اند : «در ریوان من نوشته شود».

به افتضای قطعه ذیل از رودکی :

پوپک دیدم به حوالی سرخس  
بانگک بر برده به ابر اندرا  
چادرکی دیدم رنگین بر او  
رنگ بسی گونه بر آن چادرا.

## لیسک

لیسک<sup>۱</sup> را بین ز بر لاله برگ  
بازان هر سو کشف آسا<sup>۲</sup> سرا  
شاخ دو افراشته بر سرش بر  
بر سر هر شاخ یکی اخترا<sup>۳</sup>  
تنش ز بلور مذاب<sup>۴</sup> و دو چشم  
هوری قلبیائی<sup>۵</sup> دو گوهر

---

۱- لیسک، حلزون .

۲- بازان ، صفت حالیه از بازیدن به معنی دراز کردن . کشیدن .

۳- کشف ، سنگ پست ؛ کشف آسا ، مانند سنگپشت .

۴- مذاب ، گداخته .

۵- هوری قلبیائی ، اصطلاحی است شیخیه را و از آن قالبیثالی خواهند .

همچو یکی واعظک گوژ پشت  
 دست دو برداشته بر منبراً  
 یا چوبه شب کرده رها ماکیان<sup>۱</sup>  
 پیش چراغ اندر یا آذرا  
 یا چو یکی لولی<sup>۲</sup> در راه کوچ  
 درد زهش<sup>۳</sup> مانده به جای ایدرا  
 کودکی بی مدد<sup>۴</sup> مام ناف<sup>۴</sup>  
 زاده کنون بسته (۱) به پشت اندرا  
 تا مگر از کوچ بیابد نشان  
 می نگرد در گه و در گردراه<sup>۵</sup>  
 یا چو یکی دیده<sup>۶</sup> آبر دیده گاه  
 از سپه ایران در لوهرا<sup>۷</sup>  
 گریه شادی شکنان در گلو  
 خواهد گفتن ظفر لشکرا .

---

۱- ماکیان، مرگ خانگی .

۲- لولی، کولی، کاولی، لوری .

۳- درد زه، درد زادن . ۴- مام ناف، قابله .

۵- گردر، زمین پشته پشته و زمین سخت و زمین کوه و دره .

۶- دیده، دیده بان .

۷- لوهرا، شهر لاهور در شبه قاره هند (پاکستان) .

---

(۱) ن ل : زاده و بر بسته .

به اِقتفایِ غزلِ بهرامیِ سرخی

چه گوئی کز همه حُرّان چنو بوده ست کس نیز  
نه هست اکنون و نه باشد و نه بوده ست هر گیزا  
به گاهِ خشم او گوهر شود عمرنگِ شونیزا<sup>۱</sup>  
چنو خشنود باشد من کنم ز آنفاس<sup>۲</sup> قِرمیزا<sup>۳</sup>...

(المعجم فی معاییر اشعار العجم . چاپ طهران ص ۲۳۴)

## شمارخانه با بازار نایدر است

هوا گشته ست مُشک افشان و باغ و راغ گُلبیزا  
نشاید در بهاران بیش از این از باده پرهیزا  
به بادِ شکر و شیرین و شبدیز<sup>۴</sup>، ای نوائی نَک<sup>۵</sup>  
بزن «شکر نوین» و «نار شیرین» «راه شبدیزا»<sup>۶</sup>

۱- شونیز، پاورقی ۲ ص ۱۳۸ .

۲- آنفاس، جمعِ نَفَس، مَرکَب و سیاهیِ دوات ( اصل : انفاس .  
تصحیح از دهخداست ) .

۳- قِرمیز، — پاورقی ۱ ص ۱۳۸

۴- شکر اصفهانی و شیرین نام همسرو محبوبه خسرو پرویز و شبدیز نام  
اسب اوست

۵- نَک، اکنون .

۶- شکر نوین و نار شیرین و راه شبدیز، نام سه آهنگ است از آهنگهای

موسیقی قدیم ایران .

حدیثِ عشقِ فرهاد و نوایِ باربدا<sup>۱</sup> پاید  
 نه شیرین و شکر ماند نه شب‌دیز و نه پرویزا  
 برای نُقلِ می ، جایِ شکر ، بک بوسه زان لبِ دِه  
 چو شکر هست ، مردم کی کند رغبت به مِیمیزا<sup>۲</sup>  
 به رویِ زردم از چشمان دو کاریز<sup>۳</sup> است و پنداری  
 به رُخِ بر ، زعفرانِ کارم به آبِ این دو کاریزا  
 همی گفتم ثَمَرِ وَصلِ است هجرانِ را ، ندانستم  
 شمارِ خانه با بازار ناید راست هر گیزا<sup>۴</sup>  
 امیدِ مهر شاید داشتن از آن دلِ سنگین  
 به چاره‌گر توان کردن ترا ز اُرزیزه<sup>۵</sup> ابریزا<sup>۶</sup>

۱- باربدا، خنیاگر معروف زمان خسرو پرویز .

۲- مِیمیز، مویز. کشمش.

۳- کاریز ، قنات .

۴- مصراع مثل است، و مقصود اینکه شخص در خانه حسابی می‌کند و برای خرید از بازار مبلغی پول با خود می‌برد، اما غالباً کم می‌آورد. مضمون یادآور این شعر منوچهری است :

هر که او دارد شمارِ خانه یا بازار راست

چون به بازار اندر آید خویشتن رُسوا کند .

(دیوان ص ۲۶ چاپ دکتر دبیرسیاقی).

۵- اُرزیز، سُرَب.

۶- ابریز، طَلایِ خائس

لبی کومابه از یاقوت و لعل و آرغوان دارد  
 چه حاجت سرخبی او را به سُرخاب و به قرمیزاً<sup>۱</sup>  
 بجز آن خالی مُشکین فام بر آن عارضِ گلگون  
 بنشاندهست کس بر برگِ گل از عمَد شونیزاً<sup>۲</sup>  
 به هجران آتشِ عشقِ مرا تیزی چه می باید ؟  
 چو اسبی گوهری افتد نباید بیش مهمیزاً  
 چو نو معشوق را عاشق نزیبد چون منی، آری  
 حریرین جامه را نارد کس از کرباس تیریزاً<sup>۳</sup>  
 وطن بُنگاهِ معشوقان بود عُشاق را، زان سو  
 حنیناً<sup>۴</sup> عاشقان باشد چه تبریز و چه تیریزاً .

- ۱- قرمیز، قرمز. گرمی است که بر بلوط نشیند و از آن کرم رنگی  
 آرغوانی گیرند.  
 ۲- شونیز، سیاه تخمه که روی نان پاشند.  
 ۳- تیریز، طراز جامه.  
 ۴- حنین، ناله.

## ترك من

تُرْكِ تَنگِيْ مِنْ اَنْ تَنگِ دِهَانِ  
که مرا قُوْت و قُوْتِ جان است  
ماهرویانِ تَتْر را میر است  
تَنگچِشمانِ خَتا را خان است  
هر شبم بَهْرِ سه بوسه با وی  
تازه عَهْد است و ، دگر پیمان است  
نه مرا رُخصت از آن سه پیش است  
نه ورا مَكْرَمَت و اِحسان است  
گفتمش دوش که : « ای مایه ناز !  
که لبِ لعل و شکر را کان است ،  
بهر يك بوسه برون از پیمان  
این چه شور و شَفَب<sup>۲</sup> و افغان است ؟ !

---

۱ - نسبت است به تنگ، شهری حسن خیز به ترکستان.

۲ - شَفَب، فریاد و غوغا و شور .

خوب‌را، بوسه شماری عیب، است  
 وصل، بابوسه شمر، جرمان است (۱)  
 خاصه با پیری چون من که بطبع  
 دائماً دستخوشِ نسیان<sup>۱</sup> است  
 زین همه مایه خوبی که تراست  
 نزدیکی بوسه در او نقصان است  
 منع در مذهبِ صوفی کفر است  
 رادی<sup>۲</sup> و بدل و عطا ز ایمان است  
 خرده‌بینی نه ترا درخورد است  
 تنگچشمی نه ز تو درشان است .  
 با شکر خنده مرا داد جواب  
 به جوابی که به جان ارزان است :  
 چون تویی، از چه نداند، که به طبع  
 تنگچشمی صفتِ ترکان است !

نبود عیش، پوسه‌تو به بر سر . (ذخی)

۱ - نسیان، فراموش .

۲- رادی، بخشندگی، جوانمردی .

(۱) نبود عیش چه معشوقه بود بوسه شمر .

(فرخی) .

## بشویم هرچه جز او از جهان دست

دهد گر وصلتِ آن دلستان دست

بشویم هرچه جز او از جهان دست

ببین طرف از سعادت بسته باشم

اگر بینم کمر بر آن میان دست

چو شد درکارِ زلف آوردنِ دست

به شکرانه ببوسیدم من آن دست

چو جُستم رُخصتِ دیدار او گفت :

«به پیمانی (۱) که ناید در میان دست»

براست آن، باحوصل<sup>۱</sup>، باپَرند<sup>۲</sup> است

که بُردهست از حریر و پرنیان دست<sup>۳</sup>

---

۱- حَواصِل، غمخورك (که مرغی است). بو تیمار .

۲- پَرند، حریر. پرنیان.

۳- دست بُردن از، برتر و فائق آمدن بر. پیشی و بیشی گرفتن از.

---

(۱) نل : بدین پیمان .

مہندار آرچہ خود لَجلاجِ عشقی  
 کراو یک بار (۱) بُردن می توان دست  
 بہ آبِ زندگی رہ بُردِ جانم  
 بہ بوسی یافت گر بر آن دہان دست  
 بہ شکرِ دست و بازوی توانا  
 گرفتن بایدت زین ناتوان دست  
 نہان بر بودی از من دل، اگر نیست  
 بہ انکار این زمان بنما عیان دست  
 بدہ خود دادِ عاشق پیش از آن روز  
 کہ بردارد شبی بر آسمان دست:  
 و کہ دستش گیر در پیری خدایا  
 اگر نگرفت زین پیر آن جوان دست.  
 نگر در آئینہ خود می دہ انصاف  
 کشیدن زان لب و عارض (۲) توان دست؟

---

۱- لَجلاج ، لَبلاج ، مقامری مشہور و استاد در باختنِ قِمار .  
 ۲- از قحوای برخی ایاتِ شاہنامہ برمی آید کہ در قدیم بہ علامتِ انکارِ  
 سخنِ گویندہ ، شنونده دست را با حالتی خاص بلند می کردہ است تا انکار  
 خود را بہ عمل و سخن او نشان دہد .

---

(۱) نل : یک دست .

(۲) نل : برو عارض؛ گلِ عارض .

طبیباً سوختن گر می نخواهی  
 منہ بر من ز بہر امتحان دست  
 چو تن در لَجَّةٔ عِشْقِش فکندم (۱)  
 نخستین لحظہ شستم من ز جان دست  
 بہ پیشِ سروِ بالایش بر آرد  
 صنوبر بر تسبیلِ آلمان دست  
 ہیان شد زان سرانگشتان کہ دارد  
 بہ خونِ عاشقان اندر نہان دست  
 بہ مانندِ کمانِ ابروانش  
 پنبسودہست<sup>۱</sup> آرش<sup>۲</sup> بر کمان دست  
 تعالیٰ<sup>۳</sup> بنام ایزد<sup>۴</sup> مریزاد  
 ازان صاحب کمان و آن کمان دست

---

۱- بسودن، لمس کردن. گرفتن بہ دست.

۲- آرش کمانگیر، تیرانداز معروف داستانی ایران بہ زمان منوچہر  
 پیشدادی کہ در مصالحہٴ ایران و توران تیری از ساری بہ مرو انداخت و آنجا  
 سرحدِ دو کشور شد.

۳- تعالیٰ<sup>۳</sup>، بلند و برتر است خدای (در مقامِ تَفْخِیم و تَعْظِیم گویند).

۴- بنامیزد، بہ نامِ خدا، این کلمہ را در تعجب و تحسین و دفعِ چشمِ  
 زخم بہ کار ہرند.

---

(۱) نل : چواندر بحر عشقش غوطہ خوردم.

دهد وصلِ تو، گفتم، جان دیگر

به عاشق. گفت: «اگر شوید ز جان دست».

دهد دست آر کند روزی حمایل

به گردِ گردنِ آن دلستان دست

بر آن دستم سپس چون پاکبازی (۱)

بشویم هر چه جزا و از جهان دست (۲).



(۱) نل : کز آن پس بی خلاقی .

(۲) ایات ۳، ۶، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۰ و

۲۱ در چاپ نخستین دیوان نیامده است، هر چند پیدا است که بسبب تکرار گهگاهی

قافیه، آنجا انتخاب صورت گرفته است اما در بیغ آمدم که با وجود این عیب

از نقل همه ایات بازمانده از خط مرحوم دهخدا خودداری کنم .

# خوش و خوب آمدی را بیند رانات فکاهی

به مناسبتِ سفرِ را بیند رانات تا گورِ شاعر و دانشمند  
بلند پایه هند به ایران

خوش و خوب آمدی را بیند رانات	به مثلت <sup>(۱)</sup> نیست درمازند رانات
مَلِك <sup>۱</sup> با شاهرخ <sup>۲</sup> با تو قرینند <sup>(۲)</sup>	چنین سعدی که دید اندر قرانات
جلوت ار در نیامد خوب مَلت	نباید بود از آنان دلگِ رانات <sup>۳</sup> ،
دول اندر کنارت چون گرفتند ،	مَلل زان کرده اند از تو کِ رانات ،
و گرنه در رَهت بستندی آئین	ز قَم تا رَسْتَه آهنگِ رانات
نِشَارِ مَقْدَمَت را ریختندی	ز هر سو پهنبادی <sup>۴</sup> و قرانات
بیاوردیمت آر بودی مَه مِهَر	برنج از اَسک و نار از نو برانات

۱- مراد مَلِكُ الشَّعْرَاءِ بهار است .

۲- مراد آرباب کیخسرو و شاهرخ نماینده مجلس و رئیس وقت انجمن

زرتشتیان ایران است .

۳- اشاره به سردی پذیرائی از تا گور است ظاهراً به مناسبات سیاسی .

۴- پهنباد ، پنا باد . دهشاهی .

(۲) نل : فروغی و ملك .

(۱) نل : نظیرت .

اگر محمود<sup>۱</sup> بودی میانده<sup>(۱)</sup> صدپیل  
 می آمد تو لستوی<sup>۲</sup> ار بود زنده<sup>(۱)</sup>  
 کشیدندی ، اگر می زیستندی<sup>(۲)</sup>  
 ز آرمَن آمدندی تا به جُلُفا  
 بنا میزد تویی همسنگِ آن مرد<sup>۵</sup>  
 فزاید شادی دل زان محاسِن  
 ز قَهْمی درگذشتی تر خورانی<sup>۶</sup>  
 بود با شعرِ نغزت شعرِ هوگو<sup>(۴)</sup>  
 تو خود، گرچه بزرگی، لبک رفته است  
 فرستادیت از کالنجَرانات  
 به استقبالِ تو تا کنکرانات  
 مثال<sup>۳</sup> میکلائِج<sup>۴</sup> و رامبرانات  
 بُقس، سَرکیس و هایک و تیگرانات  
 که باشد مولِدِ او تا برانات<sup>(۳)</sup>  
 مگر هستش سِرِشت از زعفرانات  
 اگر قَهْمت زند بر ترخورانات  
 به پیش نافه در<sup>(۵)</sup> بومادرانات<sup>۷</sup>  
 به جِسمت روح از ما بهترانات<sup>۸</sup>

۱- مراد سلطان محمود غزنوی است .

۲- مراد نویسنده بزرگ شوروی است .

۳- مثال، تصویر، نقش .

۴- مراد میکلائِج و رامبراند دو پیکر تراش و نقاش مشهوراند به ترتیب  
 از مردم ایتالیا و هلند .

۵- مراد فردوسی است که از ده باژ ناحیه طابِران طوس بود .

۶- قَهْم و ترخوران دو ناحیه اند از ایران مرکزی به حدود اراک و  
 مصراع را تعبیر مثلی است .

۷- بومادران ، گیاهی است دوائی با بوی تند .

۸- از ما بهتران ، پریان .

(۱) نل : ارزنده بودی .

(۲) نل : اگر می زیستندی می کشیدندی .

(۳) نل : مولدش در طابِرانات .

(۴) نل : یاسمن .

(۵) نل : خسرو .

گرفته صبتِ فضلت از درِ گنگ  
ولی ترسم ز کام آرد ترا سخت  
جهان را همچو خور زیرِ پی اندر  
تمام مملکتها سیرِ کردی  
بدیدی باختر را و خراسان  
بشستی رنگهایِ خون که بودی  
کجا آن شولکِ گیتی نوردت  
سبکِ روحا! شگفتی بس (۲) که آبی  
رُموزِ فضلِ تو دانی ندانند  
اگر مرگِ آیدت بعد از صد و آند  
در آن گیتی به سوکت بارُبد نیز  
تو گر سُقراطِ عصری چون نترسی

اگرچه ، تا درِ اسکندرانات ،  
میان این دو در کوراندرانات<sup>۱</sup>  
سپردی زین کران تا آن کرانات  
زَحَدِ کَلکته تا نوبرانات (۱)  
چنانچون نیمروز و خوربرانات  
به هر سنگی به دشتِ خاورانات<sup>۲</sup>  
که تا مالیم دروی قیطرانات<sup>۳</sup>  
به مهمانیِ ما جمعیِ گرانات  
از این مستی خراشتر چرانات  
کند عالم به غم جامه درانات  
زند هر دم ره جامه درانات<sup>۴</sup>  
که ریزندت به ساغر شوگرانات<sup>۵</sup>

۱- منحوت از کلمه «کوران» فرانسه است به معنی جریان هوا .

۲- اشاره به رباعی ابوسعید است :

در دامنِ دشتِ خاوران سنگی نیست

کز خونِ دل و دیده در آن رنگی نیست...

۳- قیطران ، به جایِ قطران به کار رفته است که در مداوایِ گری به کار

می برده اند .

۴- جامه درانات ، نام آهنگی است .

۵- شوگران ، نوعی زهر است .

(۲) نل : بین .

(۱) نل : ز ژاپن تا در هاماورانات .

بِحَمْدِ اللَّهِ که در ایران نبودی  
 و مگر نه تُرکِ نادانی (۱) گلوله  
 یزید آسا بُریدی حَلق و خستی  
 چرا رفتی تو از فردوسِ زردشت  
 نترسیدی که سازندت مسلمان  
 خوشا بادِ اِلَه آباد و لاهور  
 که گویی آهویِ چین نافه افکند  
 نمی بودی اگر مهرانِ دولت  
 چه عیب ار در جدالِ شیخِ مانی (۲)  
 شغالِ بیشهٔ مازندران را  
 نماندم قافیه جز آنکه گویم  
 به روزِ جنگِ ما در چالدرانان<sup>۱</sup>  
 زدی برگردنت یا مگردانان  
 لبست از کین به چوبِ خیزرانان  
 به سوزان دشتِ این نیزه و رانان<sup>۲</sup>  
 بگیری ندت سپسِ ختنه سورانان  
 نسیمِ دلکش و جان پرورانان  
 به باغِ سَعْتَرَات و ضَبْمُرَانان<sup>۳</sup>  
 پُلُو دادیمت اندر رِستورانان  
 که خواندی در کتابات<sup>۴</sup> و قرانات<sup>۵</sup>؛  
 نگیرد جز سگِ مازندرانان  
 از این پس قندرون راقندرانان.

- 
- ۱ - اشاره است به جنگِ شاه اسماعیل با عثمانیان در صحرایِ چالدران که دهستانی است از توابعِ ماکو نزدیکِ مرز ترکیه به مغرب ایران .
  - ۲ - دشتِ نیزه و ران ، صحرایِ عربستان .
  - ۳ - سَعْتَرَات و ضَبْمُرَان ، دونوع گیاه خوشبو ، ریحان .
  - ۴ - مراد مناظرهٔ اوست با مرحومِ شریعتِ سنگلجی در انجمنِ ادبیِ ایران که ظاهراً در آن به دستوریِ حکومتِ قصدِ تحقیرِ تاگور بوده است .
  - ۵ - قرآن ، قرآن .

- 
- (۱) نل : سالداتی با .
  - (۲) نل : جدالِ شیخ را شیخ است درخور .
  - (۳) نل : مثل هست از کتابات و قرانات .

## گذشته

مرگ هرگز برای ماضی نیست  
مرگ از بهر حال و آینده است  
حال و آینده را توان کشتن  
لیک بگذشته تا ابد زنده است  
پاره سنگیست خشک ، بگذشته  
نه فزاینده و نه زاینده است  
ظلم فِضْحَاک و عدلِ نَوْشِرَوَان  
هردوان با زمانه پاینده است .



## آن پای پابرجا کجاست؟

پایهٔ مگردانِ پرگاریم در این دایره  
تا به کی این سرگشتگی آن پای پابرجا کجاست  
شهر پُر شور است و پُر غوغا، خدا را بنگرید  
تا که شهر آشوبِ ما، آن فتنه بر پا کجاست  
هر کجا او هست دل با اوست لیک آنجا کجاست  
ما که با او بیم در هر حال، او بی ما کجاست  
بوی شیر آید هنوز از آن لبانِ چون شکر  
. . . . . دایه و لالا کجاست (۱)

پایهٔ مگردانِ پرگاریم در این دایره  
تا به کی این سرگشتگی آن  
شهر پُر شور است و پُر غوغا، خدا را بنگرید  
تا که شهر آشوبِ ما، آن فتنه بر پا کجاست  
هر کجا او هست دل با اوست لیک آنجا کجاست  
ما که با او بیم در هر حال، او بی ما کجاست  
بوی شیر آید هنوز از آن لبانِ چون شکر  
. . . . . دایه و لالا کجاست (۱)

---

(۱) ابیات غزلی است نیمه تمام.

## یادباد

یاد باد آنکه بدان کوی صبا را ره بود  
با صبا خیلِ دعاها یِ روا همره بود  
یاد باد آنکه به کُحَلِ البَصْرِ اهلِ نظر  
در گذرگاهِ صبا گردی از آن درگه بود  
یادباد آنکه ز هر نکته که می رفت سخن  
شاه من بود که بیش از همگان آنگه بود  
آنکه می سوخت ز رَشکِ مه رویش خوراً بود  
و آنکه می کاست ز سودایِ جمالش مه بود  
در صفات مَلکوتیش زدندی چون فال  
زَبَر و بَیِّنَه<sup>۳</sup> از ذَلِك فَضْلُ اللهِ<sup>۴</sup> بود

---

۱- کُحَلِ البَصْرِ، سُرْمَةُ دیده .

۲- خور ، خورشید .

۳- زَبَر ، نخستین حرف (ملفوظ) از نام کامل هر حرف . مقابِلِ بَیِّنَه که حرف یا حروفی بعد باشد .

۴- ذَلِك فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ، این فضل و نعمتِ خداست می دهد آنرا به هر که خواهد . (قرآن کریم سوره جمعه، ۶۲ آیه ۲) .

با دو تائی که سرِ طَرَّة طَرَّارَش داشت  
 او به دلدارِی دِلباختگان یك تَه<sup>۱</sup> بود  
 در شکنج و نَحْمِ آن زلف بجز بوی عُبیر  
 گر همه باد صبا، هَرزه رُوی گُمره بود  
 سخنی از وی و صد بَخ بَخ<sup>۲</sup> از جمعِ حُضور  
 نُکته‌ای از وی و از غَیبِ دو صد خَه خَه<sup>۳</sup> بود  
 یاد باد آنکه مَسیحایِ شِفا بخشِ امید  
 دمِ جانپورِ هر اَبْرَص<sup>۴</sup> و هر آگَمَه<sup>۵</sup> بود  
 یوسُفِ مُلک که نورش به فلکها می تافت  
 نوز<sup>۶</sup> بر شَهرِ جَبْرِیلِ آمین در چَه<sup>۷</sup> بود  
 مَمَلکتِ عَرصَه شَطرنجِ دَغَلبازان بود  
 با حریفانِ دَغَا<sup>۸</sup> و رِدِ زبان شَه شَه<sup>۹</sup> بود

۱- یك تَه ، یکتا. یکرو. ظاهر و باطن یکی. مقابلِ دورو.

۲- بَخ بَخ ، به به . آفرین.

۳- خَه خَه ، اَحْسَنَت . زِه . آفرین .

۴- اَبْرَص ، پیس .

۵- آگَمَه ، کورِ مادرزاد .

۶- نوز ، هنوز .

۷- اشاره است به اینکه چون یوسف را برادرانش در چاه انداختند

جبرئیل به فرمان خداوند بال بر آب گسترد تا یوسف بر آن قرار گرفت و از غرقه شدن برکنار ماند .

۸- دَغَا ، فریبکار .

۹- شَه شَه ، (در اصطلاح شطرنج) ، کیش کیش . (ایهام نیز دارد).

بهره سوختگانِ غم از آن منهلِ عذب<sup>۱</sup>  
نه اگر دایم و پیوسته ، ولی گه گه بود  
یاد باد آنکه بجز عشقِ شه و مهرِ وطن  
اندران حلقه نبند هیچ و خدا آگه بود  
یکدلی بود و صفا بود و وفا بود و وفاق  
و ان همه پرتوی از طینتِ شاهنشاه بود  
سخت در تابم از آن لحظه که گویند رسید  
گرچه جانداروی این کشته ، ولی بیگه بود<sup>۲</sup>

—

---

۱- منهلِ عذب، آبشخورِ گوارا .

۲- تعبیر دیگری است از « نوشداروی پس از مرگِ مهراب » و  
بی حاصلی آن.

## مردم آزاده!

ای مردم آزاده! کجائید؟ کجائید؟  
آزادگی افسرد، بیائید بیائید!<sup>۱</sup>  
در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید  
مقصود از آزاده<sup>۲</sup> شماست شماست!  
چون گردد شود قوتتان طود<sup>۳</sup> عظیم  
گسترده چو بال و پرتان فرمائید!  
بی شبهه شما روشنی چشم جهانید  
در چشمه خورشید شما نورو ضیائید!<sup>۴</sup>

---

۱- به تبع غزل مولانا است، به مطلع:

ای قوم به حج رفته! کجائید کجائید؟ معشوق همین جاست، بیائید بیائید!

۲- آزاد و آزاده و آزاده مرد، لقب ایرانیان است و اینک برخی

شواهد آن:

ز خاقان کناره گزیدی سزید که رای تو آزادگان را گزید. فردوسی.

به گیتی نداند کسی همبرد ز رومی و توری و آزاده مرد. فردوسی.

زشت بود بودن آزاده مرد بنده طوغان و عیال ینال. ناصر خسرو.

و عرب ایرانیان را آحرار می نامیدند و فرزندان لشکریان ایران را در ین «بنوآحرار» می خواندند.

۳- طود، کوه. ۴- ضیاء، روشنی. نور.

با چاره‌گری و خِردِ خویش به هر درد  
 بر مشرقِ رنجور دوائید و شفائید  
 در توده‌ای از مردم يك تن ز شمایان  
 اندر خِرد و فِطْنَت<sup>۱</sup> انگشت نمائید  
 مردید شما یکسره از تُخْمَةُ مَرْدَان  
 نه مِیمِ وری و دال، سه حرفی ز هجائید  
 بسیار مَفَاخِرِ پدرانتان و شماراست  
 کوشید که يك لَخت بر آنها بفزائید  
 مانا<sup>۲</sup> که به يك زاویه خانه حَریقی است  
 هین جنبشی از خویش که از اهلِ سَرائید  
 این روبه‌هکان تا طمع از ملكِ بَبُرند  
 يك بارِ دگر پنجه شیری بنمائید  
 اندر کفیتان چوگان، وین گوی به میدان  
 با جَلْدی و چالاکی زودش بر بُنائید .  
 هر چیز ز هر باب شماراست مُهَبِّا  
 بی عِدَّت<sup>۳</sup> و عِدَّت<sup>۴</sup> نه و نه ناپنوائید<sup>۵</sup>

۱- فِطْنَت، زیرکی. هوشیاری.

۲- مانا، پنداری. گویی.

۳- عِدَّت، شماره .

۴- عِدَّت، ساز و برگ. آمادگی و تجهیزات .

۵- ناپنوا، بینوا . مقابلِ مَنَعِمِ و بانوا .

سَبَلِيدُ وَعَدُو رُوبٍ بِه هِر بُوْمٍ وَبِه هِرْبَرٍ  
 مَشْهُودٍ وَعَيَانٍ، نَه زَبْدِيدٌ<sup>۱</sup> وَنَه جُفَائِيدٌ<sup>۲</sup>  
 بَس عُقْدَه گَشُوْدِيدٍ بِه اَعْصَارٍ وَكُنُونِ هَم  
 اَيْنِ بَسْتَه گَشَائِيدٍ كَه بَس عُقْدَه گَشَائِيدٍ  
 مَنهَبِيدِ زَكْفِ نَاجِحِ<sup>۳</sup> وَشَمَشِيرِ وَنَه زُوْبِينِ  
 دِرْحَرَبِ وَوَغَائِيدِ<sup>۴</sup>، نَه دِر صِلْحِ وَصَفَائِيدِ

بنمود مصدقتان آن نعمت و قدرت

که اندر کفتان هست از آن سر مگر آید

گیرید همه از دل و جان راهِ مُصَدِّقِ

زین راه در آئید اگر مردِ خدائید<sup>(۱)</sup>.

۱- زَبْد، کف .

۲- جُفَا، خاشاک.

۳- نَاجِح، نوعی تَبَر از آلاتِ جَنَگِ.

۴- وَغَا، جَنَگِ.

(۱) این روایت به مقتضای وضعِ زمانِ سابقاً در مجموعه اشعار دهخدا

نیامده بود .

## اقبال

در جشنِ اَوَّلِ اُردیبهشت ۱۳۳۰ به یادبود  
مرحومِ اقبالِ شاعرِ پاکستانی در سفارتخانه  
پاکستان مُرتَجلاً گفته شده است (۱)

زان‌گونه که پاکستان با نایفه دوران  
اقبالِ شهبیرِ خویش بر شرقِ همی نازد،  
زیبِ وطنِ ما نیز، بر خویشِ همی بالد  
و اندر چمنِ معنی، چون سرو سرافرازد،  
زان روی که چون اقبال خواهد که سخن گوید  
گنجینه قلبِ خود با گفته پردازد،  
از بعدِ وطن‌تاشان<sup>۱</sup>، کس را بجز ایرانی  
شایسته نبیند تا، با وی سخن آغازد.  
دُرهایِ ثَمین<sup>۲</sup> خود در دُرِجِ دَری ریزد  
از پهنه این میدانِ جولانگه خود سازد.

---

۱ - وطن‌تاش، هموطن.

۲ - ثَمین، گرانبها.

---

(۱) هبأتِ فرهنگی پاکستان رباعی زیر را به حضورِ استادِ مرحومِ دهخدا!

تقدیم داشته است:

سر حلقه زُمره وفا را دیدیم  
آندروز که رویِ دهخدا را دیدیم.

صد شکر که یارِ آشنا را دیدیم  
سر مستِ نَجَلیِ الهی گشتیم

## بیدلان این کار کمتر کرده‌اند

باغ را آذینِ دیگر کرده‌اند  
 از نسیم (۱) روحبخشِ صبحگاه  
 بوی سوزانِ صبا از ابر و برق  
 در دهانِ غنچه عطارانِ طبع  
 لاله‌ها روشن عُقارِ ۳ زاله را  
 ز انجمِ گلِ صحنِ بستانِ رابه‌روز  
 سیداتِ ۴ باغ در سترِ عفاف ۵  
 صد چراغِ لاله بر طرفِ چمن  
 برکه‌ها در تیر بارانِ تگرگ  
 از پی نظاره آن خطِ سبز  
 بر گلِ رخسارِ او وصفِ مرا

راغ را از سبزه زیور کرده‌اند  
 مغز جانها را معطر کرده‌اند  
 در هوا هر صبح (۲) می‌مجر کرده‌اند  
 بامدادان مُشکِ آذفر ۲ کرده‌اند  
 از بلورِ سرخ ساغر کرده‌اند  
 همطرازِ چرخِ اخضر کرده‌اند  
 از حریرِ سبز می‌مجر ۶ کرده‌اند  
 زندو افان (۳) را ۷ به شب‌بر کرده‌اند  
 جوشنِ خر پشته ۸ در بر کرده‌اند  
 سبزه‌ها در باغ سر بر کرده‌اند  
 بلبلان بر گلِ مکرر کرده‌اند

۱- میجر، آتشدان. ۲- آذفر، بویا. تندبوی.

۳- عُقار، شراب. می. ۴- سیدات (جمع سیده)، بانوان.

۵- سترِ عفاف، پرده خویشتنداری و پاکدامنی. ۶- میجر، روسری.

۷- زندو اف، بلبل. هزارستان. ۸- بر کردن، روشن کردن و فروختن.

۹- خر پشته نوعی جوشن و زره که جامه جنگی است.

(۱) نل : شمیم. (۲) نل : شام. (۳) نل : زندخوانان.

زَنگیانِ زلفِ او<sup>۱</sup> چون شاهِ روم<sup>(۱)</sup>  
 زان تنِ دلبنده نقاشانِ صنوع  
 نخلبندانِ ازل زان خوش نهال  
 زان لبِ میگون وزان چشمانِ مست  
 بیتِ آحزان<sup>۲</sup> مرا هر شامگاه  
 باشکافِ ذره یعنی آن دهان  
 کشتنِ عشاق را مُزگانِ او  
 از لبِ نوشین آن شکر دهان  
 بگسلد دل گفتمش، این عهد؟ گفت:

زان گل رخسار بستر کرده اند  
 معنی جان را مُصَوِّر کرده اند  
 سِدْره و طوبای<sup>۲</sup> دیگر کرده اند  
 غیرتِ گلِ رشکِ عبهر<sup>۳</sup> کرده اند  
 از رخ آنور مَنوِّر کرده اند  
 هر مُحالی را مُبَسِّر کرده اند  
 ظاهراً بر خود مَخْمَر کرده اند  
 نُکس<sup>۵</sup> اندر رخِ شکر کرده اند  
 بیدلان این کار کمتر کرده اند

بر که؟ در بر باران باران  
 بگسلد دل گفتمش این عهد  
 بی لای این کار کمتر کرده اند  
 چون فربه در در کردن

- 
- ۱ - زنگیان زلف، زلف چون موی زنگیان سیاه (از رومی سپیدی و از زنگی سیاهی اراده می شود) .  
 ۲ - سِدْره، درختی در آسمان و طوبای درختی است در بهشت .  
 ۳ - عَبْهَر، نرگس .  
 ۴ - بَیتِ آحزان ، خانه غم و اندوه (اشاره ای به داستانِ یه قوبِ پیه میر و انزوای او در روزگارِ مفارقتش از یوسف نیز دارد) .  
 ۵ - نُکس، شکست . کاستی .
- 

(۱) نل : زنگیانِ زلفِ او بی شرم و باله؛ رومی آساز زنگیان موی او.

## گفت اگر ...

همچون آن مردم<sup>۱</sup> ، که طشت (۱) از زن نهان  
 داد با خمار<sup>۲</sup> در وجه نبید<sup>۳</sup> (۲)  
 خورد و سرگشتش<sup>۴</sup> ، شکوفه<sup>۵</sup> ش اوفتاد (۳)  
 بانگ می زد زن (۴) که : «طشتش آورید» ا  
 مرد گفت : «آن مُرده ری<sup>۶</sup> بود آربه جای (۵) ،

این منیش گردا<sup>۷</sup> ، به من چون می رسید ا ،  
 همچون مردم که طشت از زن نهان دلو با خمار در کله در  
 پس صد اعش کو بگرفته ش هار بانگ برزد زن  
 مرد گفت آن مرده ، بیار یک این منیش گوا به من  
 علی شبر و شای

- ۱- همچنان آن مردم، همچون آن مرده استم. ۲- خمار ، می فروش.  
 ۳- نبید ، شراب انگوری. ۴- سرگشتن، گیج خوردن سر. دوار سر.  
 ۵- شکوفه ، قی. حال نهوع . ۶- مُرده ری ، میراث .  
 ۷- منیش گردا ، سر گیجه. نهوع .

- (۱) نل : تشت. (۲) نل : داد باخمار و رطلی در کشید .  
 (۳) نل : پس صداعش کرد و اشکوفه ش فتاد. (۴) نل : برزد زن.  
 (۵) نل : گفت اگر آن مرده ری بودی به جای.

## چه بودی گر بدی

به نغزی و نکوئی، خوی... (۱)      چه بودی گر بدی چون روی ...  
 چه بودی گر کمر بودی مرا دست      به گرد قامت دلجوی ...  
 به خود ای سرو بستانی! چه بالی      به پیش آن قد دلجوی (۲) ...  
 دلا ازین تاب و تب راحت مُحال است      مگر در سایه گیسوی ...  
 دو گیسویش سیاهانند مُذنب<sup>۱</sup>      به عذر افتاده در زانوی ...  
 صبا هر بامدادان وام گیرد      برای گل ز رنگ و بوی ...  
 هوا بس عطرپاش و مُشکبیز است      مگر بگذشته بر مُشکوی ...  
 بجز کاهوی چشمانش رَمنده است      چه باشد غیر از آن آهوی<sup>۲</sup> ...  
 به هر سو پشته‌ها از کشتگانند (۳)      به تیر غمزه جادوی ...

دلا ازین تاب و تب راحت مُحال است  
 مگر در سایه گیسوی ...

۱ - مُذنب، گناهکار.

۲ - آهو، عیب. (آهوی مصراع اول به معنی غزال است).

(۱) این غزل دارای ردیفی چون: «دلبر» یا «فرخ» یا «انور» یا «جانان»

و غیره بوده است که در یادداشت مرحوم دهخدا نوشته شده است.

(۲) قافیه «دلجوی» در یادداشت مرحوم دهخدا تکرار شده است.

(۳) نل: خستگان و کشتگانند.

## چهار زانو

گفتا منشین چهار زانو  
ننشستسغند جز دو زانو  
گفتم: «چه ادب؟ کدام حُرّی؟  
آموخته ایم این ادب را  
کان هست نشانه تکبّر  
نیکو آدبان و مردم حُرّ<sup>۱</sup>  
بنیوش ز من تو این حَقّی مُرّ<sup>۲</sup>  
ما از عرب و عرب ز اُشتر».

### بگذشته

عدلی کورُش به آهن و آتش  
تا که بگذشته را کُشند به قهر  
می کُشی، رنج بیسپده ست مکش  
بس ضعیف است آهن و آتش

### کمتر از مور

کشد موری گرانتر چند صد بار  
نشاید بود باری کمتر از مور  
ز سنگینی خود باری به فرسنگ  
به تمکین و وقار و فرّ و فرهنگ

نَسایم به مور بارز کمتر از مور  
به تمکین و وقار و فرّ و فرهنگ

۱ - حُرّ، آزاده. ۲ - الْحَقُّ مُرّ، حق تلخ است.

## بت دیر آشنا

بُتِ دیرِ آشنایِ زودِ گسل  
عقل و دینم ربود و دانش و دل  
رَشکِ خوبانِ خَلْج و بِنِما  
غیرتِ (۱) لُعبتانِ چین و چَگَلِ  
برِ زلفش بنفشه سر در پیش  
پیشِ بالاش سرو، پا در گِل  
جان سپردن به پای او آسان  
دل رهاندن ز دستِ او مشکل<sup>۲</sup>،  
کُشته تیغ او به هر مَوطِن  
خسته تیر او به هر مَوتِل<sup>۳</sup>  
کُشتگانش به ناوِکِ مَرگان  
خونِ خود را ز پیش کرده بِحِل<sup>۴</sup>  
صیدِ تیرش (۲) به هر کجا دل و دین  
سَطوتش<sup>۵</sup> نه حُرْمِ شناخت نه حِل\*

---

۱- چَگَل، شهری حسن خیز به ترکستان.

۲- تَضْمینِ بیتِ هاتِفِ اصفهانی است در ترجیع بند معروف او.

۳- مَوتِل، پناهگاه. مَلْجاً. حُرْم، جمع حُرْم. مقابِلِ حِلِّ دَعْلال.

۴- بِحِل (به + حِل)، رُوا. مُباح. حلال. ۵- سَطوت، بزرگی.

---

(۲) نل : صید او شد.

(۱) نل : حسرت.

هر چه جز یادِ اوست بی معنی  
 هر چه جز ذکرِ اوست لاطائل<sup>۱</sup>  
 کشتی من چهار موجه<sup>۲</sup> و او  
 شاد و خندان نظاره بر ساحل  
 من و او هر دو گشته شهره شهر (۱)  
 او به خوبی و من به زاری دل  
 نپلم<sup>۳</sup> ، گفتمش : دل اینسان زار  
 گفت : اگر دل بدست تست مهل<sup>۴</sup>  
 پیش طوبای<sup>۴</sup> من به قامت و رخ  
 ماه شرمنده است و سرو نخجل  
 گفتمش : هجر حامل وصل است  
 بنهد بار روزی این حامل<sup>۵</sup>  
 گفت : بر فال و طیره<sup>۶</sup> ننهاده است  
 پایه کار خود مگر غافل

- 
- ۱- لاطائل، بیهوده . یاوه .
  - ۲- چهار موجه، گرفتار طوفانی که از هر سوی بر آن موج برانگیزد.
  - ۳- هیلیدن ، گذاردن. رها کردن. از دست نهادن.
  - ۴- طوبی ، درختی است در بهشت، اینجا بالا و قامت مراد است .
  - ۵- یاد آور این شعر منوچهری است :
- زمانه حامل هجرست و لا بد      نهد یکروز بار خویش حامل.  
 ۶- طیره ، آنچه بدان فال زنند. فال بد .
- 

(۱) نل : شهره شهریم.

عشق لولی و ش<sup>۱</sup> است<sup>۲</sup> و نشناسد

شاه از بنده، مُدبِر<sup>۳</sup> از مُقبِل<sup>۴</sup> (۱)

گفتمش : یادِ تست مونسِ من

در همه محفل و به هر منزل

گفت : آری ولیک هیچ دهان

نامِ فلفل نسوخت چون فلفل

گفتم : این هجر (۲) کی شود طی؟ گفت :

« یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ سِجْلٍ<sup>۵</sup> »

بر زلفش بنفشه هر دیر  
بسیر بادش سرو پارگار

کشته ییغ او بهر موکن  
نخسته تیر او بهر موثر  
کشته نثر پاک در کلاه  
غون خود زینر کنه بحر  
کستی نه چه بود و داد  
س دوزخندان نظاره سحر

۱- لولی ، کولی. زنی بی وفا و هر جایی؛ لولی و ش، برسان زنان هر جایی .

۲- فرانسویان گویند: (L'amour est l'enfant de Boheme)

۳- مُدبِر ، بدبخت .  
۴- مُقبِل ، نیکبخت .

۵- اشاره است به : یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكَتُبِ (آیه ۱۰۴ از

سوره انبیاء ، ۲۱ قرآن کریم) به معنی ، روزی که آسمان بنور دیدم مانند پیچیدن  
طومار کتابها .

(۱) نل : یار از اغیار و عاقل از باقل . (۲) نل : گفتمش هجر .

## هَمَّتِ فِقْر

کار با هجرِ یار افتادم  
 ناکه بارِ غمش کشم بر دل  
 تشت از بام و بر زبانها نام  
 خونِ دل شد نگارِ رُخ تا چشم  
 گولی<sup>۲</sup> من به کارِ عشق مگیر<sup>۳</sup>  
 سرِ عشاق بودمش به شمار  
 نرگسِ مستِ او ببین و مپرس  
 مُنعمانِ راغمِ گدایان نیست  
 هَمَّتِ فِقْر کار دارد و بس  
 مژده کاکنون به کار افتادم .

تجربتها هزار افتادم  
 کز چه زینسان خمار افتادم  
 بر رُخِ آن ننگار افتادم  
 نه به يك چه دوبار افتادم<sup>۴</sup>  
 وین زمان از شمار افتادم  
 کز چه زینسان خمار افتادم  
 تجربتها هزار افتادم  
 مژده کاکنون به کار افتادم .

۱ - «تشت یا تشتِ رُسوائی از بام افتادن» و «بخیه بر روی کار افتادن»

مثل است به معنی، رسوا شدن و آشکار گشتن زشتیها.

۲ - گولی، نادانی. ۳ - گرفتن، حساب کردن.

۴ - یاد آورِ مثل: «لَا يُلْدَغُ الْعَاقِلُ (الْمُؤْمِنُ) مِنْ جُحْرِ مَرْتِنٍ» است یعنی:

خردمند (مؤمن) دوبار از سوراخی گزیده نشود .

## درد!

در هستیِ درد بر یقینم  
با درد دو چیز هست، آری  
يك درد دهنده قویدست  
آن درد دِهش زِمن نهانست  
وین عِلَّتِ جَوْرِ دَرْدِه را  
کزچه دائم چو چاهجویی  
صد لون<sup>۳</sup> ز شورو تلخ پیوست  
آخر با آنکه هست پنهان  
تا او به سزایِ آن به عمری  
دَرْد، شکند، بُرد، شکافد  
جز درد که گویدم که: «هستی»<sup>۱</sup>؛  
در بُردنِ جَوْرِ<sup>(۱)</sup> این چنین صعب  
ترسم پسِ مرگِ تن، روان نیز

وز هرچه جز اوست بر گمانم  
کانکارِ وجودشان نتانم<sup>۱</sup>  
يك درد بَرِ ضعیف، گانم  
برخود، منِ درد بَر، عیانم  
با خویش بهیچرو ندانم  
آهنجد<sup>۲</sup> مغز از استخوانم  
می آچارد<sup>۴</sup> با مذاقِ جانم  
من بد کردن کجا توانم ؟  
سُنبد<sup>۵</sup>، سوزد، تن و روانم  
هر جزو ز ظاهر و نهانم  
از خود چیزی دگر ندانم  
نه تاب بماند و نه توانم  
چونان باشد که نك<sup>۶</sup> چنانم<sup>(۲)</sup>

---

۱ - نتانم ، نتوانم . ۲ - آهنجیدن ، بیرون کشیدن .

۳ - لون، گونه. نوع. ۴ - آچاردن، چاشنی و آچار به طعام دادن.

۵ - سُنبدن ، سوراخ کردن. ۶ - نك ، اینك. اکنون.

---

(۱) نل : رنجی. (۲) نل : که آنچنانم .

در مَلَكَتِ نیستی شهبی نیست  
 از وی طلبم یکی چرا خوار<sup>۲</sup>  
 و اندر کَتَفِ حمایتِ او  
 یعنی که بجان و جسم میرم  
 و بن گَلَهٗ گاوی (۲) خوش علف را  
 تا من پَیگی<sup>۱</sup> بدو دوانم ،  
 زی او خر و بارِ خود کشانم  
 خود را از خویش و ارهانم  
 با منصب و نام و با نشانم (۱)  
 با مرتع خویششان بمانم (۳)

آن درد و آس ز من نه است  
 بر خود من درد در جهانم  
 دین علت جوری دیده با خویش هیچ رونده ام

درد من است که بردم کاف  
 هر ذره ز ظاهر و نه ام  
 در بردن ز بخران چنین  
 تراب با ندهم تو ام  
 بجوری چه در  
 ز من بر رگن رن از  
 چنان با کجا نمانم  
 از حق خویش در گفتم  
 در ملک نیستی که نیست !  
 تا هر یک بدو دوانم ؟  
 کف چنانم

۱- پَیگ ، نامه بر . قاصد . فرستاده ؛ پَیگ به کسی دواندن ، برای او نامه و پیام فرستادن .

۲- چرا خور ، چرا گاه .

(۱) نل : بارتبت و نام و نشانم .

(۲) نل : خیل خران ؛ مشت خران .

(۳) مضمون چهار بیت آخر در قطعه «نیستی» (ص ۱۸۹) نیز آمده است .

## نمی‌خواهم !

بجز دیدارِ آن یارِ پری پیکر نمی‌خواهم  
هوائی غیرِ عشقِ رویِ او در سر نمی‌خواهم  
نَظَرِ کم‌ده، خَبَرِ کم‌گو خدا را، زین سپس و اعِظ !  
که من جز مَنظَر<sup>۱</sup> از ساقی، ز خُمِ مَخْبَر<sup>۲</sup> نمی‌خواهم  
رَهِ گر با دَهِی دارد<sup>۳</sup> طریقی زُهد، لیکن من  
بغیر از راهوی<sup>۴</sup> مُطَرِبِ رَهِ دیگر نمی‌خواهم  
به یادِ زَلْزَلِ رازی<sup>۵</sup> و ذِکْرِ سَتّی زَرّین<sup>۶</sup>  
بِدِه جامِ سَفالینم که جام از زر نمی‌خواهم

- 
- ۱- مَنظَر ، آنچه از ظاهرِ مرد به نظر آید .
  - ۲- مَخْبَر ، صفاتِ نیک‌مرد که از آن خبر دهند و حکایت کنند .
  - ۳- راه به‌دهی داشتن، معقول بودن. رسنده به مقصود بودن. رجوع به امثال و حِکْمِ دهخدا ذیل «راه به‌ده (یادهمی) بردن» شود.
  - ۴- راهوی ، نام لحنی است از موسیقی .
  - ۵- منصورِ زَلْزَلِ رازی موسیقی‌دانِ معروفِ ایرانیِ مُعاصرِ هارون و بامون (قرن دوم و سوم هجری) .
  - ۶- سَتّی زَرّین کمر ، مُطَرِبِه و آوازه خوانِ معاصرِ محمود و مسعودِ غزنوی .

من از این شرعبازانِ ریا بخشِ زکوة افکن<sup>۱</sup>  
 یکی را جای در محراب و بر میثبر نمی‌خواهم  
 بر رنجِ کسان خوردن نه از آزادگی باشد  
 چومن ز آزادگانم بر<sup>۲</sup> جز از دلبر نمی‌خواهم  
 ترا ای از خدا و مردمی برگشته بازرگان !  
 به آجل<sup>۳</sup> (۱) جز به آتش سوختن، کیفر نمی‌خواهم  
 ترو خشکِ جهان اندر حریقِ آزر<sup>۴</sup> تو سوزد  
 جهان را سوخته اینسان ز خشک و تر نمی‌خواهم  
 مرا این خاصیتِ ارث است از آبا، که من کس را  
 ز خود برتر نمی‌تابم، ز خود کمتر نمی‌خواهم  
 چو بر عشق است و بس بُنیان و بیخِ پایه هستی  
 جدال و جنگ و جر<sup>۵</sup> و بحث و جوی و جر<sup>۵</sup> نمی‌خواهم  
 حدیثِ توپ و تانک و رزمنان و بُمب یکسونه  
 که خود را با سرانِ جهلِ من همسر نمی‌خواهم

- 
- ۱- بعضی ربا را به صیغه مالِ الإجاره حلال کرده‌اند و زکوة را با دستند  
 گردان کردن (مثل کشیشانِ عیسوی) می‌بخشند.  
 ۲- بر، سود (در مصراع دوم به معنی اندام نیز ایهام دارد).  
 ۳- آجل، آن جهان. آخرت. مقابل، عاجل که این جهان و دنیا است.  
 ۴- آزر، حرص. طمع.  
 ۵- جر (در جر و بحث) اطاله و کشیش و مُجادله؛ (در جوی و جر)، شکستگی  
 و شکافِ زمین.

---

(۱) نل : به عاجل .

نشید<sup>۱</sup> دلکشِ ناهید اندرگوش جان باید  
 خدنگِ تیرِ بهرامی به دل تا پَر نمی‌خواهم  
 دوامِ شوکتِ این و مزیدِ مُکنتِ آن را  
 جهانی غرقِ خاک و خون به بحر و بر نمی‌خواهم  
 ز خونِ نو جوانان و زخونابِ دلِ پیران  
 خسان را نقلِ برخوان، باده در ساغر نمی‌خواهم  
 به نامِ نوع پرور چند تن چنگیزِ دیگر را  
 خرافتِ نامه تاریخ را، زیور نمی‌خواهم  
 مرا یاریِ خیر و جنگِ آهرَمَن ، ز دین بودی  
 از یرا جنگِ یزدان ، باوریِ شر نمی‌خواهم  
 بنوآلأحرار و آزادان<sup>۲</sup> بُدی ما را لقبِ زاوَل  
 به گردنِ بندگی را یوغ در آخر نمی‌خواهم  
 برای آشکوبِ دیگری بر آسمان سایان  
 فسادِ دختر و بدنامیِ خواهر نمی‌خواهم  
 زنِ بی‌شوی و طفلِ بی‌پدر ، مامِ پسر کشته  
 رخِ زرد و دلِ خونین و چشمِ تر نمی‌خواهم  
 تنِ پاکِ عزیزانِ کسان را طعمهٔ کَرکس  
 به دشت و کوه و تیه<sup>۳</sup> و بیشه و گردَر<sup>۴</sup> نمی‌خواهم

---

۱- نشید ، آواز.

۲- بنوآلأحرار و آزادان، ایرانیان — (ص ۱۵۴).

۳- تیه ، بیابان.      ۴- گردَر ، درهٔ کوه.

اگر خود شیرگردون است و حکم آنجم و اختر  
 من این گردون، من این آنجم، من این اختر نمی خواهم  
 مرا مردن برای حق بسی شیرین تر از شهید است  
 به باطل لیک خاری خرد بر پیکر نمی خواهم  
 مرا با نام داد و مردمی بفریفتن نتوان  
 که سیر گنده را با نام بوالعنبر نمی خواهم  
 نوای بك جهان است این که از حلقوم من خیزد  
 من این از خود نمی گویم، بخوام و ر نمی خواهم

در این دنیا  
 هر چه در دست است  
 در روز قیامت  
 همه در دست  
 خداوند است  
 و در آن روز  
 هر که در دنیا  
 چیزی را در دست  
 داشته باشد  
 آن را در دست  
 خداوند  
 خواهد بود  
 و در آن روز  
 هر که در دنیا  
 چیزی را در دست  
 نداشته باشد  
 آن را در دست  
 خداوند  
 نخواهد بود  
 و در آن روز  
 هر که در دنیا  
 چیزی را در دست  
 داشته باشد  
 آن را در دست  
 خداوند  
 خواهد بود  
 و در آن روز  
 هر که در دنیا  
 چیزی را در دست  
 نداشته باشد  
 آن را در دست  
 خداوند  
 نخواهد بود

## دردِ بی‌نام و نشان

دردیست مرا صَعب که با آن نشکیم  
تا یافت نَشَد او را درمان ، نشکیم  
گَمگَشَتگی دارم و نامش یَندانم  
این دانم بِالْجُمْلَه که بی‌آن نشکیم  
از نام و نشان خبرم نیست ، ولیکن  
دانم که ز وی چون تن از جان نشکیم  
ای مردمِ داننده! کنید آگهم از مهر  
زان چیز که من بی‌آن يك آن نشکیم.

تیرماه ۱۳۳۱

## از تنِ خویش داد دادن

بر نوکِ سِنان به‌رو فتادن      خود شَهْرگِ جانِ خود گشادن  
آشفتن مَنج‌خانه<sup>۱</sup> زان پس      در پیش ، برهنه ایستادن  
بر فَرقتِ دَلبرِ وفادار      از جورِ زمانه دل نهادن  
بس سَهلتَر است آدمی را      تا از تنِ خویش داد دادن!

---

۱ - مَنج‌خانه ، لانه زنبور .

## مدد جان

من نه به تن زنده‌ام، کز مددِ جان زیم  
بل نه به جان زنده‌نیز، کز دمِ جانان زیم  
من ز تو جز عشقِ تو هیچ نخواهم دگر  
گوشت و خون را بپهل<sup>۱</sup> که من نه با آن زیم  
عَفِيفَةُ عشقِ من تا نکند راه گم  
چون پشه از تُند باد، از تو گریزان زیم  
از ملکوت است عشق آمده مهمانِ من  
غَبْنُ<sup>۲</sup> بود با مَلَكِ گونه<sup>۳</sup> حیوان زیم  
تا که توان ماردوش<sup>۴</sup> بُرد و فریدون نشاند  
غَبْنُ بود کاوه وار حَلِيفِ<sup>۵</sup> دُگان زیم .

---

۱ - هَلِیدن ، رها کردن . فرو گذاردن .

۲ - غَبْنُ ، زیان . ضرر .

۳ - گونه ، رَوش . طریقه .

۴ - ماردوش ، ضَحَاك .

۵ - حَلِيفِ ، ملازم .

## دَمِ مَحْرُومَانِ

با سِرِّ طَرَّةٔ ١ دلبنیدِ تو بازی نتوان  
رنگِ جان است بدو دست درازی نتوان  
ناز پروودهٔ حُسن است و جز از راهِ نیاز  
دست در گردنِ آن یارِ نیازی ٢ نتوان  
بِدِ بِيضَاست ٣ عِذارِ بُتم ٤ ، ای گل! به خود آی  
بُردن از مُعْجِزه با شَعْبَدَه بازی ٥ نتوان  
گر دو صد دامنِ یاقوتِ فشانم ز مُژه  
سیر بر خوردن از آن لعلِ پیازی ٦ نتوان

---

١ - طَرَّة ، موی چتریِ صف کرده برپیشانی.

٢ - نیازی ، عزیز. گرامی.

٣ - بَدِ بِيضَا ، دستِ درخشان (اشاره است به نوری که از کفِ موسی چون دست می گشاد بر توافکن می شد).

٤ - عِذارِ بُت ، خَطِ یار ؛ تَوَسُّعاً چهرهٔ معشوق.

٥ - شَعْبَدَه بازی ، تردستی و نیرنگ بازی. حَقَّه بازی .

٦ - لعلِ پیازی یا پیازکی ، نوعی از لعل که رنگی سرخِ نیمرنگ چون

پوستِ پیاز دارد .

دست بازی<sup>۱</sup> به زَنخ<sup>۲</sup> خواستمش، گفت: پهل<sup>۳</sup>  
 کاندرا این بوته ، بجز قلب گدازی<sup>۴</sup> نتوان  
 صورتِ خوب پسندند کله داران لیک  
 جز که با سیرتِ محمود آپازی<sup>۵</sup> نتوان  
 جز به شورِ طلبِ ذرّه و جذبِ خوشِ مِهر  
 قطع این مرحله، با دور و درازی نتوان  
 خستگیِ دلِ عشاق ز بابِ دگر است  
 چاره اش با پِل<sup>۶</sup> و خَطمی و خُبازی<sup>۷</sup> نتوان .

-----

- 
- ۱ - دست یازیدن ، دست درازی کردن .  
 ۲ - زَنخ ، چانه .  
 ۳ - هلیدن ، فرو گذاردن. رها کردن.  
 ۴ - در بوته و کوره ذوبِ فلزات ، سکه و فلزِ ناخالص و قلب را  
 می گدازند تا بر اثر آب شدن خالص آن از ناخالص جدا گردد. در این شعر «قلب»  
 به معنی «دل» نیز ایهام دارد، و از گداختنِ قلب، عاشقی کردن و عشقی حقیقی به کار  
 بردن نیز اراده شده است.  
 ۵ - سیرتِ محمود، عشق است و آپازی کردن، رعایت آدابِ معشوقی است.  
 ۶ - پِل ، oegle mamelos ، قُتاءِ هندی.  
 ۷ - خُبازی ، نوعی خَطمی و گُلی است دوائی.

## نقدِ روا

گفتم به بُتِ تركِ خود: «ای راحتِ جان!

يك بوسه بده نقدِ روانم بستان!»

گفتا: «با ترك، در همه سود و زیان

از نقدِ روا گوی، نه از نقدِ روان!»

## نرمایه

خواهی به خسان<sup>۱</sup> عهد مانند شدن

وین لولی<sup>۲</sup> دهر را به فرزند شدن

شرط است که نرمایه چنان پند<sup>۳</sup> شدن

چون آب به گونه هر آوند<sup>۴</sup> شدن.

---

۱ - نخس، پست، سفله.

۲ - لولی، زنِ هر جایی.

۳ - پند، غلبوا ج. زغن. خاد. مرغی که گویند بانر نر است و با ماده ماده.

۴ - آوند، ظرف؛ به گونه هر آوند شدن، به شکل هر ظرف درآمدن.

## قافله مرگ

گر نمرده‌ست کس تو نیز مَمیر  
وربمانده‌ست کس ، تو نیز پیمان  
گر مُسلمانی ، از نُبی<sup>۱</sup> پنبیوش  
آیتِ « کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَاَن<sup>۲</sup> » ،  
وَرِ مُسْلِمَانِ نَهَی بِشَوِ هِر صَبِحِ  
ساعتی می‌نشین به گورستان  
عِبْرَتِ نَفْسِ نِه تَفَرُّجِ رَا ،  
تا ببینی به چشمِ خویش عیان  
قافله مرگ نگسلد از هم  
از فقیر و غنی و پیر و جوان !

---

۱- نُبی ، قرآنِ کریم .

۲- یعنی هر کس بر آن است نابود می‌شود (آیه ۲۶ از سوره الرَّحْمَنِ،

۵۵ قرآنِ کریم) .

## راز هستی حل شود؟ گفتیم به ...

دیدم از شوخی چشم آن بُتِ یغمای من  
چاک شد در پیری آخر جامه تقوای من (۱)  
گرچه شاگرد است صد هاروتش<sup>۱</sup> اندر ساحری  
کند شد در کار او (۲) کِلکِ پری افسای من  
حُسنِ گفتیم : آیتی روشن بود درشان تو  
گفت : خوبی جامه ای چست است بر بالای من  
گفتمش : خورشید را مانند رخ خوب تو گفت :  
آینه داریست ماه از طلعتِ زیبای من  
گفتمش : سنبلی چو گیسوی تو اندر رنگ و بوست  
گفت : اگر پیچان ولرزان او فتد در پای من  
گفتمش : خویشی است مانا<sup>۲</sup> سرور اباقد تو (۳)  
گفت : او را نسبتی دور است با بالای من

---

۲- مانا . پنداری . گویی .

۱- هاروت، ← (ص ۱۰۳) .

---

(۱) بیت ذیل مطلع دیگری است که مرحوم دهخدا ساخته است :  
چون به رفتار آید آن کبکِ چمن آرای من  
ماند از گفتارِ خوش طوطیِ شکر خای من .

(۲) نل : لیک ماند از کار او .

(۳) نل : با صنوبر گفتمش دارد قرابت قدّ تو .

گفتمش: شیرین و شکر چون تو بودستند؟ گفت:

بودشان شیرینی آر چون شکرین لبهای من

گفتمش: اندر سر هر کوی نونو فتنه ایست

گفت: تا ننشسته از پا قد سرو آسای من

گفتم: ابروی ترا دل بنده سر بر خط<sup>۱</sup> است

گفت: پیچیدن که یازد از خط و طفرای<sup>۲</sup> من

گفتمش: چون زنده شد اندر بهاران نامیه<sup>۳</sup>

گفت: از يك ننگه<sup>۴</sup> جانبخش روح افزای من

شد عبیر افشان صبا، گفتم: گنون در باغ. گفت:

دستبردی زد مگر بر زلف عنبرسای من

این فروش عشوه گفتم: چیست بادلدادگان؟

گفت: در بازار خوبی رونق کالای من

زین طپیدن، گفتم: ای دل! راحتی باید ترا.

گفت: زیر سایه سرو چمن آرای من،

همچو سرو ناز ماند سرفکنده پابه گل

دعوی بالا کند گرسیده<sup>۵</sup> باطوبای<sup>۶</sup> من،

جام ما لبریز خواهد گشتن از وصل مدام

سنگباران قضاگر نشکند مینای من

- 
- ۱- شیرین ارمنی معشوقه و شکر اصفهانی زن خسرو پرویز است .  
 ۲- طفرا، فرمان .  
 ۳- نامیه، روستی .  
 ۴- ننگه، بوی خوش .  
 ۵- بیدره، درختی است در آسمان .  
 ۶- طوبی، درختی است در بهشت، اینجا قامت و بالای معشوق .

می‌نشانم ز آب حیوان تشنگی هر شب به خواب

آن دهان داند مگر تعبیر این رؤیای من (۱)

راز هستی حل شود؟ گفتم: به پیریمی فروش

گفت: آری! لیک اندر جامی از صهبای من!

۲۲ بهمن ۱۳۳۱

راز هستی حل شود گفتم: به پیریمی فروش  
گفت: آری! لیک اندر جامی از صهبای من  
۲۲ بهمن ۱۳۳۱  
سید احمد دینانی

---

۱- صهبای، شراب پیریمی.

---

(۱) ن ل: کس کند جز آن دهان...؟! جز تو نتواند کسی...؟! جز لبش

تعبیر داند کردن...؟! نیست غیر از آن دهان...؟! تا چه باشد ماه من؟! هیچ دانی کرداگر.

## ویژه آموزگار من

ای بُتِ من بهارِ من	مه سیمین عذارِ من
عشقی رویِ چوماه تو	بُرد صبر و قرارِ من
به هوای تو می‌طپد	دلِ اُمیدوارِ من
نیست (۱) اندر شبِ فراق	جز غمت غمگسارِ من
ظلمتِ موی و نورِ روت (۲)	هست لیل و نهارِ من
توئی اندر رُموزِ عشق	ویژه آموزگارِ من
روز و شب جز دعای تو (۳)	نیست ورد و شعارِ من
خان و قفقور و رایِ من <sup>۱</sup>	شاهِ من شیر و شارِ <sup>۲</sup> من
بر رَهت آب زد کنون	دیده اشکبارِ من
گذری کن به کویِ من	نظری کن به کارِ من
مَرهمی نه ز رویِ مِهَر (۴)	بر دلِ (۵) داغدارِ من

۱- خان، لقبِ فرمانروایِ ترکستان؛ قفقور، لقبِ فرمانروایِ چین و رای

لقبِ فرمانروایِ هند است.

۲- شیر و شار، لقبِ ملوکِ بامیان است.

- |                      |  |
|----------------------|--|
| (۱) نل : کیست.       | (۲) نل : ظلمت و نور موی و روت .        |
| (۳) نل : غیر ذکر تو. | (۴) نل : زمهر خویش؛ نظری کن به کار من. |
| (۵) نل : دین دل .    |  |



## تا سفری گشت ...

تَاصَفْرَى گِشْت (۱) یارِ نو سَفَرِ مَن  
 عُمَرِ سَفَرِ کُوتَه است، گَفتا. گَفتَم :  
 گَفت : سَفَرِ کَرْد تا عَزِیز تر آید  
 یارِ سَفَرِ کَرْد و خَستَه دَل زِپِی او (۲)  
 رَفت مَگر گَرتِی بَدان (۳) لَبِ شِیرِین  
 بَنگَرِ اِین لَاغِگُون<sup>۵</sup> مُعَا مَلتِ او (۴)  
 حَسَنِ وِی و عَهْدِ مَن بَهِ حَحدِ کَمالِند  
 (۵) . . . . .  
 آسِ<sup>۱</sup> فَلَکِ گِشْت هَفتِگان (۲) بَهِ سَرِ مَن  
 هَر دَم از آن عُمَرِ کَر کَس<sup>۲</sup> است بَرِ مَن  
 چُون بَهِ حَضَر<sup>۳</sup> باز گِشْت، دَر نَظَرِ مَن  
 خَستَه و نالان بَرِفت (۴) بی خَبرِ مَن  
 خِوآندش : ای هَمطَرِیق (۵) و هَم سَفَرِ مَن  
 با دَلِ مَجروح و غرقِ خُون جَگرِ مَن  
 (۶) . . . . .  
 دَلِ سَفَرِی گِشْت و خَم زَغَمِ کَمَرِ مَن  
 (۷) . . . . .

- 
- ۱- آس ، آسیا .  
 ۲- کَر کَس در درازی عُمَرِ مَثَل است.  
 ۳- حَضَر، مُقابلِ سَفَر.  
 ۴- یعنی دَل رَفت .  
 ۵- لَاغِگُون ، مِزاحِ گُونَه . طَنزِ گُونَه .

- 
- (۱) نل : تا به سفر رفت.  
 (۲) نل : چرخ بگرداند آسیا .  
 (۳) نل : دل به مو کبش اندر.  
 (۴) نل : بار سفر بست و رفت.  
 (۵) نل : مگر نوبتی ...، ... زدولب ...  
 (۶) نل : خواندش بشنود کای رفیق و .  
 (۷) نل : بنگر این لاغ و سُخره را که کند او.  
 (۸) غزل در یادداشتی که از مرحوم دهخدا به جا مانده ناتمام است. و باید  
 گفت طرح دیگری است با قافیه دیگر از غزلِ با عنوانِ (نوسفرِ سفری) ← (ص ۱۹۳).

## بهترین کارِ خواجه

چند گویی : نبود يك غمخوار  
خواجه را گاهِ جان سپردنِ او ،  
بهر میراثِ خوارگان آسفا ،  
زان همه درد و رنج بردنِ او  
غلهٔ تیم و حاصلِ دهٔ را ،  
هفته و روز بر شمردنِ او ،  
چو ز بحرِ مُحیط<sup>۲</sup> بوتیمار<sup>۳</sup> ،  
خواجه را مالِ خود نخوردنِ او ،  
خواجه ، همچون دگر لثیمان مُرد  
نسزد بیش یاد کردنِ او  
بهترین کارِ خواجه در همه عمر  
هیچ دانی چه بود ؟ - مُردنِ او !

---

۱- تیم ، کاروانسرا .

۲- بحرِ مُحیط ، اقیانوس .

۳- بوتیمار ، غمخوارك . نوعی مرغِ آبی .

## تو مایه‌دارِ حُسنی

ای آفتابِ مِجْمَرَه گردانِ رویِ تو (۱)  
وی نورِ مه (۲) ز خاکنشینانِ کویِ تو  
ببلبل به راغ اندر (۳) مَداحِ رنگِ تو  
سُنبل به باغ اندر (۴) وَصافِ مویِ تو  
شرمنده سرفکنده بنفشه ز مویِ تو  
خوی کرده سرخ گشته گُل از شرمِ رویِ تو  
چیند مگر که آهوی<sup>۱</sup> چشمانت با مُژه  
آهو به دشت و صحرا در جستجویِ تو  
باشد مگر به شیوه چشم تو رَه برد  
هر صبح و شام (۵) دیده عَبْهَر<sup>۲</sup> به سویِ تو  
مَحْوِ نگار و نقش تو باشه تَدْرُو و باز  
طاووسِ طَیْرَه<sup>۳</sup> خَط و خالِ نکویِ تو

---

۱- آهو در مصراعِ اوّل عیب و در مصراعِ دوم غزال است.

۲- عَبْهَر، نرگس. ۳- طَیْرَه، خشمگین.

---

(۱) نل : ای آهوان مشك هوادارِ بویِ تو؛ ای آهویِ تَنار...

(۲) نل : سر و سَهِی؛ طویلی و سیدرَه. (۳) نل : هر سو...؛... باغ و گلشن.

(۴) نل : هر دم...؛ به باغ و بستان. (۵) نل : پیوسته باز؛ پیوسته هست.

آن لاله گون حریر بر این زردگون (۱) زَریر<sup>۱</sup>  
 نِه تا نهنند نامش آوردِ دوروی<sup>۲</sup> تو  
 تو مایه دارحُسنی و هر شب گُلِ تری  
 آید به وامخواهی از آبِ رویِ تو  
 تو در حجابِ عِصمتِ صد پَرده عَفاف  
 و آنگاه نَقْلِ مَصْطَبَه‌ها<sup>۳</sup> (۲) گفتگویِ تو  
 اهلِ نظر به راهِ صبا چشم دوخته  
 آرد مگر به کُحْلِ بَصَر<sup>۴</sup> گردِ (۳) کویِ تو

(۶) آن لاله گون در بر این زردگون  
 تو مایه دارحُسنی در شب گُلِ تری  
 آید به وامخواهی از آبِ رویِ تو  
 تو در حجابِ عِصمتِ صد پَرده عَفاف  
 و آنگاه نَقْلِ مَصْطَبَه‌ها (۲) گفتگویِ تو  
 اهلِ نظر به راهِ صبا چشم دوخته  
 آرد مگر به کُحْلِ بَصَر (۳) کویِ تو

- 
- ۱- زَریر ، زردچوبه. اِسْتِرَك. گیاهی که بدان جامه رنگ کنند . (مراد از لاله گون حریر رُخ معشوق و مراد از زردگون زَریر رُخ عاشق است) .  
 ۲- آوردِ دوروی، گُلِ دورو. گُلِ صد برگ .  
 ۳- مَصْطَبَه ، میخانه .  
 ۴- کُحْلِ بَصَر ، سُرمه دیده .
- 

- (۱) نل : پژمران .  
 (۲) نل : نَقْلِ مَحَافِلِ هَمگان .  
 (۳) نل : کاردمگر نسیم غباری ز .

## امروز رَحمتی کُن

تن چیست، تا که گویم: بادا فدایِ تو  
جان چیست، تا فشانم بر خالکِ پایِ تو  
سر چیست، تا که گوی به چوگان سزدترا  
دل چیست، تا که باشد خلوتسرایِ تو  
..... (۱)

خورشید سایه پرورِ قرِّ همایِ تو  
نفری بدم، نه سرو به قامت، نه گل به بوی  
بیگانه است از همه کس آشنایِ تو  
طعنِ رقیب و سرزنشِ تلخِ مدعی  
با این تنِ نحیف کشم، یا جفایِ تو  
امروز رَحمتی کُن، فردا چه سود ز اشک  
چون بشنوی که: «رَفْتِ او، بادا بقایِ تو».

---

(۱) جایِ مصراعِ در یادداشتِ مرحومِ دهخدا سفید و نا نویس مانده است.

یقین کردن مرگ اگر نیستی نیستی

یقین کردمی ، مرگ اگر نیستی است  
 از این ورطه خود را رهانیدمی  
 بدان عرصه پهن بی ازدحام  
 خرد و بار خود را گشایدمی  
 بدجسم و به جان هر دو آن مردمی  
 ز هستی رسن بگسلانیدمی  
 براین قلعه شوم ذات الصور  
 بدتحقیر دامن فشانیدمی  
 مر این مقیدین خار و نخس را بدجای  
 بدین خوش علف گله مانیدمی<sup>۲</sup>

(مهرماه ۱۳۲۲)

برای هر چه پند و اندرز  
 فواید آنرا که  
 باین علف خوش  
 بدین خوش علف  
 سعادت فار و نخس  
 علف گله مانیدمی

۱ - مراد آسمان با صورتهای فلکی آن است و توسعاً جهان .

۲ - ص ۱۶۸

## سلوك عارف

در سلوکم گفت پنهان ، عارفی وارسته‌ای .

نقدِ سَائِلِكِ نیست جز تیمارِ قلبِ خسته‌ای

از گلستانِ جهان، گفتم: چه باشد بهره؟ گفت:

«در بهارِ عمر ز ازهار<sup>۱</sup> حقیقت دسته‌ای»

از پریشان گوهرانِ آسمان پرسیدمش

گفت: «عقدی از گلوی مهوشان بگسسته‌ای»

گفتم: «این کیوان به بام چرخ هر شب چیست؟» گفت:

«دیده‌بانی بر رصدگاه<sup>۲</sup> عمل بنشسته‌ای»

گفتم: «اندر سینه‌ها این تودهٔ دل نام چیست؟»

گفت: «ز اسرارِ نهانی قسمتِ برجسته‌ای»

«روشنی در کار بینی؟» گفتمش، فرمود: «نی

غیرِ برقی زِ اضطِکاکِ فکرِ دانا جسته‌ای»،

در نیازستانِ هستی<sup>۳</sup> بی‌نیازی هست اگر

نیست جز در کنجِ عزلتِ گنجِ معنی جسته‌ای

---

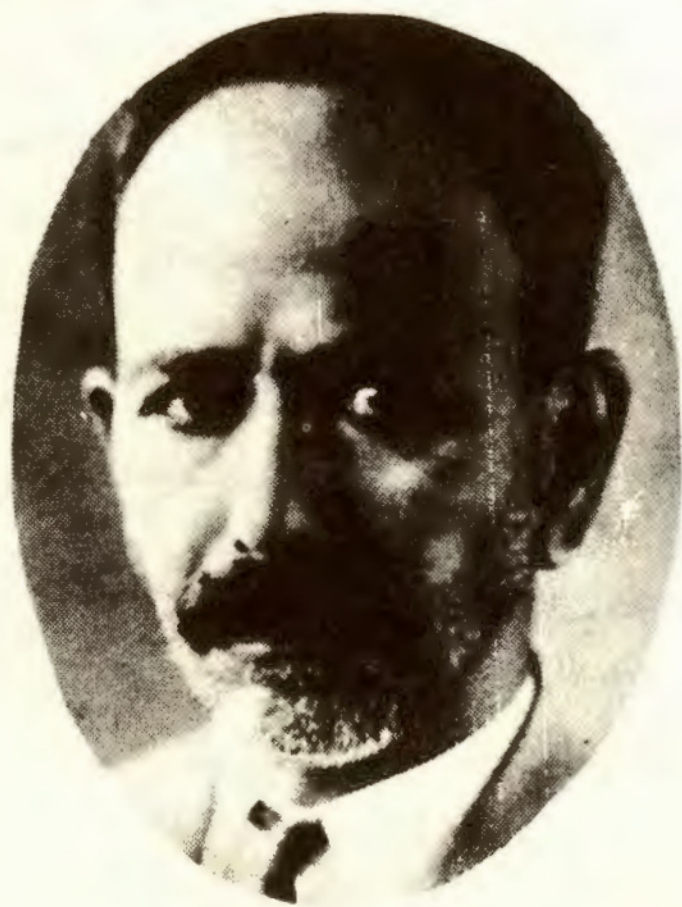
۱- ازهار، جمع زهر، عکوفه‌ها.

۲- رصدگاه، نظرگاه. رصدخانه. محلِ مراقبتِ منجمان با آلاتِ نجومی

از ستارگان و گردشِ آنها.

۳- نیازستان، سرایِ احتیاج؛ نیازستانِ هستی، دنیا.

جَبَّهٖ بَغْشَا كَزْ نُغْشَادِ وَ بَسْتِ عَالَمِ بَسِ مَرَا  
 جَبَّهٖ بَغْشَادِهٖ اَيِ بَرِ اَبْرُوِيْ پِيوسْتِهٖ اَيِ  
 دَلِ مَكْنِ بَدَا پَاكِيْ دَامَانِ عِقَّتْ رَا چِه بَاك  
 گَرِ بِه شُنَعْتِ ۱ نَاسْرَايِيْ نَغْفْتِ نَاشَايَسْتِهٖ اَيِ  
 گُوهرِ غَمِ نِيَسْتِ جَزِ دَرِ بَحْرِ طُوْفَانزَايِ عَشْقِ  
 كِيَسْتِ اَزْمَايِ حَرِيْفَانِ اَدَسْتِ اَزْجَانِ شَسْتِهٖ اَيِ؟




---

۱- شُنَعْتِ ، طَمَنه. سِرْزَنَش .

## کیست او را بهتر از من زاوری

دین و دل بر بوده از من دختری  
 مغالیه مو، مُشکبو، عَنَبَرِ نَظِی (۱)  
 دلشکاری ، دلستانی ، دلکشی  
 شوخ چشمی . . . . . سری (۲)  
 نه به حکمِ حاکمی هرگز مُطیع  
 ظاهرش در حُجَبِ صَدِیْتِ عَفَافِ  
 خود فروشی جایبری خود کامه ای (۴)  
 دستیار هر بدِ بدِ گوهری  
 شهر آشوبی ، بلائی ، فتنه ای  
 یگانه تازی زُبْدَه (۵) در میدانِ حُسن  
 کار او آشوب و فتنه است ای پنهان

در سپهرِ حُسن روشن آختری  
 سروقدی، گلرخِ نَسَرینِ بَری (۳)  
 دلفریبی ، دلربائی ، دلبری  
 بر سرِ شاهانِ خوبی افسری  
 نه به امرِ داوری فرمانبری  
 لَکِنش با هر دلی پنهان سری  
 خود پسندی خود ستائی خود سری  
 مایکری<sup>۱</sup> و خادعی<sup>۲</sup> افسونگری  
 مُعْجِبی<sup>۳</sup>، مُسْتَهْزِئِی<sup>۴</sup>، مُسْتَكْبِرِی<sup>۵</sup>  
 گردنانِ مُلْکِ خوبی را سری  
 کیست او را بهتر از من زاوری<sup>۶</sup>

- 
- ۱- مایکر ، مَکَّار. فریبکار. ۲- خادِع ، فریبنده. خُدعه کننده.  
 ۳- مُعْجِب ، خود پسند . ۴- مُسْتَهْزِئَة ، ریشخند کننده. دست اندازنده مردم.  
 ۵- مُسْتَكْبِر ، گردنکش. ۶- زاوَر ، پرستار. یاور.
- 

- (۱) نل : مشکبوئی گلرخِی .  
 (۲) نل : سیم ساقی مشکموئی گلرخِی ؛ تمهوشی آهندلی نَسَرینِ بَری.  
 (۳) جای دو کلمه در یادداشتِ مرحوم دهخدا سفید و نانویس مانده است.  
 (۴) نل : پرفنی حیلهوری.  
 (۵) نل : شَهْم ؛ فَحْل.

## نَوْ سَفَرِ سَفَرِی

تا شد آن نو سَفَرِ من سَفَرِی (۱)      تن زجان تاب زتن گشت بَرِی (۲)  
گفت : « کوتاه بُود عُمرِ سفر      زود گردد غمِ فُرْقَتِ سِپَرِی (۳) ،  
تا گرامیتر کردم بَرِ تو ،      چونکه باز آیم و گردم حَضَرِی ،<sup>۱</sup>  
دردها خورده ام از عشق و یکی      زو نبوده ست بدین جانِ شِکَرِی <sup>۲</sup>  
سفرِ یار نه کاریست حَقِیر      . . . . . (۴) خُردش شَمَرِی (۵)  
سفرِ یار کند پشت دو تا      کُردها را کند این غمِ کَمَرِی <sup>۳</sup>  
بر فزون باشد و بُوَدِه ست و بُود      عشقی من هر روز ای رَشکِ پَرِی

---

۱- حَضَرِی ، مقابلِ سَفَرِی ، مُقیم در شهر .

۲- جانِ شِکَر ، شکننده و شکار کننده جان .

۳- کُرد را کَمَرِی کردنِ غم ، کنایه از سنگینی و دشواری اندوه است .

---

(۱) این غزل نیمه تمام، گونه دیگری است با قافیه دیگر از غزلِ باعنوان

(تاسفِری گشته) ← (ص ۱۸۴) .

(۲) نل : عقل و جان از سروتن گشت بَرِی .

(۳) نل : گفتمش چون تو بدو درنگری .

(۴) جای کلماتی در یادداشت نانویس مانده است .

(۵) نل : برق سان گردد دردم سِپَرِی .

همر صد کرکس باشد<sup>۱</sup> يك روز  
 دوری من ز تو و چشم تری  
 من و يك روز جدائی از تو (۱)  
 نیستی زائر<sup>۲</sup> و ذر بند عطا  
 هم نه سوداگر (۲) تا سودبری  
 دال<sup>۳</sup> و کرکس به کمینند به کوه  
 در گمر<sup>۴</sup> شاهین ای کبک دری  
 معنی خانه بدوشیست سفر  
 اصل سرگشتگی و در بدری .

### فیل خوابی و فیلبان خوابی (۳)

گفتم : از فیض وصل خواهم زد  
 آتش شوق را مگر آبی ؟  
 گفت : خوابیست خوش، و می بیند  
 فیل خوابی و فیلبان خوابی

- ۱- کرکس در درازی عمر شهره است.
- ۲- زائر، دیدار کننده . هنرمند یا شاعر که به دیدار کسی رود و طرفه یا شعری برد تا صلتی گیرد .
- ۳- دال ، نوعی کرکس .
- ۴- گمر، میانه کوه و از اتباع کوه .

(۱) نل : از او .  
 (۲) نل : نیز سوداگر .  
 (۳) این دو بیت در امثال و حکم دهخدا ذیل همین مثل آمده است .

## بازسازیِ قِطْعَةُ رُودِکِی (۱)

به چشمِ نَہانِ نِی به چشمِ عِیان  
اگر در جَہانِ جَہانِ بِنِگری  
بدانی که دریاست وز فِعلِ نِیکِ  
سُماری<sup>۱</sup> کنی تا بدو بگذری

---

۱- سُماری، کشتی. سَفینَه.

---

(۱) اصلِ قِطْعَةُ رُودِکِی در دست نیست، اما أَبُو الْحَسَنِ أَحْمَدُ بْنُ مُؤَمِّلٍ  
کاتبِ أَبُو الْحَسَنِ فَائِقُ الْخَاصَّهٔ سَرْدَارِ سَامَانِیَانِ آن را به عربی ترجمه کرده  
بوده است چنین :

تَصَوَّرَ الدُّنْیَا بِعَیْنِ الْحُجْبِی  
لَا بِأَلْتِی أَنْتَ بِهَا تَنْظُرُ  
الدَّهْرُ بَحْرٌ فَاتَّخَذَ زَوْرَقًا  
مِنْ عَمَلِ الْخَیْرِ بِهَا تَعْبُرُ

شادروان سعید نفیسی نیز قِطْعَةُ رُودِکِی را همانند مرحومِ دهخدا از روی ترجمه  
تازی آن بازسازی کرده است چنین:

این جهان را نگر به چشمِ خرد  
همچو دریاست وز نکو کاری  
نی بدان چشمِ کاندرو نگری  
کشتی ساز تا بدو گذری

## رباعیات

آزادی تو خیالِ آزادی نست  
این بهره به افسونِ که می خواهی جست  
تا دورِ جهان است و جهان، خوابِ ترا  
تعبیر به عکس است به تعبیرِ درست (۱)



آبِ منِ بینوا مبرکآبی نیست  
کم تاب به من که در دلم تابی نیست  
خواهم مگرت به خواب گیرم در بر  
ویرانه چنانم که مرا خوابی نیست (۱)



آن بدکینشان که گوشتِ بردیوارند  
گویی دایم گوش فرا ما دارند  
کز جمله جهان چوماتنی بگزینیم  
در حال به دژخیم اجل بسپارند.



---

۱- آب، آبرو. حیثیت.

---

(۱) در میانِ اوراقِ پراکندهٔ بازمانده از مرحوم دهخدا در دوسوی چند  
قطعه کاغذ و میان خطوطی دایره مانند، سی و چند رباعی با امداد نوشته شده است  
که غالب آنها نیازمند تجدید نظر و افزودن کلمات ناویس است که از میانه  
پانزده رباعی برگزیده شد. در کنار یکی از رباعیها این عبارت افزوده  
شده است «در نهایت پریشانی حواس و انقلاب روزگار در طهران این رباعیها  
گفته شد جهت سرگرمی».

در مکتبِ درد تاملش ندهند      دل را به کمالِ دل مجالش ندهند  
کی چنگ به سَرِ جان برد ره تاهیج      زخمه‌ش نزنند و گوشمالش ندهند (۱)



دورانِ حیاتِ کز پی سودی بود      بر خرمنِ آتش زده‌ای دودی بود  
سرگشته از این سوی بدان سو، باری      پنداشتمش که با منش بودی بود



هر لطف که دیدیم جز آزار نبود

حرفی که شنیدیم بجز بار نبود

گفتیم به کارِ خویش باشیم، خوش است

این نیز چو دیدیم در او کار نبود



گوبند صنورایِ تو رعنا<sup>۱</sup> نبود      زیباست به رخ ولی خود آرا نبود  
آری نبود از آنکه زیباست رُخس      رعنائی آن کند که زیبا نبود



برداشتم از قفس چه شادان پرواز      بر من در هر اُمید از هر سو باز  
دیدم که به عاقبت پس این همه راه      من ماندم و راو این بیابانِ دراز



---

۱- رعنا، زیبا. خوش اندام.

---

(۱) این رباعی در کتاب امثال و حکم دهخدا (ج ۳ ص ۱۲۸۲) ذیل

این شعر عطار آمده است :

گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر      هیچ درمان نیست چون درد ای پسر

در وعده کس دَرّه ندیدیم فروغ  
 هر یوغ گسست و گشت دیگرسان یوغ  
 زآزادی و آزاده سخن بود ولیک  
 آن قصّه فریب بود و این قصّه دروغ



صد رشته خیال را به هم بافتم  
 در خانه هر رشته ترا بافتم  
 با آنکه به سر سوی تو بشتافتم  
 افسوس بر آتشی عبث تافتم



تا بر رخس افتاد در این ره نظرم  
 بنگر چه بر این قصّه فزوده ست کنون  
 خون دل من شناخت راه بصرم  
 من گریم و وی خندد بر چشم ترم



رفتند و نگفتند که یا ران داریم  
 بس دیده و دل به آه و درد از پی خود  
 در ماتم (۱) خویش سوکواران داریم  
 آغشته به خون و اشکباران داریم



گل می شکفتد بهار چون جانِ حسین  
 خوش آن کس کوست دل به فرمانِ حسین  
 . . . هستم که کافر می دانند  
 صد جان من سوخته قربانِ حسین  
 (آخر سال ۱۳۳۳)

---

(۱) نل : اندرغم .



جامیست پر از زهرِ هَلاهِلِ تنِ تو  
وان زهرِ درونِ جامِ ما و منِ تو  
بشکستنِ این خُرد<sup>۱</sup> و هَباگشتنِ<sup>۲</sup> آن  
دانی چه بود «جانِ پدر» مردنِ تو (۱)



گر باحقی، از وی دلت انگِیخته به  
وزنیک و بدِ زمانِ بگسیخته به  
ورخواهی آسودن از این حیرتِ دل  
باهرِ بد و زشتی دلت آمیخته به  
(فروردین ۱۳۳۴)



گمنامیِ آدمی ز بدنامیِ به  
ناکامیِ ما باز ز خود کامیِ به  
برگاهِ<sup>۳</sup> سخن سوخته و گشته هَبا  
صد بار ز ناپختگی و خامیِ به



تا چند ز بیداد به بیداد شوی  
ای مرغ در این قفس به فریاد شوی  
این قِصه گذارِ قِصه خود را باش  
آزاد شو از غَیر که آزاد شوی

۱- خُردْ، بشکستن، به قطعات ریز شکسته شدن.

۲- هَباگشتن، غُبار شدن. نیست گشتن (مرجع ضمیرِ این و آن به ترتیب

«من» و «ما و من» است).

۳- گاه، بوته. کوره.

(۱) از امثال و حکمِ دهخدا (ج ۳ ص ۱۴۴۴) ذیل مَثَل «مَثَل زهرِ هَلاهِل».

## آیاتِ مُنفرد

گر به دامانِ خُم این بارِ دگر دستم رسد  
دستش از دامان ندارم تا رود دامان زدست.



تا سر انگشتِ تَعَنَّتْ<sup>۱</sup> به سرِ مهرگذاری  
حاليا پرده برافکن مهر انگشت نما را



روی چون آینه‌اش کابینه دارش شده ماه  
سنگ بر شیشه صبرم زده، زین آینه آه!



### مرغ

مرهم این ریشها پس چیستی  
گر امید مرغش از پنی نیستی؛

---

۱ - تَعَنَّتْ، بدگویی، عیبجویی.

(سوکنامه)

## ای کوفیان!

ای کوفیان! ای کوفیان!	ای قومِ بد پیمانِ دون!
ای کوفیان! ای کوفیان!	غُلطانِ حَسینِ درخاکِ و خون
ای کوفیان! ای کوفیان!	باریش می‌باید کنون
یارانِ غمخوارِ توایم	گفتید ما یارِ توایم
ای کوفیان! ای کوفیان!	از بد نگهدارِ توایم
کردید پیمان با خدا	صدها، هزاران از شما
ای کوفیان! ای کوفیان!	باشید با او با وفا
بگذشت نیز از خانمان	ایشارکرد او مال و جان
ای کوفیان! ای کوفیان!	بهر نجاتِ دوستان
ای بی حَمیتِ مردمان	باشید یکسر خاندان
ای کوفیان! ای کوفیان!	ماتم زده پیر و جوان
بی‌کس شدند اهلِ حَرَم	آتش زدند اندرِ رِخیم
ای کوفیان! ای کوفیان!	پُشتِ جوانان گشت خَم

---

(۱) نمونه‌ای از سوکنامه یا نوحه بر حضرت سیدالشهداء امام حسین (ع).

سوکنامه دیگری به ترکی دارد (ص ۲۰۷).

(ترانه یا حرّاره)

سید علی را پیا

بر توپ سوار است	دیگش سرِ بار است
اسلام مدار است	توحید شعار است
همخوابه و یار است	با فرقه اَلواط
مُسَلِّم سرِ دار است	در پیشِ دو چشمش
گه گرمِ قمار است	گه غرقِ شراب است
با حَسَنِ دَبوری	با آن حرِ نوری
گه طالبِ پاراست (۱)	گه عاشقِ دین است



خوب نَجْویده توتِ یَدَم	دلم می‌خاد فُرُوتِ یَدَم
حَلَوایِ طَنْطَنانیه	عُقُ عُقُ و عُقُ چه نانیه
تویِ دلم تاب افتاد	عُقُ دَهَم آب افتاد
فرو یَدَمیت چطوره؟!	تو بَدَهت چطوره؟!



با زاد و رُود ای مردمان	همشهریِ ماشا الله‌خان
در شهرِ طهران آمده (۲)	بهرِ چپاول این زمان

(۱) ابیاتِ فوق در پایان مقاله «چرند پرنده» مندرج در روزنامهٔ صور - اسرافیل شمارهٔ ۲۱ (پنج‌شنبه ۱۸ ذی‌حجهٔ ۱۳۲۵ هـ . ق) (ص ۸) آمده است. متن مقاله چنین ختم و به اشعارِ فوق منتهی می‌شود: «... و ما هیچ به‌اهمیت و تهدید و تنبیه مندرج در این دو کلمهٔ (سیدعلی را پیا) بر نخوردیم تا وقتی که همین سیدعلی را ... در میدانِ توپخانه دیدیم که : دیگش...» .

(۲) دو نمونه از ترانه یا حرّارهٔ فکاهی. ترانهٔ دیگری به ترکی دارد ←

(ص ۲۰۸) .

## اشعار ترکی

شیخ الاسلام عزاسنده جناب ملا نصرالدینه تعزیت (۱)

قافقازده ذابان گچنجه (۲) بیر آز  
مندن پتور آی صبا به اعزاز  
چونخلیجه سلام او بی قرینه  
تقلیدکی ملا نصر دینه  
صوتره (۳) دی که : آی دچار آلام !  
بو چرخ فلک کیمه ورؤب کام  
انسان گیروز چه بنده چه شاه  
قالماز بو جهانده جز بیر الله  
بسدور هیه مصلحت گورور سن  
بپر بپله غم ایلمه چورور سن  
گر ابتدی وفات شیخ الاسلام  
ظن ایتمیه سن که اولدی گمنام

---

(۱) نقل از روزنامه صوراسرافیل شماره ۲۳ (ص ۶) . (پنجشنبه ۱۷

محرم ۱۳۲۶ هـ . ق) . بامضای «خو» .

(۲) در صوراسرافیل : گچنده .

(۳) در صوراسرافیل : صوتره .

شکر آیله که شیخ نوری میز وار  
 صوکره ده حسن دَبوری میز وار  
 دین دیرگی هیچوقت یاتماز  
 الله یزی مَلاسیز (۱) بُورا خَماز  
 گر رفت پدر پسر بماناد  
 این یک بشد آن دگر بماناد (۲)



اولوقت که شیخ سرخوش ایدی  
 میدانده (۳) سنون پرون بوش ایدی  
 تا دینون اولیدی (۴) لاپ تازه  
 روحنده گلیدی اهتزازه  
 توپخانه ده بیر ساعات دورایدون  
 گوز گوشه سیله باخوب گورایدون  
 مین لرجه عرق گپی دوزولدی  
 یوز سوزلمه دن پلو سوزولدی  
 بیربانده اثاث چرس و تریاک  
 بیربانده بساط دختر تاک

---

(۱) درصوراسرافیل : مَلاسیز .

(۲) درصوراسرافیل : جای خریکره خر بماناد.

(۳) درصوراسرافیل : طهرانده.

(۴) درصوراسرافیل : اولایدی.

وَعظ ایتدیگی حَالده شَیخ نورِی  
 چَکدِی عَرَقِی حَسَن دَبورِی  
 هم دُنُبکی چَالدی هَمده تَارِی  
 شَامدن سَحَره گَهَر خُماری  
 اَلْقَصه بِطورِی مَحْرمانه  
 جَنّت اوتورُلدی بُو جَهانه (۱)  
 بوتلار هَامی رَگچدی گِئدی اَمَا  
 قَالدی مَنه بِپَرجه سُرِکه آیا ؟

دِین کِیفلی ایلَه بِپَا اولورمِی  
 قُوچچی ایلَه کُودتا (۲) اولورمِی



هر چند که نِچَه باش کَسپلدی  
 توپلَره جَنازَه لَر آسپلدی  
 مِپن لَرجه داغِلدی خَانِمانلَر  
 چُوخَلِپَجَه بِخِلدی دودِمانلَر  
 هم دَارَه چَکِلدی نَعشِی مُسَلِم  
 هَم جَهَلَه بُولاشدی نامِ عَالِم  
 هم سَیدِ یَزدی کِیفَلندی  
 گَه مِپندی جِماری گَاه اَندی (۳)

(۱) اشاره است به وقایع روزهای یکشنبه ۹ تا ۱۶ ذی قعدة ۱۳۲۶ هـ . ق  
 (۲۳ تا ۳۰ آذر) و گرد آمدن آشرا ر و آو باش مخالف مشروطه در میدان توپخانه .  
 (۲) کودتا (Coup d'Etat) اقداماتی است که دول مُستَبَد با  
 قشون منظم و توپ و اسلحه کامل خود جلو خیالات آزادی خواهان را می گیرند  
 (مثل قشون توپخانه) . (۳) در صور اسرافیل : یندی .

ذَبَقَعْدَه آبِي حَلَال لَشْدِي

هَمْ مُثْلَه مُسْلِمَانَه يَار اَشْدِي ١

چَنگَلَرْدَه عَبَالَر اُولْدِي : بابِي ؛

پَالْتُو : شَيْخِي ؛ پُوتِين : وَهَابِي

بَاقْلَانْدِي بِيَر آيَه تَك دَكَاكِين

كَايَسَب اُولْدِي چُوخِي مَسَاكِين

بُونَلَار هَامِي رِگْچِدِي رِگْنَدِي آمَا

قَالْدِي مَنَه بِيَرَجَه سُر كِه آبا ؟

دِين كَيْفَلِي اَيْلَه پِنَا اُولُورْمِي

قُوچُچِي اَيْلَه كُودِنَا اُولُورْمِي



باشلار قاريشو خدي ايش آزالسه

ما بَعْدِي گَنَه اُولُور كِه اُولْسَه

آمَا مُلَاعَمِي! بَاقِشْلا، بِيْلَه گُورُونُور كِه شِغْرَكُر تَرْكِيَه اَوْقْشَامَادِي (١).

---

١ - اشاره است به این واقعه که جنایت الله نامی را به تهمتِ بایبگری روز سه‌شنبه یازدهم ذی‌قعدة (١٣٢٦ هـ . ق.) در توپخانه مُثْلَه کردند و به توپ آویختند.

---

(١) مرحوم دهخدا گفته است که تُرکی را از لَلَه خود حُسین بیک که اهل دَرگَزین بود آموخته است .

## ذوالجناح!

گوروم سَنې ، ذوالجناح!	مَشعلِ ثُوئني مَنې قُويمور
نُبْرَن هانې ، ذوالجناح!	سَنه سامانِ اَلْمِشَم
اَفْسارِ وي قِپْرُوبِ سَن	مِيدانده تَك دُورُبِ سَن
تُوكِ قانيني ذوالجناح!	شَمْرَه تِپِكِ وُرُوبِ سَن



(۱) بهوزن و آهنگِ شعر حاجيهايِ تَرَكِ كه در شبِ پا زدهم مَحْرَمِ در

دنبالِ اسبي كه آنرا ذوالجناح فرض كنند خوانند :

نَدونِ شَبَهه چَكِرُ سَن؟

كُزِ مِيدانِه تِپِكِرُ سَن؟

مَگَرِ آقامِ اُلْبُدُر؟

فاطمه نُوْرِ عَينِي

اُمِّ ثَقَلِينِي

هازدا قُوْبُلْدِنِ حُسَيْنِي؟

سَنه قُرْبان ، ذوالجناح!

سَنه قُرْبان ، ذوالجناح!

## خوش حالِ میزَه

شاه تَگِیَر مَلَّه میزَه  
گُزی دوشَر اُردَه بَیَر رِقزَه  
خوش حالِ میزَه خوش حالِ میزَه  
خوش حالِ میزَه خوش حالِ میزَه.. (۱)

---

(۱) این شعر ترکی - که مضمون آن آرزوی برخی کومه بینان را در نزدیک شدن به مراکز قدرت و مقام نشان می‌دهد - ده دوازده بند یا بیت داشت که وقتی مرحوم دهخدا تمام آن را برای بنده خوانده بودند اما در حافظه بیش از این دو بیت یا بند نمانده است و در میان یادداشت‌های بازمانده از آن مرحوم هم نسخه آنرا نیافتم.



دهخدا و برادرانش  
( میرزا یحیی خان - میرزا ابراهیم خان )



دهخدا در بختیاری به هنگام جنگ جهانی اول





